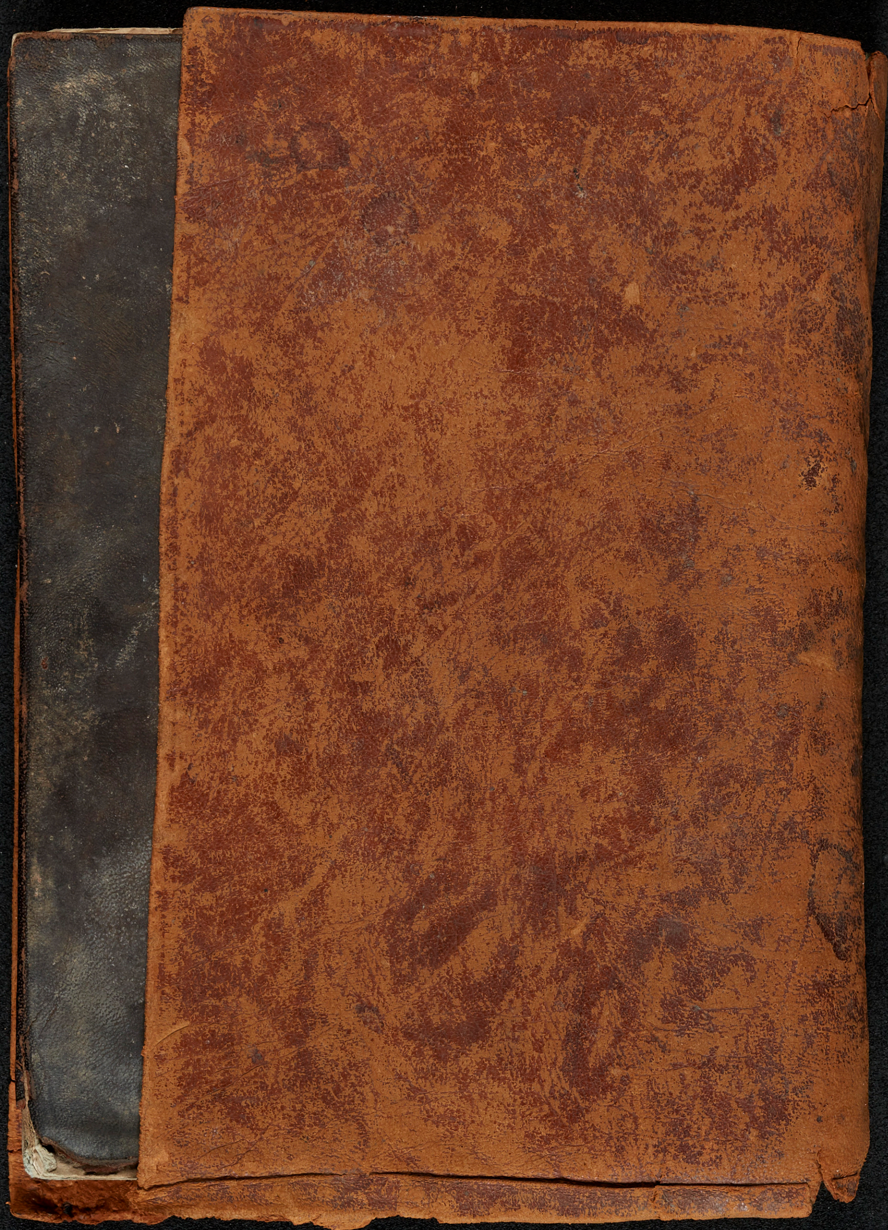
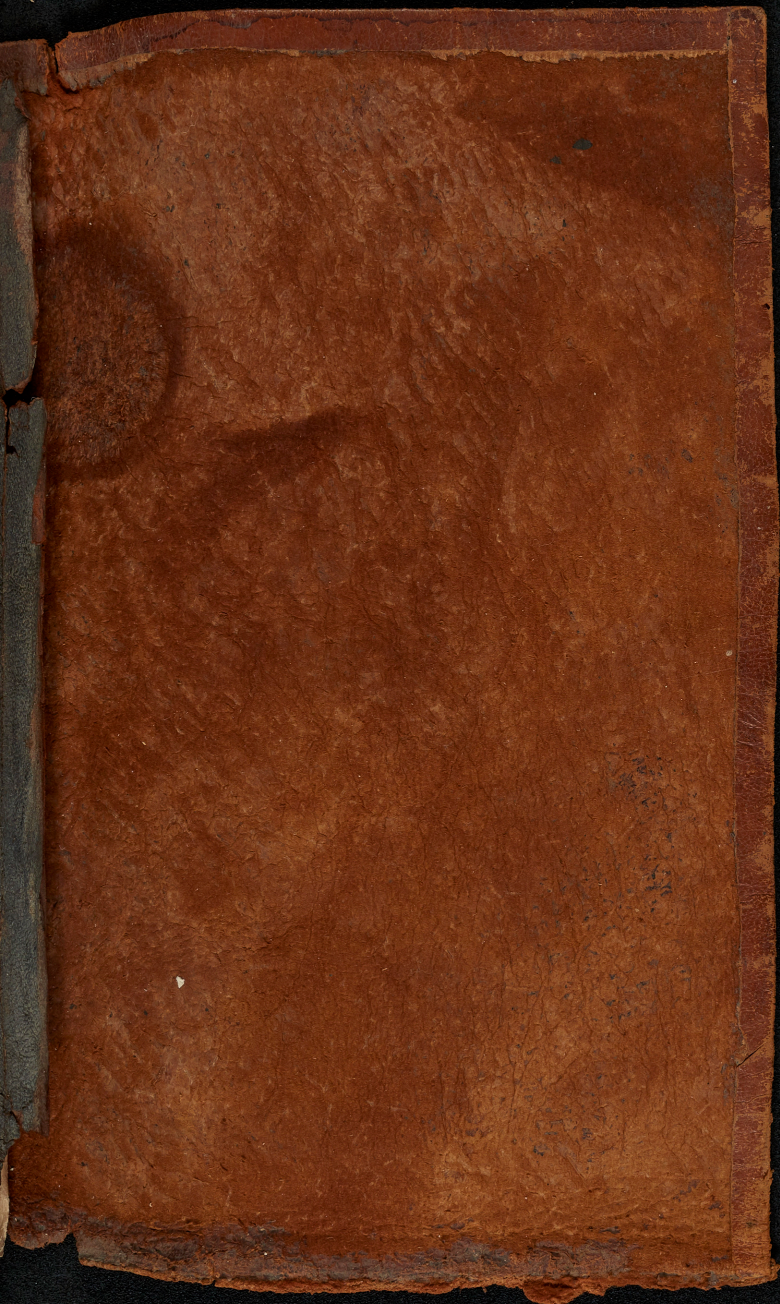
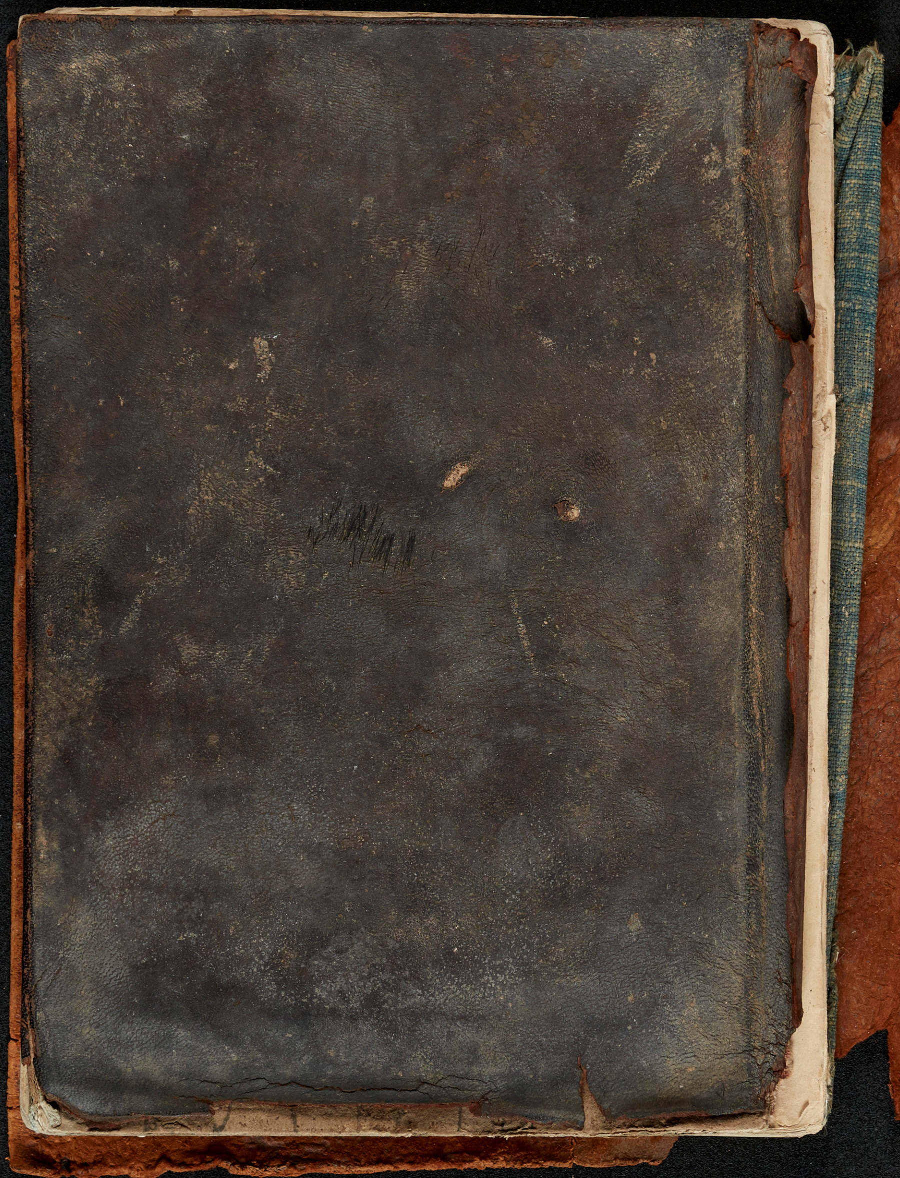
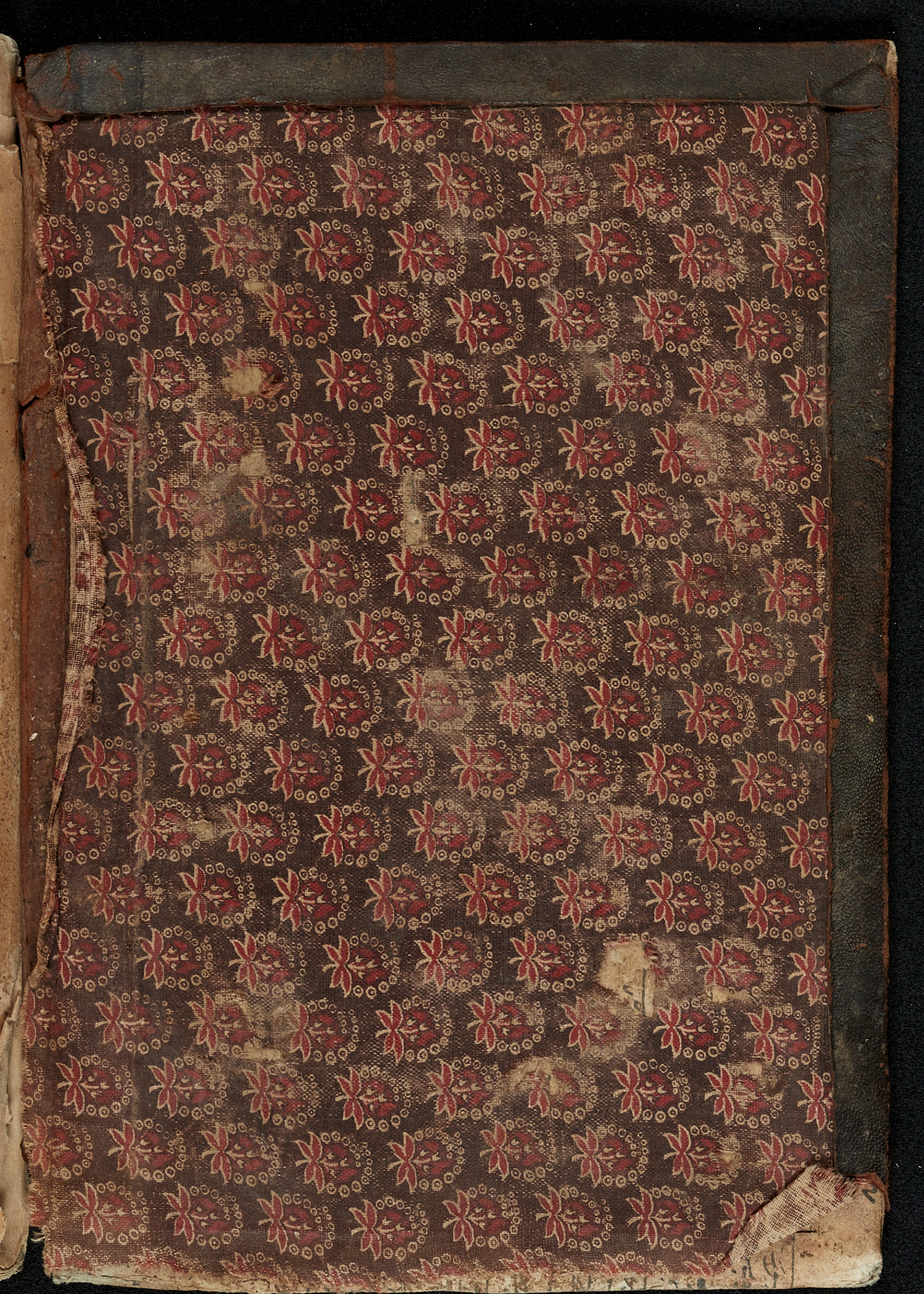
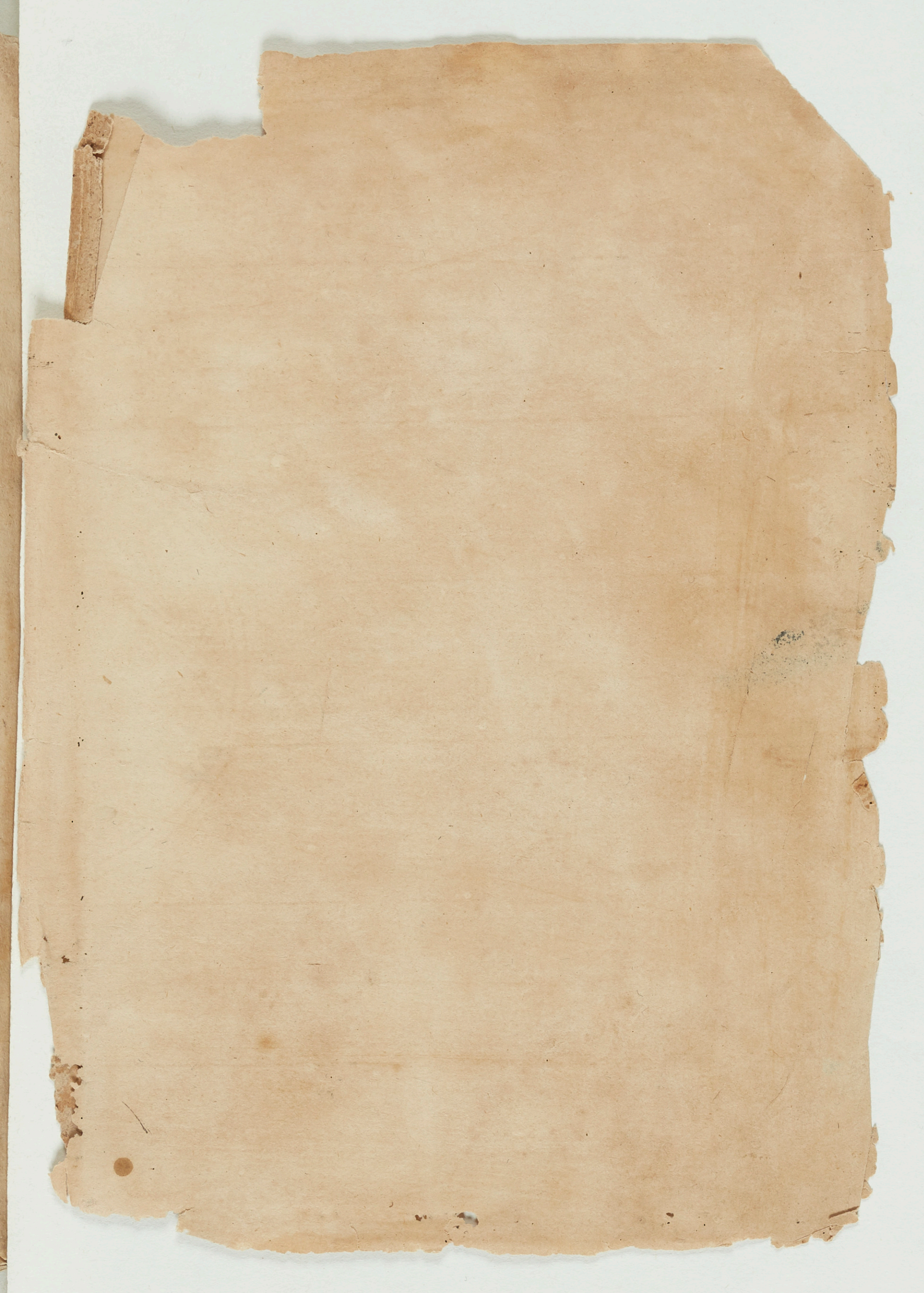










بسم الله الرحمن الرحيم



اما بعد محرر این مقالات و مولف این رساله گوید که تحریر این کتاب که
موسوم است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار جلاء
وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خطه قهستان
پای بند گردانیده و چون آنجا بسببی که در صدر کتاب مسطورست مذکورست در این
تالیف شروع پیوست بموجب قضیه وَدَارِهِم مَا دُمتَ فِي دَارِهِم وَارضِهِم
مَا دُمتَ فِي اَرضِهِم ونص كُلِّ مَا يُوفِي المَرءُ بِهِ نَفسَهُ وَعِرضَهُ كُتِبَ لَهُ
بِهِ صَدَقَةٌ جهت استخلاص نفس و عرض از وضع دیباچه بر صیغتی موافق عادت آن جماعت
در ثناء و اطراء سادات و کبراء ایشان پرداخت واگرچه آن سیاق مخالف
عقیدت و مباین طریقت اهل شریعت و سنت است چاره نبود باین علت کتاب را
خطبه بر وجه مذکور ساخته شد و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمتست
و بموافقت و مخالفت مذهب و ملتی تعلق ندارد طلاب فواید را باختلاف
عقاید بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخهاء بسیار از آن کتاب در میان مردم
منتشر گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلت اسماؤه بواسطه عنایت
پادشاه روزگار رحمت معدلته این بنده بی‌بس را از آن مقام نامحمود
مخرجی کرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان اهل فضل و ارباب فضایل این
کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضای ایشان رقم ارتضا
بران کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقی غیر مرضی بود بدل گرداند تا ازوم

وصمت

هو الله المستعان

صمت آنکه کسی بانکار و تغییر مبادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که
باعث بوده بر انتقال باز ملاحظه معنی چنانکه فرموده لعل له عذراً و انت تلوم
خالی مانند پس بموجب این اندیشه این دیباچه بدل آن تصدیر ایراد کرد اگر ارباب
نسخ که برین کلمات واقف شوند مفتح کتاب باین طرز کنند بصواب نزدیکتر باشد
والله الموفق والمعین در ذکر سببی که باعث شد در تألیف این کتاب بوقت مقام در قهستان
که در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته
در اثنای ذکری که میرفت از کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی
احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در
در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن برایراد بلیغترین اشارتی و فصیح ترین
عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که پیش ازین در قطعه گفته است بوصف
آن کتاب ناطق است **بیت** بنفسی کتاب حاز کل فضیلة ٭ و صار
لتکمیل البریة ضامنا ٭ مؤلفه قد ابرز الحق خالصا ٭ بتألیفه من بعد ما
کان کامنا ٭ و وسمه باسم الطهارة قاضیا ٭ بحق معناه و لم یک مائنا ٭
لقد بذل المجهود لله دره ٭ فما کان فی نصح الخلائق خائنا ٭ محرر این
اوراق فرمود که این کتاب نفیس را به تبدیل کسوة الفاظ و نقل از زبان تازی
بزبان فارسی تجدید ذکری باید کرد چه اگر اهل روزگار که بیشتر از حلیت ادب
خالی اند از مطالعه جواهر معانی چنان تألیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیای خیری بود

هو الله المستعان

هرچه تمام‌تر محرر این اوراق خواست که آن اشارت را بانقیاد تلقی نماید معاودت
فکر صورتی دیگر بر خیال عرضه کرد که کسوت معانی بان شریفی از الفاظی بان لطیفی که گوئی
قبائیست بر بالای آن دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین
مسخ کردن باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی
مصون نماند و دیگر هرچند آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابیست از ابواب حکمت
عملی اما از دو قسم دیگر خالیست یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این
دو رکن نیز که بامتداد روزگار اندراس یافته مهمست و بر مقتضای قضیه گذشته
واجب و لازم پس اولی آنکه ذمت بعهده ترجمه این کتاب مرهون نباشد
و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا
نه بر شیوه ملازمت اقتدا چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه
معانی کتاب استاد ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر
از اقوال و آراء دیگر حکما مناسب فن اول نمطی تقریر داده شود و چون این خاطر
در ضمیر مجال یافت برو عرضه داشت پسندیده آمد پس باین موجب هرچند خویشتن را
منزلت و پایه این جرأت نمیدید و بدین عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی
خلاصی زیادت صورت نمی‌بست اما چون در امضاء آن عزم مبالغتی تمام میفرمودند
در این معنی شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید و چون بسبب تالیف اقتراح
و اشارت او رحمه الله بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و استظهار بکرم عمیم و لطف
جسیم

هو المستعان

جسیم بزرگانی که بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطا و سهوی اطلاع یابند شرف
اصلاح ارزانی فرمایند و بتمهید عذر را بانعام قبول ملقی کنند ان شاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمتی که تقدیم آن بر خوض در این مطلوب واجب بود

چون مطلوب در این کتاب جزویست
از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسامش از لوازم باشد تا مفهوم
از آنچه بحث مقصور بر آنست معلوم شود پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت
بود از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت
تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم
یکی علم و دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن
چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت
صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه مودی باشد
از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری هر که این دو معنی در او حاصل شود حکیمی کامل
و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانچه فرموده است
عز من قائل يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا
و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار انقسام موجودات
منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنکه وجود او موقوف بحرکات
ارادی اشخاص بشری نباشد و دوم آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود
پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند

هو الله المستعان

و دیگر علم تقسیم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند. و حکمت نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم بانچه مخالطت
ماده شرط وجود او نبود دیگر علم بانچه تا مخالطه ماده نبود موجود شوانند بود و این
قسم آخر باز بدو قسم شود یکی انچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور لکن
و دوم انچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس ازاین روی حکمت نظری بسه قسم شود
اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی و سیم علم طبیعی و هر یکی ازاین علوم
مشتمل شود بر چند جزو که بعضی ازان بمثابت اصول باشد و بعضی بمنزلت فروع اما
اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او
که بفرمان او عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول
و نفوس و احکام و افعال ایشان و این را علم الهی خوانند و دوم معرفت امور کلی
که احوال موجودات باشد ازان روی که موجودند چون وحدت و کثرت و وجوب
و امکان و حدوث و قدم و غیر ان و انرا فلسفه اولی خوانند و فروع
آن چند نوع است چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند
و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن
و آنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند
و سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی بنسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات
و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازاین نوع
و چهارم معرفت نسب مؤلفه و احوال آن و آنرا علم تالیف خوانند و آن مبادی موسیقی است

و چون

هو الله المستعان

و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان و حرکات
و سکنات که در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع
بود چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن چون آلات غریب که
فعلهای غریب کند و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات
چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت و غیر آن و آنرا سماع طبیعی
گویند و دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا سما و عالم
گویند و سیم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و آنرا علم کون و فساد
گویند و چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق
و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند و پنجم
معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند و ششم معرفت اجسام نامیه
و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند و هفتم معرفت احوال و اجسام متحرکه بحرکت
ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند و
هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا
علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت
و غیر آن و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است و از قوت بفعل آورده
مقصورست بر دانستن کیفیت حدها و طریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم تعلم است
و بمنزلت ادات تحصیل دیگر علوم را این است تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن

هو الله المستعان

دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسان بود بروجهی که مودی باشد به نظام
احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه آنند سوی آن و آن هم منقسم شود
بدو قسم یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم
نیز دو قسم شود یکی آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه
و دوم آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم
و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند دوم را تدبیر منازل و سیم
را سیاست مدن و بباید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشری که مقتضی
نظام امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع بر دو قسمت اما آنچه مبدأ
آن طبع بود آنست که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود
و باختلاف ادوار و تقلب سیر و امار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملی است
که یاد کرده آمد و اما آنچه مبدأ آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن
آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود مؤید بتایید الهی مانند
پیغمبری یا امامی آنرا نوامیس الهی گویند و این نیز سه صنف باشد یکی آنچه راجع با هر نفسی
بود بانفراد مانند عبادات و احکام آن مؤید بتایید الهی و دوم آنچه راجع با اهل
منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیم آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها
بود مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبدأ این جنس
اعمال وضعست بتقلب احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و
تبدل

هو الله المستعان

تبدل ملل و دول و تبدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت
چه نظر حکیم مقصورست بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بر آن
متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل
مسایل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید ان شاء الله تعالی وحده

ابتدا خوض در مطلوب و فهرست فصول کتاب بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت
معلوم شد که حکمت عملی منشعب به سه شعبه است حکمت خلقی و حکمت منزلی و حکمت مدنی پس واجب
نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است بر سه مقاله نهادن هر مقالتی
مشتمل بر قسمی و لامحاله هر قسمی مشتمل بر چند فصل بود بحسب مسایل منطوی که در آن مقالات افتد
و تفصیل این است فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقاله و سی فصل است مقاله اول در تهذیب
اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل
فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع فصل دوم در معرفت نفس انسانی و تمیز او
که آنرا نفس ناطقه خوانند فصل سیم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی
فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است فصل پنجم در بیان آنکه
نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در چیست و ذکر
ذکر کسانی که مخالفت حق کرده اند در آن باب فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که
مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل است بر ده فصل
فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است فصل دوم در آنکه

هو الله المستعان

صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست **فصل سیم** در معرفت انکه اجناس
فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست چند است **فصل چهارم** در انواعی که در تحت
اجناس فضایل باشد **فصل پنجم** در حصر اضداد ان اجناس که اصناف رذایل باشد
فصل ششم در فرق میان فضایل و انچه شبیه فضایل بود از احوال **فصل هفتم** در بیان
شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن **فصل هشتم** در ترتیب اکتساب فضایل
و مراتب سعادات **فصل نهم** در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل نفس مقصور بود
فصل دهم در معالجت امراض نفس و آن بر ازالت رذایل مقدر بود **مقالهٔ دوم**
در تدبیر منازل و آن پنج فصل است **فصل اول** در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
آن و تقدیم مقدمات آن **فصل دوم** در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات **فصل سیم**
در معرفت سیاست و تدبیر اهل **فصل چهارم** در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان
و رعایت حقوق پدران و مادران **فصل پنجم** در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید
مقالهٔ سیم در سیاست مدن و آن هشت فصل است **فصل اول** در سبب احتیاج بتمدن
و شرح ماهیت و فضیلت این علم **فصل دوم** در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان
بدان بود و اقسام آن **فصل سیم** در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن **فصل چهارم** در سیاست
ملک ملوک و آداب ملوک **فصل پنجم** در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک
فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا **فصل هفتم** در کیفیت معاشرت
با اصناف خلق **فصل هشتم** در وصایاء منسوب با فلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب
بران کرده.

هو الله المستعان

بران کرده آمد والله الموفق للصواب و پیش از خوض در مطلوب می گوییم انچه درین
کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت
از حکماء متقدم و متاخر بازگفته می آید بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود
یا باعتبار معتقد در ترجیح رایی و تزییف مذهبی خوض کرده شود پس اگر متاملی را در نکته اشتباهی
افتد یا مسئله را محل اعتراض شمرد باید که داند که محرران صاحب عهده جواب و ضامن
استکشاف از وجه صواب نیست همگنانرا از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور
هدایت است توفیق استرشادی باید خواست و همت بر ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقدر
می باید داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دوجهانی برسد والله ولی الفضل و ملهم
العقل منه المبدا و الیه المنتهی **مقاله اول** در تهذیب اخلاق و ان مشتمل است بر دو قسم مبادی
و مقاصد **قسم اول** در مبادی و ان مشتمل است بر هفت فصل **فصل اول** در معرفت موضوع و مبادی
این نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن انسان از جهت
بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر واضح نبود
در علمی دیگر بمرتبه بلندتر از آن علم مبرهن شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه
از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را
از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم باید شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه
بود که مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن سه بیش نه خط و سطح و جسم چه این
حکم در علم الهی که موسوم است بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد

هو الله المستعان

و در علم خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه آن علمست که انتهاء همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح تواند بود و مسایلی بود که در آن علم اثبات آن مسایل کنند بحث از آن کنند وجود تمامت علم بر آن مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که در آن شروع خواهد رفت علم است بدانکه نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعالی که بارادت او ازو صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آنجهت که ازو افعالی جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهای او کدام است که چون ازو استعمال بر وجهی کنند که باید بکمالی و سعادتی که مطلوب است حاصل آید و آن چیست که مانع آن باشد از وصول بآن کمال و بالجمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او شود کدام است چنانکه فرموده است عز اسمه وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا و اگر چه این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان آن به برهان مسایل آن علمست اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از علم است و از روی افادت شامل تر حواله این مقدمات بکلی بایجا کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت معنی موجز که در استحضار تصورات این مطلوب کافی بود تقریر داده اید و استیفاء بیان و تمامی برهان با موضع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی وحده فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آن را نفس ناطقه نیز خوانند

نفس

نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش
و تدبیر و تصرّف درین بدن محسوس که بیشتر مردم از انسان میگویند بتوسط قوی و آلات
وان جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج
افتد به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اوّل اثبات وجود نفس دوّم اثبات
جوهریّه او سیّم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست پنجم
بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف بآلات ششم آنکه محسوس نیست بیکی ازین
حواس امّا در مقام اوّل که مطلوب اثبات وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهر
ترین و واضح ترین چیزها به نزدیک عاقل ذات و حقیقت اوست بحدّی که خفته در خواب
و بیدار در بیداری و مست در مستی و هشیار در هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود
و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند در هستی خود
چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود
دلیل گفته اید دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رساینده باشد
و خود همیشه خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد و امّا در مقام دوم
که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گوئیم هر موجود که هست جز واجب الوجود تعالی
و تقدّس یا جوهر است یا عرض ثبوتش بحسب این موضع آنست که هر موجود که بود یا وجود او
بتبعیّت موجودی دیگر غیر او تواند بود که الموجود بنفس خویش مستقل باشد مانند
سیاهی که در جسم حالست و هیئت تخت که تبع وجود چوبست چه اگر جسم نبود سیاهی

نتواند بود و اگر جوب یا آنچه بجای او باشد نبود صورت کسی نتواند بود و چنین موجود را
عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود
مانند جسم و جوب در مثال مذکور و انرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد
گوییم نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول و مقبول
چیزی دیگر بود که آنچیز را بنفس خود استقلال بود تا حامل و قابل آن عرض شود و در این
صورت ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدرکاتست و هموره صورتی
و معنی در او متمثل میشود و دیگری از او زایل میگردد و این خاصیت منافی عرضی است
پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود و معلوم شد که موجودات یا جوهر است یا عرض
پس نفس جوهر بود و این است مطلوب و اما بیان بساطت او آنست که هر چیز که بوده
قابل تجزیه بود یا نبود اما آنچه قابل تجزیه نبود در این مقام انرا بسیط میخوانیم و آنچه
قابل تجزیه بود مرکب پس گوییم نفس تصور معنی واحد میکند چه بر چیزها بوحدت و سلب و تعدد
حکم میکند و خود هیچ کثرت تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکنند
و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که
در وی حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محالست بقابل قسمت واحد نبود
پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دوم
ظاهر است پس مطلوب حق بود و آن بساطت اوست و اما بیان آنکه نه جسمست و نه
جسمانی آنست که هر چه جسم است مرکبست و قابل انقسام و دلیل برین آنست که هر
جسم

جسم که فرض کنیم چون واسطه شود در میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس
او شوند بضرورت آنچه بدان مماس طرف دیگر شواند شد والّا طرفین را از تماس
منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون مماس هر
طرفی بجزوی دیگر شود متجزی شده باشد و چون جسم مرکبست جسمانی که محمول و مقبول اوست
هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حالست پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و ما گفتیم
نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی بوجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد
تا صورتی که پیش از آن داشته باشد از او زایل نشود مثلاً جسمی که صورت تثلیث دارد
تا آن صورت باز نگذارد صورت تربیع درو حاصل نتواند شد و یا پاره شمع که نقش مهری قبول
کرده باشد تا آن نقش از او برنخیزد نقش مهری دیگر در او مصوّر نشود چه اگر از نقش
اوّل هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام متنقّش تمام نشود
و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف این است از بهر آنکه چندانکه
صور معقولات و محسوسات بر او طاری می‌شود یکی از پس یکی جمله را قبول می‌کند بی آنکه استدعا
زوال صور سابق کند بلکه جملگی صور در او تام و کامل مشتمل است و هرگز بجایی نمیرسد که
از بسیاری صور که در او حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری
صور در او معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از اینجاست که مردم چندانکه علوم
و آداب را مستجمع‌تر فهم و کیاست در او بیشتر و تعلّم و استفاده را مستعدتر و این خاصیت
چند خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود بوجهی دیگر و همچنین قبول اضداد و بر یکجسم در یک

حال بحال بود چه یکچیز هم سفید و هم سیاه تواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید او را

بسبب طریان ان کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود

و حال نفس برخلاف این حال بود که هم صور اضداد در او دریکحال جمع آیند چنانکه

تصور سیاهی و سفیدی کند دریکحال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف بدان نشود

بدانچه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض

نشود و براین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوای جسمانی مایل ادرکات جسمانی

و ملایمت لذات بدنی باشد چون میل باصره با دراک صور نیکو و میل سامعه باستماع

باوازهای خوش و همچنین در قوت شهوی که میل و بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی

که شوق او بوصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات خویش مددی یابند

و کاملتر می شوند و نفس از غلبه امثال این معانی و حصول بدرکات جسمانی ضعیفتر و ناقص تر

میشود از بهر انکه چند انکه از ممارست لذات و ملایمت شهوات دورتر بود رایهای

صحیح و معقولات صریح او ظاهرتر باشد و حرص و شره او بر معرفت حقایق الهی

و میل و انبعاث او بطلب امور شریف باقی که از امور جسمانی بلندتر بود زیادت باشد

و این دلیل واضح است برانکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوت کرد

و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات ضعیف می شود و باجتناب از ان قوت

می یابد وجهی دیگر هر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات

خبردار نبود و سمع بیرون از اوازها در نیابد و علی هذا و هیچ حس ادراک احساس

حود نکند

خود نکند و نه ادراک آلت احساس خود چنانکه باصره نه بیناۀ را بیند و نجسم را و هیچ حس از غلطی
که او را افتد متنبه نشود چنانکه جسم آفتاب را که صد و شصت مانند زمین است بقدر سپری
می بیند و از این تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی که بر کنار آب نگونسار می بیند
هرگز سبب و علت نگونساری آن باصره نه بیند و همچنین در دیگر غلطها او و در دیگر حواس
و نفس محسوسات همه حواس را بیکدفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان مبصر را آواز
نه این آواز باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر جارحه چیست و آلت او کدام است
و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز
کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است که این علوم او را بتوسط حواس
حاصل نیامده است چه آنچه حس را نبود دیگری از او استفادت نتواند کرد و چون حکم
او مکذب حس بود آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانیست بلکه
شریفتر از آن است و در ادراک کاملتر و اما آنکه او مدرک بذاتست و متصرف
بآلات از جهت آنکه او خود را می داند و میداند که خود را می داند و نشاید که دانستن او
خود را بآلتی بود که آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب راست
که مدرک بآلت خود را و آلت خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آلت میان او و قوت او
و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد و این است مراد حکما از آنچه گویند عاقل
و معقول و عقل یکیست و تصرف نفس که بتوسط آلاتست ظاهر است چه احساس بحواس کند
و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس نیست بحواس از جهت

انکه حواس جزو اجسام را یا جسمانیات را ادراک تواند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس
محسوس نبود این است آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب این موضع و این قدر کفایت
است در معرفت نفس ناطقه بعد از آن انحلال ترکیب بدن باقی ماند و مرگ را بر فنا او و او را طریقی
نبود بلکه بهیچ وجه عدم بر او جایز نبود و دلیل بر این مطلوب آنست که هر موجود که باقی
بود و فنا بر او روا نبود بقا در او بفعل بود و فنا بقوت و چون چنین بود باید که
محل بقاء بفعل غیر محل فناء بقوت باشد چه اگر آن چیز که بقا در او بفعل بود اگر فنا هم در او
بعینه بقوت بود لازم آید که چون فنا از قوت بفعل آید مجتمع بقا و فنا شده باشد
در یکحال و این حال محالست پس باید که آنچه بقاء در او بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا
در او بقوت بود و لامحاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در او بقوت است
صحیح نبوده باشد چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات
نبود چون سواد و بیاض مثلاً صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود
مانند اتصاف جسم بامکان اجسام با امکان عدم سوادی که در او حال بود و
ملاقات معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات
دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست
پس ملاقات آنچه بقا در او بفعل بود و آنچه فنا در او بقوت بود بر وجه حلول یکی
در دیگری بود و نشاید که فناء محل در حال بقوت باشد چه بقاء حال بعد از
فناء محل ممتنع بود پس آنچه فناء در او بقوت بود محل او موجود نبود که بقا

در او بفعل

در او بالفعل است و از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر وی صحیح بود در محلّی
حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا عرض جایز نبود
و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محلّی بلکه جوهریست قایم بذات خویش نه جسم
و نه جسمانی پس فنا بر وی روا نبود و باختلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق
استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور به ترکیب و تالیف و اضداد آن
بفکر دقیق به تقدیم رساند و از علم کون و فساد با خبر بود او را معلوم شود
که هیچ جسم بکلّی با عدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات
و صور و کیفیّات بر یک موضع مشترک با یک ماده باقی متبدّل میشود و حامل این احوال
در همه اوقات بر قرار خویش مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این آب
صورت بر وی طاری می شود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود و الّا نتوانستی
گفت که آب هوا شد و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود
آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن شد و انماند
حامل قوّت فناء صورتها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرّده که
از دنس هیولی مقدّس بود اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قصّه آنست که
تا کسی را که در این علم خوض نماید مقرّر باشد که بدن آلتی و اداتی است نفس را مانند
ادوات و آلات صناع و محترفه را چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل یا مکان
اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحلّ و مکان تعلّق تواند گرفت پس موت بدن

به نسبت با نفس چون قوت آلات بود باضافت با اصحاب صناعات و این
معنی در کتب نظر بشرح و بسط موشح به استشهاد براهین حقیقی موجود است این قدر
اینجا کفایت بود **فصل سیم** در تعدید قوی نفس انسانی و تمیز آن از قوتهای دیگر
نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچه ازآن معانی تعلق بدین
بحث دارد سه است یکی نفس نباتی که ظهور آثار و اصناف نبات و انواع حیوان
مقصور است و اشخاص انسان را شامل است و دوم نفس حیوانی که تصرف او
بر اشخاص انواع حیوان مقصور است و سیم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر
حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد که هر یکی از آن
مبدأ فعلی خواص شود اما نفس نباتی را سه قوت است یکی قوت غاذیه و عمل او
باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و دوم
قوت منمیه و عمل او جز باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت
نبندد سیم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که
آنرا مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت ادراک
آلی دوم قوت تحریک ارادی و اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنکه آلات آن
مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و دیگر آنکه
آلات آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما
قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا

قوت

قوت شهواني گويند و دوم آنکه منبعث باشد بسوي دفع ضرر و آنرا قوت غضبي گويند
و اما نفس انساني را از ميان نفوس حيوانات اختصاص بيک قوتست که آنرا قوت نطق
خوانند و آن قوت ادراک بي آلت و تميز ميان مدرکات باشد پس چون توجه او
بمعرفت حقايق موجودات و احاطت باصناف معقولات بود آن قوت را بدين اعتبار
عقل نظري خوانند و چون توجه او بتصرف در مصنوعات موضوعات و تميز ميان مصالح و
مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظيم امور معاش باشد آن قوت را
ازين روي عقل عملي خوانند و از جهت انقسام اين قوت بدين دو شعبه است که علم
حکمت را بدو قسم کرده اند يکي نظري و ديگري عملي چنانکه در صدر رساله شرح آن تقديم
يافت و تفصيل آثار اين قوي و دلالت بر وجود هر يک و تميز او از ديگري و بحث
از آنکه مبدا اين قوي در اشخاص حيواني و انساني يک نفس مجردست يا نفوس و قواي
مختلف تعلق بعلم طبيعي دارد و غرض از ايراد اين قدر درين موضع آنست که تا ميان
قوتهاي که آثار آن بحسب ارادت و رويت صادر شود و تکميل آن باکتساب صورت
بندد و ميان آنچه تاثير از جهت طبيعت کند و قابل کمالي زايد بر آنچه در اصل فطرت يافته
باشد نشود فرق ظاهر کنيم چه تحصيل اين صناعات که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف
اول دارد پس گوييم از اين قوي که برشمرديم سه قوت آنست که مبادي افعال و آثار
بمشارکت راي و رويت و تميز و ارادت ميشوند يکي قوت ادراک معقولات و تميز
ميان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق ميخوانيم و ديگر قوت شهوي که مبدا جذب منافع

وطلب ملاذ از مآکل و ملابس و مشارب و مناکح و غیر آن شود و سیّم قوّت غضبی که مبدأ
دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق و تسلّط و ترفّع شود و این دو قوّت آخر انسانرا
بمشارکت حیوانات دیگر هست و قوّت اوّل بانفراد و هر یکی ازین قوی مظهری هست
در اعضاء او و بمثابت آلات اند اورا اما قوّت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رؤیت است
و امّا قوّت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات است و امّا قوّت شهوی را
جگر که آلت تغذیه و موضع بدل ما یتحلّل بر دیگر اعضا است و گاه بود که عبارت ازین
سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و شهوی به سه نفس کنند پس اوّل را نفس ملکی خوانند و دوّم را
نفس سبعی خوانند و سیّم را نفس بهیمی و امّا دیگر قوی که شرح آن داده اند چون غاذیه و منمیه و غیر
آن تصرف و آلات و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت
و رؤیت را در آن مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچه در فطرت یافته
باشند زاید نشود **فصل چهارم** در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است
اجسام طبیعی از آن روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری
شرفی و فضیلتی نیست چه یک حدّ معنوی همه را شامل است و یک صورت جسمی هیولی اولی را جمله
مقام و اختلاف اوّل که در ایشان ظاهر می شود تا ایشانرا متنوّع می کند بانواع عناصر و غیر آن
مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت
و تساوی در قوّت و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر تقرب
مرکب ترکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنوی است اثر مبادی و صور شریفه قبول می کند

ازیتر

و ترتیب و تباین در ایشان ظاهر می شود پس انچه از جمادات مادهٔ او قبول
صور را مطاوع ترست از جهت اعتدال مزاج شریفترست از دیگران و آن شرف را
مراتب بسیار و مدارج بیشمارست تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی
حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در او چند خاصیت بزرگ چون اغتذا
و نمو و جذب ملایم و دفع نقص که غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در و متفاوت افتد
بحسب تفاوت استعداد انچه بافق جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که بمعادن
بهتر ماند و از او گذشته مانند گیاهایی که بی بذر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب
هبوب ریاح روید و در و قوت بقاء شخصی زمانی دراز و تبقیهٔ نوع نبود پس همچنین
نسق فضیلت برتبتی محفوظ می افزاید تا بگیاهها تخم دار و درختان میوه دار رسد که
در ایشان قوت بقاء شخص و تبقیهٔ نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفتر باشند
اشخاص ذکور که مبادی صور موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند
متمیز شود و همچنین تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است
و آن آنست که در نبات او جزوی معین شده است که حرارت غریزی در او بیشتر باشد
بمثابت دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع از او روید چنانکه شرائین از دل
و در لقاح و گشن دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی انچه بدان بار گیرد ببوی نطفه
حیوانات مانند دیگر جانوران است و انکه چون سرش را ببرند یا آفتی بدلش رسد
یا در آب غرق شود خشک شود هم شبیه است ببعضی از ایشان و بعضی اصحاب فلاحت

خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجیب تر و آن آنست که درختی می باشد
که میل می کند بدرختی و بار نمیگیرد از گشن هیچ درخت دیگر جز از گشن آن درخت و این
خاصیت نزدیکست بخاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات است بالجمله امثال این
خواص بسیارست در این درخت و او را یک چیز بیش نمنده است تا بحیوان رسد و آن
انقلاعیست از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است اینجا
که درخت خرما را عمه نوع انسان خوانده است که گفته اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت
من بقیة طینة ادم همانا اشارت بدین معنی باشد و این مقام غایت کمال بود
نباتاتست و مبداء اتصال بافق حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوانانی
که مبداء آن بافق نبات پیوسته بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کننده و از
تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانوران
که در فصلی از فصول سال بدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان
بر نباتات بقدرتست بر حرکت ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون
ازین مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود مال از منافی احتراز
نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یک بحسب مقدار قوت ساخته
و معد بود و آنچه بدرجه کمال رسد در آن باب سلاحها تمام که بعضی بمنزلت نیزها بود چون شاخ
و سرو و بعضی بمشابهت کاردها و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بجای تیر و دبوس
چون سم و آنچه بدان ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلات رمی که در بهری مرغان
و غیر آن

وغیرآن بود ممتاز باشند وانچه ان قوت دورو ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون
گریختن وحیلت کردن مخصوص باشند مانند آهو وروباه واگر تأمّل افتد در اصناف
جانوران ومرغان مشاهده کرده اید که هر شخصي را انچه بدان احتیاج بود از آلات
واسباب فراغت مقدّر ومهیاست چه بقوّت وشوکت وترتیب آلات چنانکه یاد کرده
آمد وچه بالهام رعایت مصالح که مستدعي کمال شخص یا نوع شود مانند شرآئط ازدواج و
طلب نسل وحفظ فرزند وتربیت او وساختن آشیان بحسب حاجت وذخیرهٔ غذا وایثار
آن بر ابنا جنس وموافقت ومخالفت با ایشان واحتیاط وکیاست وتحرّي وفراست
در هر بابي بحدّي که خردمند در آن متحیّر شود وبحکمت وقدرت صانع خویش اعتراف کند
سُبحَانَ الَّذِي أعطَىٰ کُلَّ شَيءٍ خَلقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ واختلاف اصناف حیوانات از
ازان
تفاوت مدارج نباتات زیادة است از جهت قرب آن ببسائط وبعد این
وشریفترین انواع آنست که کیاست وادراک او بحدّي رسد که قبول تادیب وتعلیم
کند تا کمالي که در او مفطور نبود اورا حاصل شود مانند اسب مودب وباز معلّم وچند
انچه این قوّت در او زیادت بود مرتبت اورا رجحان بیشتر بود تا بحدّي رسد که
مشاهدهٔ افعال انسان اورا کافي بود در تعلیم چنانکه انچه بینند محاکات نظیر ان بتقدیم رسانند
بي ریاضت وتعبي که بدیشان رسد واین نهایت مراتب حیوانات بود ومرتبهٔ اول
از مراتب انسان بدین مرتبه متصّل باشد وآن مردماني باشند که بر اطراف عمارت
ساکنند مانند سودان مغرب وغیر ایشان چه حرکات وافعال آن صنف مناسب افعال

حیوانات بود و تا این مقام هر ترتیب و تفاوت که افتد مقتضاء طبیعت بود و بعد
از این مراتب کمال و نقصان مقدّر بر ارادت و رویت بود پس هر مردم که این قویها
در او تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط مقدّمات از نقصان بکمالی بهتر
تواند رسانید فضیلت و شرف او زیادت بود بر آنکه این معانی در او کمتر باشد
و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوّت حدس استخراج صناعات شریف
و ترتیب حرفتهاء دقیق و آلات لطیف می‌کنند و بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تأمل
بسیار در علوم و معارف و اقتناء فضایل خوض نمایند و از ایشان گذشته کسانی که بوحی
و الهام معرفت حقایق و احکام از مقرّبان حضرت الوهیت بی توسط اجسام تلقی می‌کنند
و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت اهل اقالیم و ادوار
می‌شوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت در این نوع بیشتر بود از
تفاوت در نوعهاء حیوانات هم در آن نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و
چون بدین منزلت رسد ابتداء اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقدّسه
و نفوس و عقول مجرّد تا بنهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایرهٔ وجود باهم
مانند خطّی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط
منتفی شود و ترتّب و تضاد برخیزد و مبداء و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و
نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ
پس از این شرح شرف و رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که

او را ارزانی

او را ارزاني فرموده اند معلوم شود بل شرف و رتبت کسي که مطلع نور الهيت و مظهر
فيض وحدت ضماير ايشان است و غايت غايات و نهايت همه نهايات وجود ايشان
از انبياء و اولياء عليهم السلام که خلاصه موجودات و زبده کاينات اند و لولاک لما خلقت
الافلاک مصداق اين معني است بل اين معاني مقرر و مقصود ازان اشارت و غرض از شرح
اين مراتب انست که تا بدانند که انسان در فطرت مرتبه وسطي يافته است و ميان مراتب
کاينات افتاده و او را اهليت با رادت بمرتبه اعلي و يا به طبيعت بمرتبه ادني از بهر
انکه همچنانکه در ظاهر انچه در ديگر حيوانات بدان احتياج افتاد مانند غذا که بدل متحلل باشد
و موي و پشم که مضرت گرما و سرما باز دارد و الات دفع که بدان از منافي و معاند
احتراز توان کرد طبيعت بر وفق مصلحت ساخته است و ايشانرا ازاحة العلة کرد اينده و انچه
انسانرا بدان احتياج بود ازين اسباب حواله با تدبير و رويت و تصرف و ارادت
او کرده تا چنانکه بهتر داند ميسازد نه غذا او بي ترتيب زرع و حصاد و طحن و عجن
و خبز و ترکيب بدست ايد و نه لباسش بي تصرف غزل و نسج و خياطت و دباغت ميسر
شود و نه سلاحش بي صناعت و تهذيب و تقدير صورت بندد همچنان در باطن کمال هر نوع
از انواع مرکبات نباتي و حيواني در فطرت او تقديم يافته است و با غريزت او مرکوز شده
و کمال انساني و شرف و فضيلت او حواله با فکر و رويت و عقل و ارادت او امده و کليد
سعادت و شقاوت و تمامي و نقصان بدست کفايت او باز داده اگر بر وفق مصلحت
از روي ارادت بر قاعده مستقيم حرکت کند و به تدريج سوي علوم و معارف و اداب

وفضایل کرد آید و شوقي که در طبیعت او به نیل کمال مرکوز است او را بر طریقي راست و قصدي محمود از مرتبه بمرتبه مي آرد و از افقي بافقي میرساند تا بنور الهي براو تابد و بجاورت ملاء اعلي بپا بد از مقربان حضرت صمدي شود و اکر در مرتبهٔ اصلي بسکون و اقامت اختیار کند و زمام بدست طبیعت دهد طبیعت خود او را بطریق انتکاس و انعکاس روي بسمت اسفل کرداند و شوقي فاسد و میلي تباه مانند شهوتها ء رديه که در طبایع بهایم باشد باآن اضافت شود تا روز بروز و لحظه بلحظه ناقص تر میشود و انحطاط و نقصان غلبه میابد تا مانند سنکي که از بالا بنشیب کرداند بکمتر مدتي بدرجه ادني و رتبت اخس رسد و آن مقام هلاکت و بوار او بود چنانکه کفته اند شعر هي النفس

ان تهملها تلازم خساسة وان تتبعت نحو الفضايل تلهج و از جهة انکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتد بمعلمان و داعیان و مؤدبان و هادیان تا بعضي بلطف و کروهي بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که در آن بزیادت جهدي و حرکت حاجت نیارد بلکه خود سکون و عدم حرکت در آن معني کافي است مانع مي شوند و روي او بجانب سعادت ابدي که جهد و عنایت مصروف بدان مي باید و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میکردانند تا بوسیلت تشدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلي از مراتب وجود میرسند وفقنا الله لما یحب و یرضي وجنبنا عن اتباع الهوي انه الهادي الي الرشاد

در بیان

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست هر موجودی را
از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجودی دیگر با او
در آن شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است
و تواند بود که او را افعالی دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او در آن شریک باشند
مثالش شمشیر را خاصیتی است در مضاء و روانی در بریدن و اسب را خاصیتی در
در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان مشارکت
صورت نبندد و هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب یا خر در بار کشیدن
مشارکست و کمال هر چیز در تمامی صدور خاصیت اوست از او و نقصان او
در قصور آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضا و روانی در بریدن
تا بی زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار باید فعل او باتمام رسد در باب خویشتن
کاملتر بود و اسب چندانکه دونده‌تر و در فرمان برداری سوار و طاعت لگام
و قبول ادب بمبالغتر بکمال خویش نزدیکتر و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بد
برد یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار برند و در آن انحطاط رتبت او بود
و اگر اسب نیک ندود و یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و
آنرا بر بی‌هنری و خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز
است از دیگر موجودات و افعال و قوتها دیگر است که در بعضی دیگر حیوانات
با او شریکند و در بعضی اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه

از شرح آن گفته آمد اما آن خاصیت که در آن غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است
که او را بسبب او ناطق گویند و آن نطق بالقوه است چه اخرس را المعنی هست
و نطق بالفعل بلکه المعنی قوت ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت است که
بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب ارادت در آن تصرف
کند و بسبب این قوتست که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف میکنند
بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را
چنانکه باید بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند
خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکسل و
اعراض شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات بشرکت دارد و اگر بر او
غالب شود و همت بران متوجه کند از مرتبه خویش سخت شود و با مراتب بهایم یا فروتر
از آن اید و این چنان بود مثلا که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که حواس
و قوی جسمانی مایل و مشتاق آن باشد چون ماکل و مشارب و مناکح که نتیجه غلبه قوت
شهوی بود یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلاء قوت غضبی باشد مقصور
دارد چه اگر فکر کند داند که قصر همت در این معانی عین رذیلت و محض نقصان است
و دیگر حیوانات در این ابواب از او کاملترند و بر مراد خویش قادرتر چنانکه مشاهده
افتد از حرص سگ بر خوردن و شعف خوک بشهوت راندن و صولت شیر در قهر و
شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات و غیر آن

و چگونه

وچگونه عاقل راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد در آن بذل کند بزرگی نرسد
وصاحب همت از کجا جایز شمرد در طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی
مقابلی نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد
در آن باب آن سبع بر او سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوت بفعل آنگاه آید که
نفس را از چنین رذایل فاحش و نقایص تباه پاک کند از بهر آنکه طبیب تا ازالت علت
نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ جامه را تا از وسخ و درشومت خالی نیابد قابل
رنگی که اورا باید نشمرد ولیکن چون میل نفس انسانی از آنچه موجب نقص و آفت اوست
صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و بافعال خواص خویش که آن
طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات و ایثار
خیرات مقصور کند بحسب طلب و ممارست مشاکلات و مجانبت اضداد و عوایق آن
قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محل از انداوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون
اشتعال گرفت هر لحظه استیلاء او بیشتر باشد و قوت احراق در روز زیادت
تا مقتضاء طبع خویش با تمام رساند و همچنانکه نقصان مراتب است بعضی بسبب صرف ناکردن
تمامی قوه رویت در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف رویت از ملابست موانع و بعضی بسبب
توجه بطرف نقیض از جهة تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه ببهایم و سباع و مغرور
شدن بشواغل محسوسات از وصول بکراماتی که اورا در معرض آن آفریده اند
تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسانیدن همچنین کمال را مراتب است زیادت

از مراتب نقصان که عبارت از آنکاه بملامت و سعادت و کاه بنعمت و رحمت و
کاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانکه عز اسمه فرموده است فلا
تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و از آن در بعضی مقامات تشبیه بحور و غلمان
و ولدان کنند و در بعضی صور کنایت بلذتی که لا عین رأت و لا اذن سمعت
و لا خطر علی قلب بشر هم برین منوال تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن
شرف مشاهده جلال او و در نعیم مقیم پس هر که بجذبت طبیعت از چنین مواهب شریف
جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خساسات بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة
یحسبه الظمآن ماء باشد سعی نماید و سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود
و استحقاق ازاحت بلاد و عباد از او و ازاحت سفه و فساد او از آن در عاجل
و استیجاب خسارت و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من
ذلک بفضله و رحمته این است بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و بالله
التوفیق فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در چیست و در کسر کسانی که مخالفت حق
کرده اند در این باب چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی
است و ذکر آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن
کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل الجهد
دریغ ندارند پس گوییم هر موجود که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود
چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ

و چون آدمی مرکبست کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزاء او بود بلکه او را کمالی بود
که هیچ موجود در آن با او مشارک نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین
ایشان بود بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان از ابای تهاونی و تلونی که راه
یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شود حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود
هم معلوم باشد اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است
یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و
نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن
بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهاء جمله موجودات
با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد
و غبار حیرت و زنگ شک از چهره ضمیر و آینه خاطر او سترده شود و حکمت نظری باسرها مشتمل
است بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خواص خویش را
مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس
مسالمت ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از آن بدرجه کمال غیر و آن تدبیر امور منازل
و مدن باشد برسد تا احوالی که باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی
که در آن متساهم باشند برسند و این نوع کمالات مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل
بر اشارتی بدان خواهد بود و پس کمال اول که تعلق بنظر دارد بمنزلت صورتست و کمال
دوم بمثابت ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت

شوانند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است و عمل تمام و
کمالی که از هر دو مرکب باشد آنست که از اغراض از وجود انسان خواندیم چه کمال
و غرض در معنی بیکدیگر نزدیکست و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود غرض آن
بود که هنوز در حد قوت بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه مادام
که وجود او در تصور نباشد غرض او بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه
کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کاینات بر وجه کلی
واقف شود جزویات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجوه
در او حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن آن شود تا آثار و افعال او بحسب قوی
و ملکات پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق
آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفه خدای شود در میان خلق او و از اولیاء
خاص او گردد پس انسانی تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقاء و دوام
بود پس سعادت ابدی و نعیم مقیم مستسعد گردد و قبول فیض خداوند خویش را مستعد شود
و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل نماید بلکه شرف قربت حضرت الهی میابد
و این رتبت اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی
که بر بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسند سبیل این نوع در فنا و استحالت چون
سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مزیت
صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند ببطلان مردم
بعد از

بعد از تلاشی بنیت و تفرق اجزا و از معاد او غافل مانند پس همگی همت بر اکتساب
لذات و توصل بشهوات مقصور کردند و گمان برند که وجود نفس ناطقه از جهة ترتیب افعال
و تهذیب امورست که مودی بود بلذات دنیوی مثلا گفتند فایده و غرض از ذکر
و فکر که دو قوتست از قوی نفس آنست تا تذکر لذتی کنند که از مطعمی و مشربی یا منکحی یافته
و بتفکر در طریق تحصیل آن بمطلوب برسند پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری شمرند در
خدمت شهوت خسیس و ذات شریف را که شریک ملاء اعلی است در رتبت بر بندگی
اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسم دیگر حیوانات است در رتبت فرود آورند
و این رای بیشتر پیش جهال و فرومایگان خلق است و بدین رای نزدیکست آنچه
جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت
عدن و قربت حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ و تمکن شهوی از مناکح شهی
و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند
و ترک دنیا و زهد در رعایت آن بر سبیل متاجره و مرابحه کنند اند که عاجل برای
بسیار آجل ترک کنند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بتحقیق این جماعت حریصترین
خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین و قانع ترین ایشان و با این همه اگر در حضور
ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت
قدس اند از این قاذورات و خسایس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبت
ایشان بل خود دانند که باری سبحان الله که خالق خلایق و مبدع کل است منزه و متعالیست

از این درجه ولذّت وتمتّع بامثال این معانی برورواَنه وایشان در این باب مثال

سگ وخوک وخنفس ودیدان اند ودر عقل وتمیز مشارک فرشتگان والحق جمع این عقیدت با رای

اوّل در یک ضمیر از عجایب عالم است واگر تفکر کردندی اندک مایه ایشان را روشن

شدی که تا باوّل بالم جوع مبتلا نشوند از لقمه ملایم طبع لذّت نیابند وتا بمشقّت عطش

گرفتار نیایند از شربت آب سرد راحت نیابند وتا اسیر امتلاء ادعیه معنی نشوند تدا

از دغدغه مجرای استفراغ ان آسایشی بدیشان نرسد وتا رنج سرما وگرما تحمّل نکنند

از زینت لباس تمتّع نه بینند پس چون ان اصناف این نوع مداوات وعلاج که سبب

شفا باشد از آلام وموجب سلامت از نکایب آن آسایش یابند وبدان از مقاسات

شدایدان برهند طعم آن لذّت وراحت در مذاق تصوّر ایشان تمکن یابد وگمان برند

که ان لذّات کمال وسعادتی است واز این مایه غافل مانند که اگر بلذّت مطعوم

مشتاق باشند اوّل بالم جوع مشتاق شده باشند واگر راحت مشروب را طلب کنند

از پیش رنج عطش طلب کرده باشند وهم برین منوال جالینوس گوید در حق این جماعت

این خبیثان که به تباه ترین سیرتی موسوم اند چون کسی یابند که در این مذهب با ایشان

مشاهم بود به نصرت ودعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند وفرا نمایند که

ما بدین طریق تفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل وعقل را با خویشتن در آن

شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود وتلبیس ایشان برقوی دیگر روایتی یابد واین

جماعت احداث ونوآموزان را تباه کنند ودر خاطر ایشان افکنند که فضایل ملکی

حقیقی

حقیقی ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بطبع مایل شهوات اند و این سخن را
از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعت بسیار شود و اگر کسی بعضی را
از ایشان تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورات بدن است از جهة آنکه بدن بطبع از
طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس مرکب است و غلبه یکی از این اضداد
بر دیگران موجب اختلال ترکیب باشد و معالجت باکل و شرب از جهة دفع آن حالت است
که اقتضاء اختلال بدن می کند تا باشد که بدن چند آنکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض
سعادتی تمام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه سعید تام آن
بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نباشد و فرشتگان
که مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف
بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند مردم هست که از فرشته فاضلتر است و
کاملتر و خدای عز و علاء را با خلق نسبتی نتوان داد پس در سخن شغب و جدل آرند
و رای آنکس را که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهات
بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افکنند و از همه عجب تر آنکه با وجود چنین مذهب و رای
اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقت ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است و استهانت
مینماید به تمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته
و بر کمتر لقمه و نامرغوبتر خرقه اقتصار نموده از او تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات
بزرگ شمرند بل گویند او ولی خدا و صفی اوست و در میان خلق از او فرشته

سیرت‌تر و بزرگوارتر شخصی نیست و چون او را بینند از تواضع و خضوع دقیقه مهمل
نگذارند و خویشتن را باضافت با او از جمله اشقیا شمرند و سبب این حالت
هر چند مخالف عقاید ایشان است آن بود که با سفاهت رای و رذالت عادت
هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت
اهل فضل وقوفی یابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر می‌شوند و تناقض مذهب
خویش از آنجا که نمیدانند ارتکاب می‌کنند و روشن‌تر به تشبیهی بر خسف رای و ضعف
مقالات این جماعت آنست که اگر چه نفس بهیمی چون بر نفس عاقله مستولی شود
صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقلی
باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب
ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت از و مشاهده کند
از خجالت و حیا حالتی بدو در آید که مرگ با آرز و طلبد مگر کسی که خساست طبع
بغایتی برو طاری شده باشد که آن نیت بتمامی از او زایل شده باشد و و
قاحت که از لوازم تراضی بود به نقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین کس خود
امیدوار شود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نه بندد و اما
قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعادت صحت ایشان را بود چه باید
اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه تابع تظاهر بفعل جمیل دوست دارند
و سبب مباشرت آنچه متضمن قبحی بود و از آن شرم باید داشت لا محاله نقصانی تواند
بود که لااخ.

بود که لازم طبیعت بشر است و ازالت آن بقدر وسع و طاقت واجب پس افحش
اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر از بسیج ستر و دفن و رأی قلع آثار آن از طبع
شواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند بر ضعف عقیدت الجماعت وقوف یابد
بر ایشان سؤال کند که اگر این افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت مروت
میشمارند و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنند ظهور انقطاع
و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود در معرفت رداءت سیرت و خبث سیرت ایشان
پس عاقل باید که همت بر ازالت این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور دارد
و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول آن تمتع
بلذت نطلبد بل صحت جوید که خود لذت تابع افتد و بالغرض حاصل آید و اگر از آن حد اندک
تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبت خویش در میان مردم و
احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مؤدی نبود برنجی و علتی شاید اما باید که بنایبه غرضی
دیگر ملوث نشود و از لباس بآنمقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد
راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با قران و
اکفاء خویش بشرط آنکه مؤدی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما بر اندکی بر زیادت
از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود
اقتصار کند و اگر اندک مایه از آن در گذرد باید که از طریقت سنت و قاعده حکمت
بیرون نشود و بجرم مردان و آنچه از حباله او خارج باشد دست درازی نکند و در مسکن

و دیگر چیزهائی که بدان احتیاج بود هم برین سیاقت مجاوزت حد نکند بعد از آن
در طلب سعادت و فضیلتی که آن نیت او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال
مطلوب برساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه فضیلت آنست که
حیا مقتضی کتمان او نبود با ستار و دیوار خانها و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهة
دفن آن و بالجمله در مردم سه نفس مرکبست چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس
سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارکت بهایم با دون است و بهائم این ایشان
با شرف و مشارکت ملائکه با شرفست و میانه با دون و عنان اختیار و زمام
ایشان اگر میخواهد بمنزلگاه بهایم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمحل سباع
ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام ملائکه شود و یکی از ایشان بود
و عبارت از این سه نفس در قرآن مجید نفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است
نفس اماره بارتکاب شهوات فرماید و بر آن اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست
آنچه مقتضی نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح گردانند
و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند از این سه نفس یکی صاحب
ادب و کرم است در حقیقت و جوهر نفس ملکی است و دوم هرچند ادب نیست اما
قابل ادبست و انقیاد مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس سبعیست و سیم
عادم ادبست و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی
بقای بدنست که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت بکمال خویش

حاصل تواند

حاصل تواند کرد و بمقصد تواند رسید و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمیت
تا فسادی که از استیلاء او متوقع است مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این
معنی نزدیکست بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاد و افلاطون در اشارت به نفس سبعی و
بهیمی گفته است اَمَّا هٰذِهِ فَهِيَ بِمَنزِلَةِ الذَّهَبِ فِي اللِّينِ وَالانعِطَافِ وَاَمَّا
تِلكَ فَبِمَنزِلَةِ الحَدِيدِ فِي الصَّلَابَةِ وَالامتِنَاعِ و همچنین در موضع دیگر گفته است
مَا اَصعَبَ فِي الشَّهَوَاتِ اَن يَكُونَ فَاضِلًا پس هر که ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی
با او مساعدت نکند استعانت باید جست بر و بغضب که مهیج حمیّت بود تا او را قهر و
کسر کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود و اگر بعد از تقدیم مقتضای
او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامن گیر شود و هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امید دارد
بود امضاء عزیمت در قطع طمع شهوت از معاودت مثل آنحالت استعمال باید کرد و الّا
مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت بیشتر مردمان را چنان می بینم که دعوی محبّت افعال جمیله
می کنند و از تحمل مؤونتش با معرفت فضیلتش اعراض می نمایند تا کسالت و بطالت در ایشان
تمکن می یابد و آنگاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسیکه بمحبّت فعل جمیل و معرفت
فضلتش موسوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتند هر دو در هلاک ساهم باشند و بینا
باستحقاق مذمّت و ملامت منفرد و مثل این سه نفس قدما حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی که تا هر کدام که غالب شود بر حکم او رود
و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی بود راکب بهیمه بقوّت که سگی یا یوزی

با او راکب شود و در طلب صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود هم چهارپایی و هم سبعرا
بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش بقوت حاجت رعایت
کند و ترتیب علوفه و مالابد همه جماعت بر قاعده عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب
و دیگر مصالح معاشی مزاح العله باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب نکند پس بهر موضع
که علفی بهتر بیند از دور بدان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در شیب و بالا
و تعسف از جاده و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یار را نیز رنجه کند و چون بعلف
خویش رسد دیگرانرا بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت
افتند و گاه بود که در اثناء دویدن بدرختی و خارستانی یا رودی یا شرفی یا آبی هولناک
رسد بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشانرا هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت
مشاهده صیدی راکب و مرکوب الفضل قوت بدان سوی میل دهد و در رنج و خوف تلف
بمانند و آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاودت و محاربت آن حیوان
که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند
که مستحق حکومت اوست یعنی سوار از این آفات و عوارض ایمن مانند و حال این
سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس
دیگر با او لازم آید چنانکه گویی هر سه در حقیقت یک چیزند و با این فهم قوی و آثار که از هر یکی
متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه گویی هر یک بانفراده بر حالت اول اند
و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن حالت گویی معاشر همان یک قوت تنهاست

و هیچ

وهیچ منازع وضدی ندارد و ازاینجاست اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند
یا خود سه نفس اما اگر تدبیر به مفوض به نفس ملکی بود تنازع وتخالف بدید آید وهر ساعتی
در تزاید بود یا مؤدی شود باختلال آلت وهلاکت هر سه وهیچ حال نبود تباه تر از
آنچه در ضمن آن بود اهمال سیاست ربانی وتضییع نعم او که بمعنی فسق آنست وکفران
ایادی وانکار حقوق او که کفر عبارت از آنست ووضع اشیاء در غیر مواضع که ظلم
بحقیقت همانست ورئیس را مرئوس وپادشاه را مملوک وخداوند را بنده گردانیدن
که انتکاس خلق اشارت بدانست واین معنی مقتضای طاعت شیاطین واقتفاء سنت
ابلیس وجنود او نعوذ بالله منه ونسأله العصمة والتوفیق

فصل هفتم

در بیان خیر وسعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و
غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود وغرض از آن چنانکه
در اثنای سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر او آنست پس اولی
چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر وسعادت اشارتی رود تا از وقوف بر آن
در ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود ودر طلب آن شوق حادث
غالب شود بر کامل فرح واهتزاز بظفر بر مطلوب زیادت گردد وحکیم ارسطاطالیس
افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است والحق رای صواب در این باب همانست
که او را روی نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول چنانکه در جملگی
صناعات مقرر است چه نجار تا نخست تصور فایده تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف

نکند و کیفیت تأمل به تمامت در خیال نیارد ابتدا آن عمل نکند تمام نشود فایدهٔ تحت که فکر
اوّل آن بود صورت نبندد و همچنین تا عاقل تصوّر خیر و سعادت که نتیجهٔ کمال نفس اند
نکند اندیشهٔ تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد و تا آن تحصیل میسّر نشود آن خیر و سعادت
او را دست ندهد و استاد ابو علی رحمه الله گوید که ارسطاطالیس گفته است در کتاب
اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود از این کتاب زیادت منفعتی
نبود پس گفته است با حداثت نه احداث عمر میخواهم که عمر را در این معنی تأثیر نیست
بلکه با حداثت کسانی را میخواهم که سیرت ایشان ملابس شهوات حسّی بود و میل بدان
بر طبایع ایشان مستولی باشد و من می گویم یعنی استاد ابو علی ایراد این فصل که
مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم تا احداث
بدان رسند بل از جهت آنکه این معنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین
مرتبه هست و می توانند که بدان مرتبه برسند تا شوقی بر ایشان پدید آید بعد از آن
اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسد و او رحمه الله در آغاز فصل فرق میان خیر
و سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد از آن مذهب
متأخران و آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده اید چنانکه خلاصهٔ آن گفته آید
ان شاء الله می گوییم حکمای متقدم گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر
مطلق المعنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همهٔ غایتها اوست
و خیر باضافت چیزهایی که در وصول بدان غایت نافع باشد و امّا سعادت هم از قبیل
خیر است

خیرات ولیکن باضافت با هر شخصی وآن رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال
خویش پس ازاین روی سعادت هر شخصی دیگر بود غیر سعادت شخصی دیگر و خیر در همه اشخاص
یکسان باشد وجماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند واصل آنست
که آن اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای وروِیَّتی بود
که ازایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشد پس سعادت حقیقی
نبود وانچه بعضی حیوانات را میسّر شود از ملایمت ماکل ومشارب وراحت وآسایش
ارباب سعادت نبود بلکه آن وامثال آن چیزهایی بود که ببخت واتفاق تعلّق دارد
ودر مردم نیز همچنین امّا بسبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن
اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود وهمچنین هر فعلی از
جهت حصول غرضی باشد ودر عقل جایز نیست که کسی حرکتی وسعی بی نهایت می کند نه
از برای ادراک مطلوبی وانچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن خیری متصور باشد
والّا عبث افتد وعقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود
واگر سبب بود در حصول چیزی که خیریّت آن چیز زیادت بود آنچیز باضافت بود وآن خیر
خیر مطلق و چون صناعتها وروِیَّتها همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیری است پس خیر مطلق در همه
یک معنی مشترک بود وواجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند
واز توجه بخیرات پراکنده اضافی احتراز نمایند واز غلط ایمن شوند وچیزی که نه خیر بود
بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک بدان برسند ان شاء الله تعالی قسمت خیر فرفوریوس از

ارسطاطالیس نقل کرده است و او خیر آنرا بر این وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی
شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
آنست که او را شرف ذاتی است و دیگر چیزها را از او شرف عارض شود و آن دو چیز
است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است و اما خیر بقوت
استعداد این خیرات است و اما نافع در طریق خیر چیزهاییست که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب
چیزی دیگر مطلوب بود چون ثروت و مکنت بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا نه غایات
و غایات یا تام اند یا غیر تام آنچه تام است سعادتست که چون حاصل آید صاحبش طالب
مزیدی نبود بر آن و آنچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید بر آن
اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر بباید و غیر غایت مانند تعلم بود و علاج و ریاضت
و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو یا معقول بود یا محسوس
و بعضی در مقولات عشره که اصناف موجوداترا شاملست خیرات تعیین کرده اند
و گفته اند خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول اوست و همه موجودات را
در طریق کمال انتها با او و انتهاء او با حضرت عزت و در کم مانند مقدار معتدل و عدد
تام و در کیفیت مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت
و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا
و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس
محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو این است اقسام خیر بر حسب آنچه

حکما گفته اند

حکما گفته اند والله اعلم **قسمت سعادت** واما اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی
از حکماء قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس وسقراط و افلاطون
وغیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را راجع بالنفس نهاده اند و
بدن را دران حظی ونصیبی نشمرده پس رای همه جماعت بران مجتمع شده است که سعادت
مشتمل بر چهار جنس است که انرا اجناس فضایل خوانند والحکمت وشجاعت وعفت و
عدالت بود چنانکه اگر قسم دوم ازین مقالت مشتمل بر شرح ان خواهد بود وگفتند حصول
این فضایل کافی بود در حصول سعادت وبدیگر فضایل بدنی وغیر بدنی حاجتی نیفتد
چه اگر صاحب این فضایل خامل ذکر یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض ومحن مبتلا
مضرتی از ان بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خواص خویش باز دارد
وچون فساد عقل ورداءت ذهن که با وجود ان حصول کمال متعذر بود وبراین رای
ازجهت ان اتفاق کرده اند که بدن نزدیک ایشان آلتی است نفس را وتمامی
ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاده اند وجماعتی که بعد از ارسطالیس بوده اند
چون رواقیان از اتباع او وبعضی از طبیعیان طبیعیا که بدن را جزوی از اجزاء انسان
نهاده اند سعادت بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی وقسمی جسمانی وگفته اند سعادت
نفسانی تا با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی بروی نیفتد وچیزهایرا که خارج بدن
باشد وبه بخت واتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند واین رای به
نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت واتفاق را ثبات وبقایی نبود وفکر

ورویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست
و از شایبهٔ تغیّر و زوال معزّا و تحصیل آن برویت و عقل مقدّر چگونه در معرض اخسّ اشیا
توان آورد و امّا ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیّر ایشان
در معنی سعادت دید که در وجه سعادت خود در یسار و ثروت دانند و بیمار در سلامت و صحّت
و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکّن از راندن شهوت و مغضوب در استیلا و
و شدّت صولت و عاشق در ظفر بمعشوق و فاضل بر افاضت معروف و بر این قیاس
از روی حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه مقتضای عقل بود
از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و بوقت خویش با اضافت با شخصی معین سعادتی است
جزوی و نظر فیلسوف باید که تحقّق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادات
در پنج قسم مرتب کرد قسم اوّل آنچه بصحّت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلّق
دارد و قسم دوم آنچه بمال و اعوان تعلّق دارد تا بوسل آن افشار کرم و مواسات
با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق بود مدح حاصل کند و قسم سیّم آنچه تعلّق
بحسن حدیث و ذکر بخیر دارد و در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت
شایع شود و قسم چهارم آنچه تعلّق با نجاح اغراض و حصول مقتضا رویت بر حسب
امل و ارادت داشته باشد و قسم پنجم آنچه تعلّق بجودت رای و صحّت فکر و توقّف
بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور
دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود

علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی الوآب و بعضی اضافات ناقص بود و همین حکیم می
گوید دشوار بود مردم را که افعال شریف ازو صادر شود بی ماده مانند فراخ دستی
و دوستان بسیار و بخت نیک و ازانجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج است
بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق رسد سعادت محض
از الجمله است چه سعادت عطیتی یا موهبتی است از سبحانه و تعالی در اشرف منازل و اعلی
مراتب خیرات و آن خواص است بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی
نیست در آن و همچنین خلاف افتاد حکما را که سعادت عظمی که انسانرا بود در ایام حیات
او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه اول از حکماء قدما که بدنرا در سعادت
حظی ندیدند گفتند که مادام که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و نجاسات جسم مبتلا
و ملوث و ضرورات حاجات او بچیزها بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بل چنانکه از کشف حقایق
معقولات بر وجه اتم بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوبست چون ازین کدورات مفارقت کند
از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام برو افتد پس سعادت
حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت
او کردند گفتند که قبیح و شنیع بود که گوییم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای حق و مواظب اعمال
خیر و مجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل غیر بخلافت رب العرش موصوف و موسوم و بصلاح
اصناف کاینات مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد
و این آثار و افعال ازو صادر نشود سعید تام گردد بلکه رای ایشان بران مقرر است

که سعادت را معارج و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصی
رسد سعید تام شود و اگر چه در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد
بآن حلال بدن زایل نشود این است اقوال متقدّمان در این باب و چون متاخران
در این دو طریق بنظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل ساختند گفتند چون مردم را
فضیلتی روحانی می تواند بود که بدان مناسب ملائکهٔ کرام بود و فضیلتی جسمانی که
بدان مشارک بهایم و انعام شود و از جهت افتاد آنچه موجب کمال جزو روحانی است
روزی چند بجزو جسمانی در این عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت کند و نظام دهد
و اکتساب فضیلت کند پس بجزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت ملا اعلی مهیا شد
ابد الاباد و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانیست بحسب حس بلکه هرچه
محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار و اگر چه در مکان اعلی بود و هرچه معقول بود اعلی بود
و هر چند در مکان اسفل بود و تعقل او کنند و مردم مادام که در این عالم باشند اطلاق
و اسم سعادت برو مشروط بود باجتماع هر دو فضیلت تا هم چیزهایی که در وصول سعادت
ابدی نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثناء ملابست امور مادی بمطالعهٔ جواهر شریف
عالی و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم و مایل این مرتبهٔ اوّل بود از مراتب سعادت
پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی شود و سعادت او بر مشاهدهٔ
جمال مقدّس علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق حضرت
عزّت شود و باوصاف جلال حق متجلی گردد و بمرتبهٔ دوّم از مراتب سعادت رسیده
باشد

باشد و اصحاب مرتبهٔ اول را نیز دو مرتبه است مرتبهٔ ادنی جماعتی را که در رتبت جسمانیات
باشد و فضایل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبهٔ شوق بر اسرار و ضمایر ایشان
بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبهٔ اقصی جماعتی را که در رتبت روحانیات
باشند و سعادات آن جانب در ایشان بالفعل حاصل و از فرط کمال باستکمال جواهری که
مباشر ماده اند بالذات و به تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک بنظر در دلایل
قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت
متمتع و مبتهج و هرگاه که از این دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ
بهایم و سباع معدود باشد أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ چه انعام در معرض
چنین کمال نیامده اند و بنجاست نفس و دنائت همت از آن معرض شده بل هر طایفه بقدر
استعدادی که از موهبت در بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را
طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب و ترهیب بآن
دعوت کرده و اسباب تیسیر و ازاحت علل به تقدیم رسانیده و ایشان در سعی
و جهد اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف ضد را شعار ساخته و روزگار در استعمال
قوی شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان آن از جوار
ارواح مقدس و وصول بسعادات اشرف عذر واضح است و استحقاق مذمت و ملامت
و حسرت و ندامت این جماعت را لازم چنانکه گفته آمد در مثل بینا و نابینا که از
جاده منحرف شوند تا در چاه افتد چه هرچند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم

است و ناپیدا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان ما دام که انسان است در دو مرتبه

مرتب است و مرتبه اول از شایبه آلام و حسرات متخلص نبود چه بسبب حرمان از درجه اقصی

و چه از جهت اشتغال بجذایع طبیعی و زخارف حسی پس السعادت بتحقیق ناقص باشد

و سعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معنی خالیند و باستنارت انوار الهی و

استفاضت آثار ربتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسد بنهایت مدارج سعادة رسیده باشد

پس او را نه بفراق محبوبی و مبالات باشد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر نماید بلکه جملگی

اموال و ماثر و خیرات دنیاوی تا بدان او که نزدیکترین چیزی است بدو و بالی باشد

برو و نجات و خلاص از آن بزرگترین غبطتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی

بحسب ضرورت این نیت باشد که مربوطست برو و او را در اخلال و ازالت آن محال

اختیاری نه پس از او بخلاف آنچه مقتضای ارادت و مشیت باری عز و علا بود

چیزی صادر نشود و خدیعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوات را در و اثری صورت نبندد

پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید و نه بر ظفر مرادی

اهتزاز کند و نه بر ادراک ملایمی منبسط گردد و فصلی از کتاب که حکیم ارسطاطالیس راست

در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است باحتیاط هر چه تمامتر

استاد ابو علی این فصل بعینه در کتاب طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهر است بدین دو حال

و درجه و آن فصل را همچنان بپارسی نقل کرده شد و آن این است اول مراتب

فضایل که آنرا سعادت نام کرده اند آنست که مردم را ارادت و طلب در مصالح خویش

که اندرین عالم محسوس وامور حسی که تعلق بنفس وبدن دارد وانچه بدان متصل وبان
مشارک بود صرف کند وتصرفاو در احوال محسوس از اعتدالی که ملایم آن احوال
بود خارج نشود ودرین حال مردم هنوز ملابس اهوا وشهوات بود الا آنکه اعتدال
نگاهدارد وازافراط تجاوز نماید واو درین مقام براه آنچه اقدام باید نمود وترک دیگر
بود از آنچه احتراز ازان واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب تدبیری متوسط
در فضیلت واز تقدیر فکر خارج نیفتد هرچند مشوب بود به تصرف در محسوسات پس
مرتبه دوم وان چنان بود که ارادت وهمت در امر افضل از اصلاح حال نفس وبدن
صرف کند پی آنکه ملابس اهوا وشهوات بود وبمقتضیات حسی التفات نماند مگر آنچه
ضروری وناگزیر بود پس فضیلت مردم درین نوع رتبت متزاید میشود چه مراتب ومنازل
این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر وسبب آن تکثر اما اولا از جهة اختلاف طبایع بود
وثانیا از جهة اختلاف عادات وثالثا از جهة تفاوت مدارج در علم ومعرفت وفهم
ورابعا از جهة اختلاف همتها وخامسا بحسب تفاوتی که در شوق وتحمل مشقت طلب افتد
وگفته اند نیز که بجهت اختلاف بحث واتفاق وانتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت
بفضیلت الهی محض باشد که درآن مرتبه نه التفاتی افتد بمنتظری ونه نظر برآینده ونه متابعت
گذشته ونه میل بدوری ونه تحمل بنزدیکی ونه خوف وفرح از حالی ونه شوق وشعف
بچیزی ونه رغبت بحظی از حظوظ انسانی یا از نفسانی ولیکن بتجرد وعقلی متصرف باشد
در مراتب عالی از فضایل وآن صرف همت بود بامور الهی ومحاولت وطلب آن

بی انتظار عوضی یعنی تصرف او در آن و طلب او از برای ذات و حقیقت آن معنی بود نه از
برای چیزی دیگر و این رتبت نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و همتها و
و فضل عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت و تشبه هر کس بعلت اولی و اقتدا از
او با فعال او بحسب مرتبت و منزلت آن کس بود در احوالی که در این فصل بر شمردیم
آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود و فعل
که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب
لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت نفاست بود نه از برای
چیزی دیگر   مردم چون جمله الهی شود صادر از لباب و حقیقت ذات او بود
که آن عقل الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس سبعی و بهیمی و
عوارض تخیلاتی که از هر دو نفس و از دواعی نفس حسی متولد شود جمله در او منتفی
و ناچیز شوند پس آنگاه او را هیچ ارادت و همت خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند
بلکه تصرف او در افعال بی ارادت و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز
ذات آن فعل نبود و این است سبیل فعل الهی پس این حال آخر مراتب فضایلیست که
مردم در آن اقتدا کنند باقوال مبداء اول که خالق کل است عز و جل یعنی در افعال
خویش طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بل فعل او بعینه غرض او بود پس
فعل او نه برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات
فعل حقیقت فعل بود و ذات او و نفس او که حقیقت آن عقل الهیست و افعال باری عز و جل

بالمحض برای

همچنین برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم در این حال
خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که
آن غایت بفعل آید و افعال خواص خدای سبحانه و تعالی همین حکم دارد که بقصد اول
متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهایی است
که ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام بحصول امور خارجی و
تدبیر آن امور و احوال آن امور و قصد بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب
علل افعال او شدی و آن شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوًّا کبیرا
لیکن عنایت او عزّ و علا اجازه حیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور
کند از و بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای آن خیرها کند بلکه برای ذات
مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزهایی که مفضل علیه
است و غیر آن همچنین بود سبیل مردمی که بغایت قصوی برسد در اقتدائی که او را
ممکن بود بباری سبحانه و تعالی تا افعال او بقصد اوّل هم از برای ذات او بود که
آنگاه که عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد
در قصد اوّل از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اوّل برای
نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه برای
جذب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهة مباهاتی و طلب ریاستی
و محبّت کرامتی و این است غرض حکمت و منتهای سعادت الّا آنست که مردم بدین

درجه رسند تا جملگی ارادت خویش که تعلق با مور خارجی دارد و جملگی عوارض
نفسانی را نیست گردانند و خاطری که از آن عوارض طاری شود از او بتمامت
منتفی و مفقود نشود و تا اندرون او از شعار الهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از ان
تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد پاکی تمام پس انگاه از معرفت
الهی و شوق الهی ممتلی شود و با مور الهی متیقن گردد و انچه در نفس ذات او که عقل محض است
حاصل شود همچون قضایاء اولی که انرا علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا انکه تصور
عقل و رویت او در آن حال امور الهی را و تیقن او بدان بر وجهی شریفتر و لطیفتر
و ظاهرتر و منکشفتر و مبین تر بود از قضایاء اولی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا
اینجا سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فواید بسیارست در این باب و نوع والله اعلم
و بباید دانست که کسانیکه عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا
در وقتی دون وقتی ایشانرا سعادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل
بنظر در حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت
نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که یکخطاف که ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار
و یکروز که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت
انست که مطلب التذاذ کند بلذتی که در سیرت حکمت باشد تا انرا شعار خویش سازد و
بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق انگاه بود که
سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط ایمن شود و تقلب احوال

و حوادث روزگار

وگردش روزگار را در او اثری زیادت باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت تام
مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف طبایع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس و بد
محیط و بر و دایر در نکبات و نوایب و محن و مصایب شریک دیگر ابنا جنس خویش
بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال آن بمقاسات مشقتی
که دیگران را رسد مبتلا نشود چه مستعد تاثر و تمکن نبود مانند ایشان پس تجزع و قلق
برو طاری نشود و نه ناسپاسی و بی صبری ازو صادر گردد و اگر بمثل بمصایب و آلام
ایوب پیغمبر علیه السلام ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیا
ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق
بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده بود او را
از آن باز دارد و از کسانیکه بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند و انجماعت
با سبب قلت ضعف طبیعت و غلبه جبن بر عزیزت منفعل آن آثار شوند تا باضطراب
فاحش و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت اجابت و دلسوزی
دوستان و شماتت دشمنان آرند و اگر باهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون
به تکلف استعمال فرمایند در باطن متالم و مضطرب باشند و ازعزی کار و عدم معرفت
و واثق نا بودن بسلامت عاقبت حرکات نامتناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال
افعال و حرکات ایشان امثال و حرکت عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون
تحرکش بجانب یمین کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسی که

نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نشود
و ارسطاطالیس گفته است سعادت خیری ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض
تغیرات مختلف پس گاه بود که کسی که خوش عیش ترین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا شود
چنانکه در حال بریامس بر میگفته اند و اگر چنین شخص در اثنای ان بلیه متوفی شود مردم او را
سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر
عمر چگونه خواهد بود و این سخن پس شنیع است بعد از آن در جواب این شبهه گفته است
که سیرت مردم چون محمود باشد در هر حالی که برو عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب
آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در ایام
فاقت تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود اگر نحوستی
عظیم برو وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او اقتضاء مزید سعادت کند
چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر و منغص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد
تا از افعال جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود
اشراق حسن آن زیادت بود چه احتمال مصائب عظام و خود شمردن وقایع
صعب چون سر از جهة عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت
ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود و نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است که چون
قوام سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه بهیچ وقت
ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگر چه مصیبتهای
که بریامس

که بنر ناموس رسیده بود رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل
نتواند کرد و در همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون
گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد
واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعدا را باشد با این قواعد اضافت
کنیم تا این باب تمام باشد در نوع خویش پس گوییم سیرتها را اصناف خلق بحسب طلبات
سه صنف است از جهت آنکه غایت افعال انسان سه نوع است اول سیرت لذت که
غایت افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود
سیم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست
و او شامل بود کرامت و لذت را اما کرامت و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت
دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند
و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایل است
پس حصول آن او را لذیذترین چیزها باشد پس سعادت لذیذترین چیزها بود و چون
انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تواتر سبب عین الم می‌شود
پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتیم
آنست که هرچند سعادت الهی اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتها اما
از جهت اظهار فضیلت او بدیگر سعادات خارجی احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده بود

ماند و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فضل او ظاهر نشود امّا اگر باطلاع
بر حقیقت آن شرف متمکّن شود از اظهار آثارش لذّت او لذّتی تام و بالفعل باشد
و سرور او سرور حقیقی بود منزّه از تمویه و مبرّا از میل به زخارف و اباطیل و
در آنحال محبّت کمالی که در دل او راسخ بود بحدّ شیفتگی و عشق رسد و شک وارد
که سلطان عالی را مسخّر سلطان لطف و فرح کند تا با شرف اجزا خدمت اخسّ اجزا کند و سرور
مزخرف بلذّتی بود که دیگر حیوانات را در آن شرکتست چه آن لذّت حسّی باشد و در معرض
زوال و انتقال و از تواتر و تعاقب مؤدّی بملالت و کراهت و مقتضی الم و لذّت عقلی
بخلاف این پس ظاهر شد که لذّت عقلی ذاتی است و حسّی عرضی و کسیکه لذّت حقیقی ادراک
نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا طالب آن باشد
همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد بنشاط و ارتیاح او بدیه آن صورت نبندد و
حکماء قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن این است که
فرشته که موکّل است بر دنیا می گوید که در دنیا خیری هست و شرّی هست نه خیر و نه شرّ
هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد و بسلامت بماند و هر که
نشناسد او را بکشم بتباه ترین کشتنی و آنچنان بود که من او را بیکبار نکشم تا از من برهد
بلکه او را آهسته آهسته می کشم در زمان دراز و اگر کسی در این مثل تأمّل کند بر معانی
مسایل گذشته تنبیه یابد و امّا شرح لذّت سعادت گوییم لذّت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر
انفعالی لذّت فعلی بحسب نظر اوّل از روی مجاز مانند لذّت ذکور در مباشرت و لذّت

انفعالی

انفعالی مانند لذّت اناث و لذّت انفعالی سریع الزّوال باشد چه از طریان احوال
مختلف متغیّر و متبدّل شود و لذّت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیّر نشود
پس لذّات حیوانی و حسّی علی الاطلاق از قبیل لذّات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را
بدان راه است و انقضا و تبدّل بدان در آید و همان لذّات بعینها در حالتی آلام باشند
و مستکره شمرند و لذّت سعادت مخالف آنست چه ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسّی و الهی است
نه بهیمی پس لذّت فعلی بود و از اینجا گفته اند حکما که لذّت صحیح صاحبش را از نقصان به تمام رساند
و از بیماری بصحّت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذّت در بدایت و نهایت
مختلف افتاده است امّا لذّات حسّی در مبدأ به نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو
بحسب استیلاء قوّت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال طبع روی نماید
ناگاه بود که باندراس قوّت غریزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل بیند و چون به
نهایت رسد التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت او را ظاهر گرداند و وخامت
عاقبتش در نظر آرد پس او را معادی نبود و لذّت عقلی مخالف این لذّت بود هم در
مبدأ و هم در معاد چه در بدایت طبع از او کراهیّت دارد و بصبر و ریاضت و
ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بها و شرف فضل آن ظاهر شود
و لذّتی که وراء همه لذّات بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود
و از این جاست که مردم را در عنفوان عمر بتادیب پدر و مادر احتیاج است و بعد
از آن بسیاست شریعت بعد از آن به تهذیب عقیدت و تقویم طریقت. بر وفق حکمت و چون

برین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را معتاد سازد بر سیاقتی که موافقت موجب سعادت
بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم شد که لذّت سعادت
لذّت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلّق باخذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلّق
باعطاء و ادا بود و اینجا معلوم شود که سعادت مستلزم جود شود چه استیفاء لذّت
سعادت در افشای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذّت صاحب خط نیکو
در اظهار کتابت و غایت لذّت صاحب الحان در ممارست آلت باشد و از جهت
آنکه جود سعید بکریم ترین نفایس و شریف ترین رغایب بود یعنی در اکمال غیر لذّت
او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است باشرف
منزلت و علوم رتبت خاصیتی است ضدّ خاصیّت جود مجازی چه اموال و اغراض دنیاوی
به تبذل ناقص شود و تبذیر آن موجب قلّت ذات و بدو نیستی ذخایر و خزاین باشد و
در جود حقیقی چندانکه بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان
و زوال محفوظ تر ماند باز آنکه مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تسلّط
اضداد و اعدا و لصوص و زوال باشد و مواد جود حقیقی از تصرّف حروف و تطرّق
آفات و تسلّط حسّاد و اضداد ایمن و چون حال لذّت سعادت معلوم شد الم
در شقاوت که ضدّ آنست و ورود حسرت و ندامت بر فوات چنین چیز گرامی
نیز هم از انجا معلوم شود و حکما را اختلاف است که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم
ارسطاطالیس گفته است چیزهای که در غایت فضل بود آنرا مدح نتوان گفت بلکه

چیزهای

چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت ستایش باری عزّ و علا و خیر محض که فیض ذات مقدّس
اوست چه مدح چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا به اتّصاف بخیریّت تواند بود
امّا ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از
قبیل خیرات است چه امر الهیّت سزاوار تمجید بود و از مدح منزّه و مردم را بسعادت یا
بصفتی که مؤدّی بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت بود
مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم بالصواب

قسم دوّم در مقاصد و آن مشتملست بر ده فصل **فصل اوّل** در حدّ و حقیقت خلق
و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی ازو بی
احتیاج تفکّری و رویّتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیّات نفسانی
آنچه سریع الزّوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطیء الزّوال بود آنرا ملکه گویند پس
پس ملکه کیفیّتی بود از کیفیّات نفسانی و این ماهیت خلق است و امّا لمّیّت او یعنی سبب
وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دوّم عادت امّا طبیعت چنان بود که
اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعدّ حالی بود از احوال مانند کسی که کمتر
سببی تحریک قوّت غضبی او کند یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر
مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بددلی برو غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی
که موجب تعجّب بود خنده بسیار بی تکلّف برو غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی
قبض و اندوه بافراط برو در آید و امّا عادت چنان بود که در اوّل بروّیت

و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در آن شروع می‌نموده تا بممارست متواتر
و فرسودگی در آن با آن کار الف گیرند و بعد از الف تمام بسهولت بی رویت ازو صادر
می‌شود تا خلقی شود او را و قدما را خلاف بوده است اندر آنکه خلق از خواص نفس حیوانی است
یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف کرده اند در آنکه خلق هر
شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی گروهی گفته اند بعضی
اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و مانند طبیعی آن راسخ گردد
و قومی دیگر گفته اند همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن ناممکن و جماعتی گفته اند هیچ
خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که
خواهد میگیرد یا بآسانی یا بدشواری آنچه از آن موافق اقتضاء مزاج بود چنانکه در مثالها
مذکور یاد کردیم بآسانی و آنچه برخلاف آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت
صنفی از اصناف مردم غالب می‌شود در ابتدا اگر ارادی بوده باشد بمداومت و
ممارست ملکه گشته و از این سه مذهب حق مذهب آخر است چه بعیان مشاهده می
افتد که کودکان و جوانان به پرورش و مجالست کسانیکه بخلقی موسوم اند و یا
بملابست اشغال ایشان آن خلق فرا می‌گیرند هر چند پیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده اند و مذهب
اول و دوم مؤدی است به ابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و
سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت و با هر کسی
بر حسب اقتضاء طبیعت خود میروند و مفضی شود برفع نظام و تعذر بقاء نوع و کذب و شناعت

ای اهتم

این قضیه پس ظاهرست و از ارباب مذاهب اوّل جمعی از حکما که معروف اند برواقیان
گفته اند همه مردمان در فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست اشرار و ممارست شهوات
و عدم تادیب و زجر از فواحش بجایی رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که
توانند بمرغوب و مشتهی توصّل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی
دیگر پیش از ایشان گفته مردم را از طبیعت سفلی و وسخ طبایع آفریده اند و کدورات عالم
در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مذکورست و قبول خیر
بتوسط تعلّم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شرّ باشند بتادیب اصلاح نپذیرند
و بعضی که اصلاح پذیر باشند و اگر از ابتدا نشو با اهل فضیلت و اخیار نشیند خیّر شوند
والّا بر طبیعت اصلی بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی مردمان بطبع اهل خیرند و بعضی
بطبع اهل شرّ و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف و این دو مذهب اوّل را
ابطال کرد بدین حجّت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و به تعلیم بشر اشتغال می کنند
بضرورت استفادت شر یا از خود کنند یا از غیر خود و اگر از خود کنند پس قوتی که در
ایشان بود مقتضی شرّ بوده باشد و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شرّیر بوده
باشند و اگر در ایشان هم قوّت شر باشد و هم قوّت خیر ولیکن قوّت شرّ غالب می شود
بر قوّت خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند و امّا اگر شرّ از غیر خود استفادت می کنند و
آن اخیار بطبع اشرار باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و همین حجّت
بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرد و چون این دو مذهب

ابطال کرد مذهب خویش اثبات کرد و گفت که بعیان و مشاهده می‌بینیم که طبیعت بعضی مردمان
اقتضاء خیر می‌کند و بهیچ وجه از آن انتقال نمی‌کنند و ایشان اندک‌اند و طبیعت بعضی
از مردمان اقتضاء شرّی کویند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیاراند و باقی
متوسّط‌اند که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب
اخلاق و در کتاب مقولات گفته است که اشرار بتأدیب و تعلیم اخیار شوند و هر چند
این حکم علی الاطلاق نبود امّا تکرار مواعظ و نصایح و تواتر و تأدیب و تهذیب و
مؤاخذت بسیاست پسندیده هر آینه اثری بکند پس طایفه باشد که هر چه زودتر
قبول آداب کنند و اثر فضیلت بی‌مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفهٔ دیگر
باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و تأدّب و استقامت بطیئ‌تر بود و امّا دلیل
حکماء متأخّر برانکه هیچ خلق طبیعی نیست آنست که کویند هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز از آنچه
تغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت
ضرب دوم از شکل اوّل مقدّمهٔ صغری به بیانی که گفته آمد از شهادت عیان و وجوب
تأدیب احداث و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهر است و مقدّمهٔ کبری
نیز در نفس خود بیّنست چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را که مقتضی میل اوست بسفل
تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احراق نتوان کردانید و در دیگر امور
طبیعی برین مثال پس اگر خلق طبیعی عقلا بتأدیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق
و عادات ایشان نفرمودندی و بر آن اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال

کودکان و اخلاق ایشان تأمل کند علی الخصوص کودکانی را که به بزرگی از طرفی بطرفی
برند این معنی او را روشن کرده و کودک در ابتدای فطرت مقتضی طبیعت اظهار کند چه قوت
رویت او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادت خویش بحیلت و خدیعت پوشیده
گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلیف
آنچه مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان ظاهرست که بعضی مستعد ادب قبول‌اند باسانی
و بعضی بدشواری و بعضی را طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجه ایشان چون حیا
و وقاحت و سخا و ضلّت و خست و قساوت و رقّت و دیگر احوال از ایشان صادر
شود و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آن حالات و بعضی عسر الانقیاد
و بعضی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول با برخی خیر برآیند و برخی شریر و بعضی متوسط و چون
ماننده است احوال خلق بخلق همچنانکه هیچ صورت بصورتی مشابه نیست هیچ خلق مناسب
خلقی یا همه نشود و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند
همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل با آنچه عارض شده باشد اتفاق نماید بعضی
در قید غضب و بعضی در حباله شهوت و گروهی اسیر حرص و گروهی مبتلا بتکبر ولیکن مودب اول
همه جماعت را ناموس الهی بود علی العموم و مودب ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان
حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بتدریج بکمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر
که فرزند را اول در قید ناموس آورند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح
عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی از این جنس بقدر

حاجت در تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات
و راحات باصلاح توان آورد این معانی در باب ایشان به تقدیم رسانند و علی الجمله
ایشانرا اجبارا و اختیارا بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا انرا
ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان بر آنکه طریق قویم
و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشانرا بر آن داشته اند تعقل کنند و اگر معتاد کرامتی بزرگتر
و سعادتی جسیم تر باشد باسانی بان برسند ان شاء الله ولی التوفیق

فصل دوم

در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست و شرف هر صناعتی که مقصور
بود بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات
خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض از او
اصلاح بدن انسانست شریفتر بود از صناعت دباغت که غرض از او استصلاح پوست
حیوانات مرده باشد و چون شریفترین موجودات این عالم نوع انسانست چنانکه
در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول بدان اشارتی کردیم
و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع اوست جل اسمه و عظم ذکره و تجوید وجود
و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون
کمال هر چیز در صدور فعل خاص اوست ازو بر تمامترین وجهی و نقصان او در قصور آن صدور
او چنانکه در اسب یاد کرده آمد که اگر مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون
خر نقل اثقال را شاید یا همچون گوسفند لحم را و اظهار خاصیت آن که اقتضاء

اصدار

اصدار افعال خواص او کند از و تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت
نه بندد پس صناعتی که ثمره او کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات
اهل عالم تواند بود و بباید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات
بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسب دونده تازی با اسب
کودن پالانی و تیغ هندی نیک با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک شوان
آورد در اشخاص مردم تفاوت از آن بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات
آن اختلاف و مباینت نیست که در این نوع چنانکه آن شاعر گفته است **بیت**

ولم ار امثال الرجال تفاوت ❁ لدی المجد حتی عد الف بواحد ❁ اگرچه پنداشته است که
مبالغت می کند ولیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که
اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب انسان
را باعلی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او هرچند همه مردمان قابل یک
نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته اند پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کاینات
توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود این قدر در این باب کفایت بود تا سخن بحد
اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات

فصل سیم در حصر اجناس فضایل
که مکارم اخلاق عبارت از آن است در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت
متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف می شود بمشارکت ارادت
و چون یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود و دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قو

ناطقه که از نفس ملکی خوانند و آن مبدأ فکر و تمیز و شوق و نظر در حقایق امور بود و
دوم قوت غضبی که از نفس سبعی خوانند و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر اهوال
و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود و سیم قوت شهوانی که از نفس بهیمی خوانند و آن
مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول
اشارتی باین قسم تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود که
هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف
یقینی بود نه بآنچه گمان برند که یقینی است و بتحقیق جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم
حادث شود و به تبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود
و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد و تهییج بی وقت و تجاوز
از حد ننماید در احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت
شجاعت به تبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید
نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه نفس عاقله قسط و نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت
او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخا به تبعیت لازم آید و چون
این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی
متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و از آن فضیلت عدالت خواهند
از این جهت است که اجماع و اتفاق جملگی حکماء متقدم و متأخر حاصل است بر آنکه اجناس
فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات
و مفاخرت

و مفاخرت نشود الا بیکی از این چهار یا بهر چهار چه کسانی نیز که بشرف نسب و بزرگی از
دودمان فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل
موصوف بوده اند و اگر کسی به تفوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را
بر وی انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش از این گفته آمد که نفس را دو قوتست یکی ادراک
بذات و دوم تحریک بآلات و هر یکی از این دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت
نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار
قوی چهار شوند و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید
و چندانکه باید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بوده باشد یکی
از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود و دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود
و سیم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود و چهارم از تهذیب قوت شهوی
و آن عفت بود چنانکه کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد
ازین جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار
اول گفته آمد و از اینجا اشکالی وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت کردیم بنظری
و عملی و حکمت عملی را به سه صنف که یکی از آن مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی از آن
حکمتست پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمت مدخول بود و حل این
اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلق است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم
قسمی که مقصور بود بر علم بامور که وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شد

است بقسیم عملی نظر را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از اموری بود که وجود آن تعلق به تصرف
ناظر دارد پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت
بود با آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا
حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل شود و شک دیگر برخیزد
و هر یکی ازین فضایل اقتضاء استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کنند از او بغیر او
چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق
مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت او از او تعدی نکند بغیری منفاق
خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع
و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم امّا چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند
هر آینه سبب خوف و رجاء دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف بود
امّا در دنیا چه این دو فضیلت تعلق به نفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم
سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق به نفس ملکی باقی دارد و چون
رجاء و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این
فضایل گفته اند که حکمت آنست که معرفت هر چه سمت وجود دارد حاصل شود و چون موجودات
یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگر کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت
آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود
و اقدام بر حسب رای او کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد

والعفّة

باشد و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا به تصرفات او بحسب اقتضاء
رای او بود و اثر حریت در او ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات
فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوه ممیزه را
امتثال نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحب را در ورطه حیرت نیفکند و اثر
انصاف و انتصاف در او ظاهر شود والله اعلم **فصل چهارم** در انواعی که در تحت اجناس
فضایل باشند و در تحت هر یکی از این اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و اما آنچه
مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمتست هفت است اول ذکا دوم
سرعت فهم سیم صفاء ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم
تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات نتیجه سرعت انتاج قضایا و سهولت
استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برق که بدرفشد اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت
از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن بفضل مکثی محتاج نشود و اما صفاء
ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش که بر او
طاری گردد حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند در نظر
تا بی ممانعت خاطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب میکند و اما حسن تعقل آن بود
که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حد و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال
داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما تحفظ آن بود که صورتها یرا که عقل با وهم
بقوت تفکر یا تخیل مخلص و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر

آن بود که نفس را ملاحظت صور محفوظه بهر وقت که خواهد باسانی دست دهد از جهة
ملکه که اکتساب کرده باشد واما انواعی که در تحت جنس شجاعتست یازده نوع است
اول کبر نفس ودوم نجدت سیم بلندهمتی وچهارم ثبات وپنجم حلم وششم سکون
وهفتم شهامت وهشتم تحمل ونهم تواضع ودهم حمیت ویازدهم رقت اما کبر نفس آن بود
که نفس بکرامت وهوان مبالات نکند وبیسار وعدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال
امور ملایم وغیر ملایم قادر باشد واما نجدت آن بود که نفس واثق باشد بثبات
خویش تا در حالت خوف وجزع برو در نیاید وحرکات نامنتظم ازاو صادر نشود
واما بلندهمتی آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت وشقاوت این جهانی در چشم نیفتد
وبدان استبشار وضجرت ننماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد واما ثبات
آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام وشدائد مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال
آن شکسته نشود واما حلم آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب باسانی تحریک را او تواند
کرد واکر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید واما سکون آن بود که در خصومات یا در حربهایی
که جهت محافظت حرمت یا ذب این ودفع از شریعت لازم شود خفت وسبکساری ننماید
واین را عدم طیش نیز کویند اما شهامت آن بود که نفس حریص کردد بر اقتنای امور
عظام از جهة توقع ذکر جمیل واما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده کرداند
در استعمال از جهة اکتساب امور پسندیده واما تواضع آن بود که خود را مزیتی
ننهد بر کسانی که در جاه ازاو نازلتر باشند واما حمیت آن بود که در محافظت ملت

یا حرمت

یا حرمت از چیزهائی که محافظت از آن چیز واجب بود تهاون نماید و اما رفق آن
بود که نفس از مشاهده تالم ابناء جنس متاثر شود بی اضطراری که در افعال او حادث گردد
و اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سیم حسن
هدی و چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم
انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از
ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود امور را که
حادث شود از طریق تبرع و انرا دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را
به تکمیل خویش بحلیتها و ستوده رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت آن بود که نفس
مجاملت نماید در وقت تنازع آرائی مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که
اضطراب بدان تطرق نبود و اما دعت آن بود که نفس ساکن شود در وقت حرکت
شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت
لذات قبیحه از او صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور ماکل و
مشارب و مناکح و ملابس و غیر آن و رضا دهد بدانکه سد خلل کند از هر جنس که
اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتیکه منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید
تا از شتاب زدگی مجاوزت حد از او صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما
ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور بدان
راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح

نگاه داشتن ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب اموال از وجوه
مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال
از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر و سهل و آسان
بود تا چنانکه باید و چند انکه شاید بمصب استحقاق میرساند و سخا نوعیست که در تحت او
انواع بسیارست و تفصیل بعضی از آن این است والله اعلم بالصواب انواع
فضایل که در تحت جنس سخاست و آن هشت بود اول کرم دوم ایثار سیم عفو چهارم
مروت پنجم نبل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که
بر نفس خود سهل نماید انفاق مال بسیار در اموری که نفع ان عام بود و قدرش بزرگ باشد
بر وجهی که مصلحت است و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از سر ما یحتاج که بخاصه
او تعلق داشته بود برخواستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت
بود و اما عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات ببدی یا طلب مکافات
به نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت بر آن و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی
صادق بود بر تحلی و زینت افادت و بذل ما لا بد و زیادت بر آن و اما نبل آن
بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت بر سیرت ستوده و اما
مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن
ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی باشد بدل خوشی از چیزهای
که واجب نبود بذل آن و اما مسامحت ترک کردن بعضی بود از چیزهای که واجب نبود

ترک

ترک آن از طریق اختیار و امّا انواعی که در تحت جنس عدالتست دوازده است
اوّل صداقت دوم الفت سیّم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن
شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت
امّا صداقت محبت صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار
رسانیدن هر چیزی که ممکن باشد باو و امّا الفت آن بود که رآیها و اعتقادات گروهی
در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شوند و امّا وفا آن بود که از التزام طریق
مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد و امّا شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم
که بکسی رسد مستشعر بود و همّت بر ازالت آن مقصور دارد و امّا صلت رحم آن بود که
خویشان و پیوستگان را باخود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و امّا مکافات آن
بود که احسانی را که با او کنند بمانند آن تا زیادت از آن مقابله کند و در اسائت بکمتر
از آن اما حسن شرکت آن بود که داد و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال کند
چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و امّا حسن قضا آن بود حقوق دیگران که بر وجه مجازات
می گذارد از منّت و ندامت خالی باشد و امّا تودد آن بود که طلب مودّت اکفا و
اهل فضل باشد بخوش رویی و نیکوسخنی و دیگر چیزهایی که مستدعی این معنی بود و امّا تسلیم آن
بود که بفعلی که تعلّق بباری سبحانه و تعالی داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض
جایز نبود رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی آنرا تلقی نماید و اگر چه موافق طبع او نبود
و امّا توکل آن بود که در کارهایی که حواله آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رأی

و رؤیت خلق را در آن مجال تصرف فی صورت نبندد و زیادت و نقصان و تعجیل و تأخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان را و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد این است حصر انواع فضایل و ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذایل بود چون فضایل در چهار جنس محصور است اضداد آن که اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است و اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدی است که چون از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر به رذیلتی ادا کند بل هر قید که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قید که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی است و رذایل که بازاء آن است او باشد بمنزلت اطراف مانند مرکز و دایره تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکز او است دورترین نقطهاست از محیط و دیگر نقط که بر محیط اعداد آن در حصر و عد نیاید از جوانب چه وجه داخل محیط هر یک در جایی که باشد بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر

جهة و جانب

جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود بر رذیلتی و این است مراد حکما از آنچه گویند
فضیلت در وسط بود و رذایل بر اطراف پس از این روی بازاء هر فضیلتی رذیلتهای
نامتناهی باشد چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت
بود بر خط مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که میان دو حد
خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهاء نامستقیم نامتناهی تواند بود و همچنین استقامت در
سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نبندد و انحراف از آن منهج نامحدود باشد
و از این جهت باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع باشد و آنچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدای از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارت از این معنیست چه
وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و چه تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر
و بدانچه حکما گفته اند اِصابةُ نقطةِ الهدفِ اَعسرُ مِنَ العُدُولِ عنها وَلُزُومُ
الصَّوابِ بَعدَ ذلِکَ حَتّی لا یُخطِئَها اَعسَرُ واَصعَبُ همین معنی خواسته اند
و بباید دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند
چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف از آن از وساطت محال باشد و دیگر
آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی به نزدیک اطبا و اعتبار وسط در این
علم هم از این قبیل باشد و از اینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف
افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازاء هر فضیلتی از فضایل
هر شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذایل شخصی در حد و عد نتوان

آورد و از این سبب است که دواعی شر بسیار است و دواعی خیر اندک ولیکن
حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطاء اصول
و قوانین بود نه احصاء جزویات چنانکه درودگر و زرگر را قانونی بود در تصور در و
انگشتری که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی از این دو نوع در عمل توانند آورد و در هر
موضعی بمصلحت آن موضع را آنچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند
رعایت به تقدیم رسانند و واجب نبود که تصور کنند اعداد درها و انگشتریهای مختلف که
در وجود توان آورد و اعداد فسادی که در طریق صناعت افتد و چون انحرافات
راجع با دو نوع است یکی آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت
در طرف تفریط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط
بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهار است پس
اجناس رذایل هشت باشد دو از آن بازاء حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازاء
شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازاء عفت و آن شره بود و خمود شهوت و دو
بازاء عدالت و آن ظلم باشد و انظلام اما سفه و آن در طرف افراط است که استعمال قوت
فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیادت بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آن را
گربزی خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی
خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نباشد
و اما جبن و آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نبود و اما

شره

شره و آن طرف افراط است و ولوع باشد بر لذات زیادت از مقدار وجوب واما
خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع و عقل در طلب اقدام بران رخصت داده باشد از روی ایثار نه از راه نقصان
خلقت واما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه
واما انظلام و آن در طرف تفریط است تمکین دادن طالب اسباب معاش بود از غصب
ونهب آن وانقیاد نمودن در فرا گرفتن آن بی استحقاق بلکه بطریق مذلت و بسبب آنکه
وجوه توصل باموال واقوات وغیر آن بسیارست ظالم وخاین همیشه بسیار مال باشد
ومتظلم کم سرمایه وعادل متوسط حال وهم برین سیاقت در انواعی که تحت اجناس
فضایل باشند اعتبار باید کرد تا بعد هر نوعی در رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط
ودیگر در جانب تفریط وتوان بود که هر یکی را از آن انواع واصناف در هر لغتی نامی
معین وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید
چه عبارت برای توصل بمعنی بکار دارند واما از جهت مثال انچه بازاء نوعی چند
لازم آید یاد کنیم تا دیگران بران قیاس کنند گوییم از انواع حکمت هفت نوع برشمرده ایم
ذکا وسرعت فهم وصفاء ذهن وسهولت تعلم وحسن تعقل وتحفظ وتذکر اما ذکا
وسط بود میان خبث وبلادت خبث در جانب افراط وبلادت در جانب تفریط وبدین
بلادت انخواهیم که از سوای اختیار بود نه از سوی عدم خلقت واما سرعت فهم وسط
بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم والطاهی که از تاخیر

تفهیم ملکه شود و اما صفاء ذهن وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن
در استنباط نتایج تاخیر افتد و میان التهابی که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز ورزد
و اما سهولت تعلم واسطه بود میان مبادرتی که استثبات صور را مجال ندهد و میان تصعبی که
به تعذر مودی بود و اما حسن تعقل واسطه بود میان صرف فکر با دراک چیزی که در تعقل
مطلوب زاید باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ واسطه بود میان
عنایتی زاید بضبط انچه ضبطش بی فایده بود و میان غفلتی از استثبات صور که مودی بود
با عراض از انچه حفظش مهم باشد و اما تذکر واسطه بود میان فرط استعراضی که مقتضی
تضییع روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانی که از اهمال انچه مراعات آن واجب
بود لازم آید و همبرین نسق در انواع دیگر اجناس می باید گفت و باشد که بعضی رذایل را
نامی مشهور بود چنانکه وقاحت که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل
که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج
که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی با ضافت با وسط وجودی بود
مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن
رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا چند انچه اسراف و تهور بیشتر بینند گمان برند
که فضیلت کاملتر است و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این
طرف عدمی است و مباینت وجود به عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که با ضافت
با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف افراطش ملتبس شود

وطرف

وطرف تفريط كه وجودي بود التباس نيارد و در فضيلتي كه بفصل بحجاوني در يكطرف موسوم
نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود و اين است بيان اصناف رذايل بر اجمال
و از بعضي از اين اصناف انواع امراض نفس احادث شود چنانكه بعد از اين شرح
اسباب و علامات و علاجات آن داده آيد ان شاء الله تعالى

در فرق ميان فضايل و آنچه شبيه فضايل بود از احوال پيش از اين در بابي كه بر بيان خير و سعادت
مقصور بود ياد كرديم كه موجبات سعادت تكميل قوي ناقصه است و بيان كرديم كه تكميل
قوي به تحصيل فضايل چهارگانه متمشي شود پس موجبات سعادت اجناس فضايل چهارگانه
بود و آن انواعي كه در تحت اين اجناس باشد و سعيد كسي بود كه ذات او مجمع اين
صفات بود و چون يك جنس اين فضايل تعلق بقوت نظري دارد و آن حكمتست و سه جنس باقي
تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حكمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس است باقي بدن
و چون افعالي صادر ميشود از مردم شبيه بافعال اهل فضايل و در تميز ميان فضيلت و آنچه
نه فضيلت بود بمعرفت حقيقت هر فعلي و تميز ميان آنچه مبدأ آن فضيلتي بود و آنچه مبدأ
آن حالتي ديگر باشد غير فضيلت احتياج است پس در اين فصل اين معني بشرح بيان كنيم
اما در حكمت جماعتي باشند كه مسايل علوم را جمع و حفظ كنند و در اثناي محاوره و مناظره
بيان هر نكته از نكت حقايق كه بطريق تقليد و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهي ايراد كنند
كه مستمعان تعجب نمايند و بر وفور علم و كمال فضل آنكس گواهي دهند اما در حقيقت و ثوق
نفس و برد يقيني كه ثمره حكمت بود در ضماير ايشان مفقود بود و خلاصه عقايد و حاصل معارف ايشان

تشکک وحیرت بود ومثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال
انسانی ومثل کودکان در تشبه نمودن ببالغان پس آثار این جماعت وامثال ایشان
شبیه بود بآثار حکما واز جهة آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع بر این جنس مشابهت کمتر
افتد وهمچنین عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس باشند مانند جماعتی که از
شهوات ولذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهة انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیت
وزیادت از آن در مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت ویا بسبب آنکه از احساس
بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند وذوق آن در نیافته واز ممارست وتجربه
غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا وکوهها وبیابانها وروستاها که از شهرها دور
افتاده باشند ویا بسبب آنکه از تواتر تناول وادمان عروق وادعیه ایشان با مثلا
ممتلی گشته باشند ملالت وکلالت بجانب آلت راه یافته ویا بسبب خمود شهوت
ونقصان خلقی که در مبدأ فطرت یا از جهة اختلال ترکیب بنیت حادث شده باشد
ویا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام وامراض
که از لواحق افراط ومداومت بود ویا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا از این جماعت
وامثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود وعفیف
بحقیقت آنکس بود که حد وحق عفت نگاه دارد وباعث او بر ایثار این فضیلت آن بود
که رتبت قوت شهوانی که بقاء شخص ونوع انسانی بی وجود آن ممتنع است آنست که بآن
حلیت متحلی باشد بی شایبه غرضی دیگر چون جذب نفعی یا دفع ضرری وبعد از تقدیم این کتاب

برتناول

برتناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه باید بر وجهی که مصلحت

اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی ازان

منتفی باشد مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهة مرآ و ریا

یا بطمع مزید جاه و قربت پادشاه یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم یا

ایثار کنند بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر و یا کسانیکه بمجون

و مضاحک و بانواع منهیات مشهور باشد و یا بذل از جهة توقع زیادت کنند

و این فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحت بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه

و صدور اعمال اسخیا ازایشان آن بود که بعضی بطبیعت ~~لاف زدن و ریا و بعضی~~

بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند و بعضی بطبیعت لاف زدن و ریاء و بعضی بطبیعت رنج

طلبیدن و تجارت و گروهی باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب قلت

معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و با کسانیرا که از تعب کسب و صعوبت

جمع بی خبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث

مردی که سنگی گران بر کوهی تند بلند برد و از انجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند

چه کسب در دشواری چون بردن سنگ گران است بر فراز کوه و خرج در آسانی فرو

چون گذاشتن ان سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروری است در تدبیر عیش و نافع

در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب ان از وجوه ستوده متعدد چه مکاسب جمیله اندک است

و سلوک طرق ان بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات بکنند بکیفیت اکتساب آسان

و بدین سبب بیشتر کسانیکه بتجربیت متحلي باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار

شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال

کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل برائت ساحت

از مذلت و نزاهت عرض از اعتراض و احتراز از سنخ خیانات و سرقات و تجنب

از ظلم الکفا یا فروتران و تنزه از آنچه مستدعي فضیحت و لوم و عار باشد چون خدیعت

اغمار و قیادت فجار و ترویج متاعها خسیس بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در

فواحش و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن و غمز

و سعایت و نمامي و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار

کنند بر منفعت و راحتي که در عوض آن افعال بدو خواهد رسید پس نه بخت را

ملامت کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه نیز بر چنین متمولان و منعمان

حسد برد و لیکن سخي بحقیقت آنکس بود که بذل مال بغرضي دیگر جز آنکه سخاوت از لذاتهای

جمیلیت مشوب نکرده اند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثاني بود تا بعلت

اولي که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقي حاصل کرده و همچنین عملي شبیه

بشجاعت صادر شود از بعضي مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند

کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالي یا

ملکي یا چیزي دیگر از انواع رغایب که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین اقدام طبیعت

شره باشد نه طبیعت فضیلت و مثابرت و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط

شجاعت

شجاعت بود بلکه از غایت حرص و تهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن
و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجری مال بود نهایت خساست
همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار بود که عیارپیشگان با اعفا و شجاعان
مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدی که اعراض از
شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات
و نکایات که انزال التیام بود از ایشان صادر شود و باشد که باقصا نهایت الصبر برسند
و دست و پای بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا
دهند تا اسم و ذکر در میان قومی ابنای جنس و شرکای خویش که در سوی اختیار و نقصان
فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت
قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که بارها بطریق
اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد یا ثقتی که از تکرار آن عادت در تجلد او راسخ بود
و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت او با مثل آن
حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع
از مشاهده او خویشتن را در ورطها مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما
شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگرچه شبه شجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت
و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت
باشد نه بطبیعت شجاعت با آنکه در اغلب مقصود او از آلت مقاومت عاری باشد

وشل او با قرینش مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد ما که آنچه شرط
فضیلت است در او مفقود است ولیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او باشد از انصرام
حیات وبدین سبب قتل جمیله را بر حیات مذموم ایثار کند هر چند لذات شجاع در مبادی
شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت موذی بود ولیکن در عواقب امور احساس افتد
چه در دار دنیا وچه بعد از مفارقت خواصه آنجا که بذل النفس در حمایت حق و در راه
باری تعالی و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت دامن
گیر او شود داند که بقاء او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سرانجام
کار او مرگست و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد
پس ذب از دین و ملت و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن دست متغلب از اهل
دین و جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که بذل
در اختیار فرار طلب بقای چیزی می کند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت
طالب محالست باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات او مکدر بود
و در معرض خواری و مذلت و مقت و مذمت روزگار گذراند پس تعجیل مرگ با فضیلت
شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوستر دارد از تاخیرش با چندین عیب و آفت
و سخن شجاع باتفاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که از محض شجاعت صادر
شده است مصداق این معنی است و آن سخن این است قال علی رضی الله عنه
لاصحابه ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب

بیده

از ارتکاب امری قبیح زیادت است از حذر او صح

بیت لَالْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّیْفِ عَلَی الرَّأْسِ اَهْوَنُ مِنْ مِیتَةٍ عَلَی الْفِرَاشِ

وحال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر
حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصوّر کرده باشد داند که افعالی که برشمردیم
هر چند که شبهت بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هر که
بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح نه اندیشد شجاع بود چه کسانی که از ذهاب شرف
و فضیحت حرمت باک ندارند یا از آفتهاء هایل چون زلال سخت و صواعق متواتر و یا از
علتهاء مزمن و امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب
دریا در وقتی که در معرض این بلیات باشد خایف نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشد
از انکه بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند بدان
وجه که بطریق آزمایش از بالائی بلند بجهد یا بروی دیواری یا کوهی تند خطرناک
بر شود یا خویشتن در گردابی افکند و در شناخت ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض شتری مست
یا گاوی نافرهیخته یا اسبی تند ریاضت نا یافته شود یا بشجاعت مرا کند و مقدار خود
در مردی و قوّت بمردمان نماید نسبت او به تصلف و حماقت بیشتر باشد از انکه بشجاعت و اما
افعال کسانی که خویشتن را خبر کنند یا بزهر بکشند یا در جائی افکنند یا از خوف فقری یا از فزع
زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع برید ولی حمل کردن لایق تر از انکه بر شجاعت موجب
این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت از جهة انکه شجاع صبور بود و بر تحمّل شداید
قادر و در هر حالی که حادث شود فعلی از او صادر گردد مناسب الحال و از این معنی واجب

شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافهٔ عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که
پادشاه یا کسی که قیّم امور ملک و دین بود چنان کس مناقشت و مضایقت نکند و قدر
شناسد و میان محلّ او و محلّ کسانی که بدو تشبه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز
کنند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او بشداید در امور محمود و صبر او بر مکاره
و وقایع و استخفاف او بچیزهایی که عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد
به مکروهی که تدارکش نا ممکن بود اندوهگین شود و نه از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب
گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود و بر کسی که مستحق ایذا باشد و در
وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد هم برین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند
کسی که در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود ذبولی بنفس وی راه یابد که زوال
آن جز بانتقام صورت نبندد و بعد از آنکه بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او
مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الّا
مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند
تا نفس خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افکنده اند بی آنکه مضرّتی یا نقصانی بکار آنکس راه
یافته است و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب مزید ذلّ و عجز او باشد پس معلوم شد
که عفّت و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید الّا از مردم حکیم و شرایط آن تمام نشود الّا بحکمت
تا هر نوعی را بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت بکار دارد
پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین عملی شبیه بعدالت

صادر شود

صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از
جهت ریا و سمعت یا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت غرضی
دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید که افعال امثال این طایفه را با
عدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال
و احوال که صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود به تقدیم رسانیده باشد
بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین نسق
رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتنا فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر
و این آنکه متمشی شود که نفس را هیأتی نفسانی که مقتضی ادب کلّی بود حاصل آمده باشد تا افعال
و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد تا
حقایق آن از آنچه بدان شبیه بود باز شناسد والله ملهم الصواب

فصل هفتم

در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن لفظ عدالت از روی
دلالت مبنی است از معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه
وحدت بمرتبه اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج کمال و شرف مخصوص و ممتاز است
و سریان آثار او از مبدأ اول که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان
انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هر چه بوحدت
نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسبت هیچ نسب شریفتر از نسب مساوات نیست
چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست

چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت راست و هرچه جز اوست به نسبت

با او اطراف افتد و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام

موجودات است کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است و اعتدال ظلّ

وحدت است که سمت قلت و کثرت نقصان و زیادت از اصناف متباین برگیرد و حلیت وحدت

اثرا از حضیض نقصان و رذیلت فساد با اوج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی

دایرهٔ وجود با هم نرسیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروطست با متزاجات

معتدل و فی الجمله سخن در این باب بسیارست و مؤدی باطناب اولی آنکه با سر مقصود شویم

و گوییم عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفاتند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت

مساوات بود بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات شود والا از حد تناسب خارج

افتد در دیگر امور هرچه انتظامی بود بوجهی از وجوه عدالت در او موجود بود والا مرجع

آن با فساد و اختلال باشد بیانش نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که عبارتست

از وحدت در جوهر با کمّیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود مساوات نباشد

و نسبت مساوات چنان بود که گویی نسبت اوّل با دوّم چون نسبت دوّم با سیّم یا چون

نسبت سیّم با چهارم است و اوّل را نسبت متّصله گویند و دوّم را نسبت منفصله و در انواع

متناسبات بر وجوه مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت

تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج

علوم شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در امور سوی

که مقتضی

که مقتضی نظام معیشت بود و ارادت را دران مدخلی باشد و آن سه نوع بود یکی آنچه
تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات
دارد و سیم آنچه تعلق بقسمت اموری دارد که تدبیر را دران مدخلی بود چون تادیبات
و سیاسات واما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این کرامت یا با این
مال مانند نسبت کسی است که در مثل رتبت او بود با کرامتی و امالی مانند قسط او پس
این کرامت و این مال حق اوست و اورا مسلم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی
بود تلافی باید فرمود و این نسبت شبیهست بمنفصله واما در قسم دوم گاه بود
که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این
از باین خامه چون نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست و متصله
چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس
در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست واما در قسم سیم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد
چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبت خویش چون نسبت شخصی دیگرست با رتبت
خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگری رساند حیفی یا ضرری
مقابل آن با او باید رسانید تا عدالت و تکافی با حال اول شود و عادل کسی بود
که مناسبت و مساوات میدهد چیزهای نامتناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم
بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات برند هر آینه مقداری از زاید
نقصان باید کرد و بر ناقص زیادت کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان

وزیادت منتفی گردد و این کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد
اطراف کند باو و همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر آفات پس اگر در خفت
و ثقل چیزی مختلف باشد از ثقیل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد تا تکافی حاصل
و اگر متکافی باشند چون از یکطرف نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیادت
کند ثقیل گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق برگیرد در خسران افتد و اگر زیادت گیرد
در ربح و تعیین کننده اوساط در هر چیزی تا معرفت آن چیزها با عتدال صورت نبندد
ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی و عدالت ناموس الهی باشد چه منبع وحدت
اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت او جز به تعاون ممکن نه
چنانکه بعد از این بشرح گفته آید و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند
و از بعضی بستانند و به بعضی دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود
چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود باو تکافی حاصل بود و تواند بود که
عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورة بمتوسطی و مقومی احتیاج افتد
و آن دینارست پس دینار عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادل صامت است
و احتیاج بعادلی ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان بدینار که صامت است حاصل نیاید
از عادل ناطق استعانت طلبد و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود
شود و آن ناطق انسان است پس از این روی بحاکمی حاجت افتاد و از این مباحثه معلوم
رند که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی و حاکم

انسانی

انساني و دينار را ارسطاطاليس کفته است دينار ناموسي عادلست و معني ناموس در لغت
او تدبير و سياست بود و انچه بدان ماند و از اين جهة شريعت را ناموس الهي خوانند
و در کتاب نيقوماخيا کفته است ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبل
ناموس اکبر و ناموس سيم دينار بود پس ناموس خدا مقتداء نواميس باشد و ناموس دوم
حاکم بود و او را اقتداء بناموس الهي بايد کرد و ناموس سيم اقتدا کند بناموس دوم
و در تنزيل قرآن همين معني بعينه يافته مي شود انجاکه فرموده است وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ
الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ
شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ و بدينار که مساوات دهنده مختلفاتست احتياج ازان
سبب افتاد که اکر تقويم مختلفات باثمان مختلفه نبودي مشارکت و معاملت و وجوه اخذ
و اعطا مقدور و منظوم نکشتي اما چون دينار از بعضي نکاهد و در بعضي فزايد اعتدال
حاصل آيد و معامله فلاح با نجار متساوي شود و اين آن عدل مدني بود که کفته اند عمارت دنيا
بعدل مدني است و خرابي دنيا بجور مدني و بسيار باشد که عمل اندک با عملهاء بسيار متساوي
باشد مانند نظر مهندس که در مقابل رنجها و مشقتها کارکنان بسيار افتد و مانند تدبير
صاحب لشکر که در مقابل محاربت مبارزان بشمار افتد و بازاء عادل جاير بود و آن
کسي باشد که ابطال تساوي کند و بر منوال سخن ارسطاطاليس و قواعد کذشته جاير سه نوع
بود اول جاير اعظم و آن کسي بود که ناموس الهي را منقاد نباشد و دوم جاير اوسط
و ان کسي بود که حاکم را مطاوعت نکند و سيم جاير اصغر و ان کسي بود که بر حکم دينار

زور و فسادی که از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت
باشد و فسادی که از جور دوم مرتبه دیگر باشد عظیم‌تر از این فسادها بود و ارسطاطالیس
گفته است کسی که بناموس متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیرات و سعادات
از وجوه عدالت و ناموس الهی جز بخیر و جمیل نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود
و امر ناموس الهی بخیر بود و بچیزهایی که مؤدی بسعادت باشد و نهی او از فسادها و بد فی
بود پس بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف و جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج
از ناشایستها و از فسق و افترا و ستم و بدگفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند
و از رذیلت منع نماید و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکای
خویش از اهل مدینه پس گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود
باسرها و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها
ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلا آنچه در بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد
ظاهرتر بود به نزدیک مردم از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی
دروغ و این صنف بجفا نزدیکتر افتد و بعضی باشد که به تغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود
و اغلال و آنچه جاری مجری آن بود و امام عادل حاکم بسویت باشد که رفع و ابطال
این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات بیشتر
از دیگران ندهد و از شرور کمتر و از اینجا گفته اند الخلافة تطهر بعد از آن گفته است
عوام مرتبه حکومت کسیرا انند که بشرف حسب و جنس و نسب مشهور بود یا کسیرا که

بیسار

بسیار بسیار مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرایط استعداد این منزلت
شناسد چه این دو فضیلت سبب ریاسات و سیادات حقیقی باشند و منزلت
مرتبه هر یکی در درجه خویش و اسباب جملگی اصناف مضرات محصورست در چهار نوع اول
شهوت در ذات تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع ان افتد و سیم خطا و حزن
تابع ان افتد و چهارم شقاوت و حسرت مقارن مذلت و اندوه تابع آن افتد اما
شهوت چون باعث شود بر اضرار بغیر مردم را و در آن اضرار التذاذی و ایثاری صورت
نبندد مگر آنکه چون در طریق توسل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض بآن رضا دهد و گاه
بود که کراهیت آن اضرار و تالم بدان احساس کند و مع ذلك قوت شهوت بر ارتکاب
ان مکروه حمل کند و اما شریر که به تعمد اضرار غیر کند بر سبیل ایثار کند و از آن التذاذ یابد
مانند کسی که غمز و سعایت کند به نزدیک ظلمه تا بتوسط او نعمت غیری زایل کند بی آنکه
منفعتی باو رسد ولیکن او را در مکروهی که بآنکس رسد لذتی حاصل آید بر وجه تشفی
از حسد یا سببی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی
التذاذی بلکه قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مودی شود بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی
آید هر آینه حزنی و اندوهی تابع آن حالت بود و اما شقا و مبدا فعل در و سببی خارج باشد
از ذات صاحبش و او را در آن قصدی و اختیاری نه مانند آنکه آسیب بسبب صدمه
ستوری ریاضت نایافته که شخصی بر نشسته بود بکسی رسد که ان شخص را بدو دلبستگی باشد
و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی و مرحوم بود و در آن واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب شریر

یا خشم یا غیرت بر قبحی اقدام نماید عقوبت و عتاب از او ساقط نشود چه مبدا آن افعال یعنی
تناول مسکر و القیا قوت غضبی و شهوی که صدور قبح بتبعیّت او لازم آید بارادت و اختیار
او بوده است این است شرح عدالت و اسباب آن اما اقسامش در افعال گوییم حکیم اول
عدالت را به سه قسم کرده است یکی آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق تعالی که واهب خیرات است
و مفیض کرامات بل سبب وجود هر نعمت که تابع وجودات اوست و عدالت چنان اقتضا کند
که بنده بقدر طاقت در اموری که میان او و معبود او باشد طریق افضل سلوک دارد و در رعایت
شرایط وجوب و مجهود جهد بذل کند و دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود و از حقوق
ابنا جنس و تعظیم رؤسا و ادا امانات و انصاف در معاملات و سیم آنچه بدان قیام باید
نمود از ادا حقوق اسلاف مانند قضا دیون و انفاذ وصایا ایشان و آنچه بدان ماند
تا اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادا حق خدای جل جلاله آنست که
چون شرایط عدالت می باید که در اخذ و اعطا اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد
پس باید که بازا آنچه بما میرسد از عطیّات خالق عز اسمه و نعم نامتناهی او حقی ثابت بود
که بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل کند چه اگر کسی باندک مایه انعامی مخصوص
شود از غیری و آنرا مجازاتی بکند بوجهی بوصمت جور منسوب بود فکیف اگر بعطاهاء
نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی بلوا
احق ایادی لحظة فلحظة ان و آمد بی میرسد و او در مقابل باندیشه شکر نعمتی
یا قیام بحقی یا ادا معروفی مشغول نشود لا بلکه سیرت عدل چنان اقتضا کند که جد

و اجتهاد

واجتهاد بر مجازات و مکافات مقصور دارد و در اهمال و تقصیر خویشتن را نامعذور

شناسد چه بمثل اگر پادشاهی عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و

ممالک ایمن و معمور گردد و عدل او در اقطار و آفاق ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب

از بیضه ملک و منع ابنا جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ

دقیقه مهمل و مختل نگذارد تا هم خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و هم احسان او

هریک از اقویا و ضعفا علی الخصوص واصل و استحقاق آنکه هریکرا از اهل مملکت او علیحده

بنوعی از مکافات قیام باید نمود که بقاعده از آن مستدعی انصاف بود بنسبت جور اورا

حاصل و هر چند بسبب استغنا او از صنایع رعیت مکافات ایشان جز باخلاص دعا

و بشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و

نصیحت و ترک مخالفت در سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه

استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان چون

نسبت ملک باشد با ملک نتوان بود اغماض ایشان از اقامت این مراسم و قیام بدین

شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون

انصاف خارج افتد و چندانکه افادت نعمت و افاضت معروف بیشتر جوری که در مقابل آن

باشد فاحش تر چه ظلم اگر چه قبیحست در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانکه ازالت نعمتی از

ازالت نعمتی و انکار حقی از انکار حقی شنیع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک د

رؤسا ببذل طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است بنگر که در قیام بحقوق

مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جود
او به نفوس و اجسام ما میرسد که در حدّ عدّ و حیّز حصر شوان آورد اهمال و تقاعد تا چه
غایت مذموم و منکر تواند بود اکر از نعمت اوّل کوئیم که وجود است آنرا بدلی
در تصوّر نمی آید و اکر از ترکیب بنیّت و تهذیب صورت کوئیم مصنّف کتاب تشریح
و مؤلف کتاب منافع اعضا زیادت از یکهزار ورق در احصا آنچه و هم ضعیف
بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند هنوز از دریای قطره در معرض تعریف نیاورده
و از عهده معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده
و اکر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح کوئیم و خواهیم که شرح دهیم مددی که از
فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات او به نفس میرسد و عبارات
و عشارت را دران باب مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از خزن از تصرف
در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر شمردیم و اکر از نعمت بقاء ابدی و ملک سرمدی
و جوار حضرت احدی کوئیم که ما را در معرض تحصیل و اقتنا ر استعداد و استیجاب آن
آورده است جز عجز و حیرت و قصور و دهشت حاصلی نیابیم لا لعمری ما نجهل
هذه النعم الا نعم و اکرچه باری عزّ و علاء از مساعی ما بی نیاز است سخت
فاحش و شنیع بود که ما التزام ادای حقّی و بذل جهدی که بوسیلت آن وصمت جور
و سمت خروج از شریعت عدل از خود محو کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس در بنان عبادتی
که بندکان را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی کفته اند ادا ر صیام و صلوات

[illegible]

و خدمت

و خدمت هیاکل و مصلّیات و تقرّب بقربانها به تقدیم باید رسانید و قومی گفته اند
بر اقرار بربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار باید
کرد و طایفهٔ گفته اند تقرّب بحضرت او باحسان باید نمود امّا بالنفس خود به ترکیب و حسن
سیاسات و امّا با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند حرص
باید نمود بر تفکّر و تدبّر در الهیات و تصرّف در محاولاتی که موجب مزید معرفت
باری سبحانه و تعالی بود تا بواسطهٔ آن معرفت او بکمال رسد و توحید او و تمجید او بتحقیق انجامد
و گروهی گفته اند آنچه خدایرا عزّ و جلّ بر خلق واجبست یک چیز معین نیست که از آن ملتزم شوند
و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلفست این
سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده اند و از او در ترجیح بعضی از این
اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقهٔ متأخّر از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی
در سه نوع محصور تواند بود یکی آنچه تعلّق با بدان دارد مانند صلوات و صیام و وقوف
بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات و دوم آنچه تعلّق به نفوس دارد مانند اعتقادات
صحیح چون توحید و تمجید حق و تفکّر در کیفیت افاضت وجود و حکمت او بر عالم و
آنچه از این باب تواند سیم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات
و مزارعات و مناکحات و اداء امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعداء دین و حمایت
حریم و از ایشان گروهیکه باهل تحقیق نزدیکتر اند گفته که عباداتست که خدای تعالی سه
چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی

وزمانی وبهر اضافتی واعتباری بروجهی دیگر بود که انبیا و علماء مجتهد که ورثهٔ

انبیا اند بیان آن می کنند وبر عموم خلق واجب بود انقیاد ومتابعت ایشان

تا محافظت امر حق جلّ جلاله کرده باشد وبباید دانست که نوع انسانرا در قربت

بحضرت الهیّت منازل ومقاماتست مقام اوّل مقام اهل یقین است که ایشانرا

موقنان خوانند واین مرتبه حکماء بزرگ وعلماء کبار باشد ودوّم مقام اهل

احسان است که ایشانرا محسنان گویند وآن مرتبه کسانی بود که با کمال علم بتحلیت عمل

متحلّی باشند وبفضایلی که برشمردیم موصوف ومقام سیّم مقام ابرار بود وایشان جماعتی

باشد که باصلاح بلاد وعباد مشغول باشند وسعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور ومقام چهارم

مقام اهل فوز بود که ایشانرا فایزان خوانند ومخلصان نیز گویند ونهایت این مرتبه

منزل اتحاد باشد وورای این نوع انسانرا هیچ مقام ومنزلت صورت نبندد واستعداد این

منازل بچهار خصلت باشد اوّل حرص ونشاط در طلب ودوّم اقتنار علوم حقیقی ومعارف

یقینی سیّم حیا از جهل ونقصان قریحتی که نتیجهٔ اهمال بود وچهارم ملازمت سلوک طریق

فضایل بحسب طاقت واین اسباب را اسباب اتّصال خوانند بحضرت عزّت وامّا

اسباب انقطاع از آنحضرت که لغت عبارت از آن است هم چهار بود اوّل سقوطی که موجب

اعراض بود واستهانت بتبعیّت لازم آید ودوّم سقوطی که مقتضی حجاب بود واستحقاق

بتبعیّت لازم آید وسیّم سقوطی که موجب طرد بود ومقت بتبعیّت لازم آید و

چهارم سقوطی که موجب خسارت بود یعنی دوری از حضرت وبغض بتبعیّت لازم آید

واسباب

واسباب شقاوت ابدی که بدین انقطاعات مؤدی باشد چهار بود اول کسل
وبطالت وتضییع عمر لازم آن افتد ودوم جهل وغباوتی که از ترک نظر و
ریاضت نفس به تعلیم خیزد وسیم وقاحتی که از اهمال نفس وخلاعت عذار او در تتبع
شهوت تولد کند وچهارم از خود راضی شدن برذایل که از استمرار قبایح وترک
انابت لازم آید ودر الفاظ تنزیل زیغ ورین وغشاوت وختم آمده است ومعانی
این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکست وهر یکی را ازین شقاوت تنها علاجی بود که
بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید ان شاء الله تعالی این است سخن حکما در عبادت
خدای عز وجل وافلاطون الهی گفته است چون عدالت حاصل آید نور قوی واجزاء نفس
بر یکدیگر درخشد چه عدالت مستلزم همه فضایل بود ونفس بر اداء فعل خاص خود بر فاضلترین
وجهی که ممکن بود قادر شود واین حالت غایت قرب نوع انسان بود از الله تعالی
ونیز گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه هر دو طرف
عدالت جور است وهر دو طرف هیچ فضیلت یکی رذیلت نیست بیانش آنست که جور
هم طلب زیادت بود وطلب هم نقصان چه جایز در آنچه نافع بود خویشرا زیادت طلبد
ودیگرانرا نقصان ودر آنچه ضار بود خویشرا نقصان طلبد ودیگرانرا زیادت وچون
عدالت تساوی است ودو طرف تساوی زیادت ونقصان بود پس هر دو طرف عدالت
جور است وهرچند هر فضیلت را از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام
وشاملست جملگی اعتدالات را وحد عدالت این است وعدالت هیاتی نفسانی بود

که ازو صادر شود متمسک بناموس الهی چه مقدر و مقادیر و معین اوضاع و اوساط
ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را بهیچ نوع مضادت و مخالفت صاحب ناموس
حق در طبیعت نیاید بلکه همگی همت او بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود
چه مساوات ازو یابد و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود
و دو چیز یا شرکت میان هر دو و یا در دو چیز پس ارکان نسبت متصل یا منفصل معین شود
و باید دانست که این هیأت نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه
فعل بی این هیأت صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود
و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان گیرند چه علم بضدین و قدرت بر ضدین یکی بود
اما هر هیأت که قابل ضدی بود غیر هیأتی بود که قابل ضد دیگر بود و این معنی در جملگی
فضایل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علم است و عدالت را با حریت
اشتراکست در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب اخذ بود مال افتد
بشرایط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود پس بانفعال
نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوستر
دارند بدین سبب باز آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه خاصیت
فضیلت فعل بدو چیز است نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محمدت گفتن ایشان
در بذل معروف بود نه در جمع مال و حر جمع مال نه برای مال کند لکن برای صرف
و انفاق کند و درویش نماید چه کسوب بود از وجوه جمیله و تکاسل بکند در کسب

چه توصل کند در فضیلت خویش بتوسّل مالست و از تصنیع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید
پس هر حرّی عادل بود امّا هر عادل حرّ نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از آن جوابها
گفته اند و آن آنست که چون عدالت امری اختیاری است که از جهة تحصیل فضیلت و
استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضدّ اوست امری بود اختیاری که از جهة
تحصیل رذیلت و استحقاق مذمّت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمّت را بعید
تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند هر که ارتکاب فعلی کند که
مودّی بود بضرری ظالم نفس خویش بود از آنجهة که با قدرت بر نفع نفس اختیار
بد و ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله بهتر از این جواب
دیگر گفته است و آن آنست که چون مردم را قوتها مختلف است ممکن بود که بعضی از آن باعث
شود بر فعلی مخالف مقتضاء قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت با فراط یا کسیکه
در مستی عربده کند افعالی اختیار کند بی مشاورت عقل که بعد از معاودت پشیمان
شود و سبب آن بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعل است آن فعل جمیل
نماید و چون آن قوت استخدام عقل و استعمال او را کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود
و بعد از سکون سورت قوت قبح و فساد ظاهر گردد اما کسانی که بسعادت فضیلت
موسوم باشند بهیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود
و سؤالی دیگر ایراد کنند از سؤال اوّل مشکلتر و آن آنست که تفضل محمودست و داخل
نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و ما گفته ایم که عدالت

مستجمع فضایلست و او را مرتبهٔ وسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم بود زیادت
هم مذموم بود پس تفضل هم مذموم بود و این خلف باشد و جواب آنست که تفضل
احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شوند و توسط فضایل بر یک منوال
نتواند بود چه سخا با آنکه وسطست میان اسراف و بخل زیادت درو باحتیاط
نزدیکتر از نقصان و عفت با آنکه وسطست میان شره و خمود نقصان درو باحتیاط
نزدیکترست از زیادت و تفضل صورت نبندد الا بعد از رعایت شرایط عدالت که
اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن اضافت
کند و اگر مثلا همه مال بنامستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بلکه مبذر بود
چه اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالتست و زیاده و متفضل عادلیست
محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در منافع خود را کمتر دهد و دیگرا را بیشتر و در مضار
خود را بیشتر دهد و دیگر آنرا کمتر بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریفترست از آنجهت
که مبالغتست در عدالت نه از آنجهت که خارج است از عدالت و اشارت صاحب ناموس
بعدالت اشارت کلی بود نه جزوی چه عدالت که مساواتست گاه بود که در جوهر بود و گاه
بود که در کم و گاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست که آب و هوا
متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی
بودی و در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب شدی و مفضول
فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی نبودندی و افساد یکدیگر نتوانستندی

کردی عالم

کرد عالم نیست شدی در کمترین مدّتی ولیکن باری عزّ و علا تفضّل و عنایت رحمت خویش
چنان تقدیر کرده است که هر چهار در قوّت و کیفیّت متکافی و متساوی افتاده اند
تا یکدیگر را بکلّی افنا نتوان کرد ولیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که بدو محیط شود افنا
کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام
اینجا که گفته است بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ غرض آنکه ناموس عدالت کلّی
فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی و به تفضّل کلّی نفرماید که تفضّل کلّی نامحصور بود
و عدالت کلّی محصور از جهت آنکه تساوی را حدّی معیّن باشد و زیادت محدود نبود بلکه
با تفضّل خوانند و بر آن حثّ و تحریض کند چه تفضّل عام و شامل نتوانند بود چنانکه عدالت عام
و شامل بود و آنچه گفتیم تفضّل احتیاط و مبالغتست در عدالت هم قولی عام نیست چه این
احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف
تفضّل نتواند و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق ازو قبیح آید و آنچه گفتیم عدالت
هیأتی نفسانیست منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه آن هیأت
نفسانی را به سه وجه اعتبار کنند یکی نسبت با ذات آن هیأت و باعتبار با کسی که معامله
بدان هیأت با او اتّفاق افتد پس باعتبار اوّل اثر ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت
نفسانی و باعتبار سیم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات رعایت باید کرد
و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلّی بر آن وجه که اوّل در نفس خود بکار دارد
و آن به تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نفسانی

وطبع وحیوانی نکند شهوات اورا باعث شود برامری دارد ملایم طبیعت خویش و غضب

برامری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات وانواع کرامات گردد

واز اضطراب وانقلاب این احوال وتجاذب قوی اجناس شر وضرر حادث شود و حال

همین بود هر کجا کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که ازو منظوم گردانند وهمین وحدت که

ظل اله است ثبات وقوام دهد وارسطاطالیس کسیرا که حال او در تجاذب قوی برین صفت

بود تشبیه کرده است بشخصی که اورا از دو جانب می کشد تا بدو نیمه شود یا از جوانب

مختلف تا پاره پاره شود ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای جل جلاله است در

ذات انسان حاکم قوی کند تا او شرایط اعتدال وتساوی نگاه دارد هر یکی با حق خود

رسند وسؤ نظامی که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه

وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان واهل وعشیرت هم برین صفت و

بعد ازان تعدیل اجانب وایاعد و بعد ازان تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این

شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد وچنین شخص که در عدالت تا این غایت

برسد ولی خدای تعالی و خلیفه او وبهترین خلق او بود وبازا این بدترین خلق خدای کسی بود

که اول بر خود جور کند وبعد ازان بر دوستان و پیوستگان وبعد ازان بر باقی

مردمان واصناف حیوان با اهمال سیاسات چه علم بضدین یکی بود پس بهترین مردمان

عادل بود وبدترین جایر وحکما گفته اند قوام موجودات ونظام کاینات بمحبت است

واضطراب مردم باقتضای فضیلت عدالت ازجهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات

بمحبت

بمحبت یکدیگر موسوم باشند تا انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل
آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق تر است در شرح امر محبت توقف اولی
والله اعلم بالصواب

فصل هشتم در ترتیب الکتاب فضایل و مراتب سعادات

در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات
یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبادی تحریک نطفه در مراتب تغیرات
مترتب و استحالات متنوع تا انگاه که بکمال حیوانی برسد و اما صناعات مانند مبدا
تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات تا انگاه بکمال تختی برسد و طبیعت بر صناعت
مقدم است هم در وجود و هم در رتبت چه صدور او از حکمت الهی محض است و صدور
صنعت از محاولات و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت
معلم و استاد است و صناعت بمثابت متعلم و تلمید و چون کمال هر چیز در تشبه ان
چیز بود بمبداء خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان
باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب و نگاه
داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه ان گردانیده
است ان صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود
و از حصول ان کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن کمال مقارن افتد مثلا
چون مردم بیضه مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان تربیت دهد همان
کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن بر اوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود

وفضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن برامدن مرغان بسیار بود یکدفعه که وجود
امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب
اخلاق و اکتساب فضایل که ما بصدد معرفت آمده ایم امری صناعیست در ان باب اقتدا
بطبیعت لازم بود و ان چنان باشد که تأمل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو
خلقت بر چه سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم و معلوم است
که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه کودک
چون از شکم مادر جدا شد شیر از پستان طلب کند بی تقدم تعلیمی و بعد از آن که قوت او بیشتر
شود انرا با آواز و گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که مثال
آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی
در او پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول بمنافع مانع او آید بمقاومت
و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد او بانتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا
بفریاد و گریه استغاثه کند و از مادر و دایه استعانت نماید و بعد از آن قوتها و شوقها
که مبادی تحریک آلاتند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس که آن قوت تمییز بود
در او ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل باشد بر احساس جمیل و
قبیح و پس این قوت نیز روی در تزاید نهد و هر یکی از این قوتها چون بکمالی که
بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت ان کمال در نوع بر وجهی که صورت
بندد اما قوت اول که مبدأ آن جذب ملایم است و به تربیت شخص موکل چون شخص را

به تغذیه

به تغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقاء نوع
پس شهوت نکاح و شوق تناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبداء دفع منافیست
چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف
تفوق و ریاسات پدید آید و اما قوت سیم که مبداء نطق و تمیز است چون در ادراک
اشخاص و جزویات مهارت یابد به تعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل برو
افتد و در این حال اسم انسانیت بالفعل برو واقع شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود
تمام گردد و بعد از ان نوبت تدبیر بصناعت رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت
وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقاء حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که
متوجه بدان باشد بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و
ترتیبی که از طبیعت استفادت کرده باشد رعایت کرد و ابتداء به تعدیل قوت شهوت
پس به تعدیل قوت غضب و خشم بر تعدیل قوت تمیز کرد اگر اتفاق چنان افتاده باشد
که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته باشد چنانکه بعد از این شرح داده آید
شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید گذارد چه اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت او
در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر در مبداء نما بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد
به تدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت در طریقت
نومیدی نباید نمود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر
و تعذر نزدیکتر تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تلهف و تاسف چیزی بدست نباشد

اعاذنا الله من سوء نقمته وبلغنا ما یرضاه وبرحمته وبباید دانست که
هیچ کس بر فضیلتی مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب یا صائغ نیافرینند
و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است اما بسیار بود که کسی از روی خلقت قبول
فضیلتی آسان تر بود و شرایط استعداد در وی بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب
تجارت را ممارست آن حرفت می باید کرد تا هیأتی در طبیعت او راسخ شود که مبدأ
صدور آن فعل باشد از او بر وجه مصلحت و آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صائغ خوانند
و بدان حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام
می باید نمود تا هیأت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه
اکمل بسهولت بود و آنگاه بسمت آن فضیلت موصوف باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت
اقتدا بطبیعت می باید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صنعت صناعت طب است که
بر تجویز بدین مقصورست چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصورست پس اقتدایی که درین
امر بطبیعت لازم باید شبیه اقتدا بطبیعت بود در صناعت طب بطبیعت و از این جهت
بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه علم طب دو جزو بود یکی آنچه مقتضی
حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت علت همچنان این علم دو فن بود یکی آنچه مقتضی
محافظت فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت رذیلت بود و ما هر فنی را بغایت
جهد بیان کنیم ان شاء الله تعالی پس از این مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد

تا حال

تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال است یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال
بود در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور آنچه به نسبت با آن قوت جمیل بود ازاو کوشید
و اگر از اعتدال منحرف بود اول برد او با اعتدال پس بتحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون
از تهذیب این دو قوت فراغت یابد به تکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب
در آن رعایت کرد و اول در تعلم شروع نماید و خوض در فنی باید کرد که ذهن را از
ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند پس در فنی که وهم را
با عقل در قوانین آن مساعدت بود و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق
یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات
و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید و ابتداء از مبادی محسوسات کرده و بمعرفت
مبادی موجودات این بحث با نهایت رسانند و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب این
قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفر باید نمود و اعمال
و معاملات بر حسب آن طبیعت مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند
انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد
که در سعادات خارجی و سعادات مدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری
مهمات معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات سه جنس بود یکی
سعادات نفسانی دوم سعادات بدنی سیم سعادات مدنی که باجتماع و تمدن
متعلق بود اما سعادات نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن برین

وجهست اوّل علم تهذیب اخلاق دوّم علم منطق سیّم علم ریاضی چهارم علم طبیعی

پنجم علم الهی یعنی تعلیم بر این سیاقت باید تا نفع ان در هر دو جهان بروجی

حاصل آید واما سعادات بدنی علومی بود که به نظام حال بدن باز گردد چون معالجات

وحفظ صحّت و علم زینت که عبارت از علم طبّ بود و چون علم نجوم که بتقدمه

معرفت فایده دهد واما سعادات مدنی علومی بود که به نظام حال ملّت و دولت وامور

معاش وجمعیّت تعلّق دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل

وعلوم ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا

وانچه بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم بالصواب

فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود چون نفسی خیّر

فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر و باقتنای علوم حقیقی و معارف

یقینی مشعوف واجب بود بر صاحبش اهتمام باموریکه مستدعی محافظت این شرایط واقامت

این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طبّ استعمال ملایم بود قانون حفظ

صحت نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشند که در خصال مذکور با او مشاکل

و مشارک باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر جلیس و خلیط نبود وهمچنین

احتراز از موانست و مجالست کسانی که بدین مناقب متحلّی نباشند و علی الخصوص

از اختلاط اهل شر و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشد

یا همّت باصابت قبایح شهوات و نیل فواحش لذّات مصروف گردانیده چه تحبّب از

این طایفه حافظ این صحبت را مهم ترین کاری و واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت
ایشان واجب بود از اصغاء احادیث وحکایات و استماع اخبار ومحاورات
وروایت اشعار و مزخرفات وحضور مجالس ومحافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت
نفس ومیل طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع
یک نادره یا از روایت یکبیت ازان شیوه چندان وسخ وخبث بنفس تعلق گیرد
که تطهیر از آن بمرور روزگار دراز و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار بود که
امثال اینحال سبب فساد فاضلان مبرز و مادهٔ غوایت عالمان مستبصر شده باشد
تا بجوانان مستعد ومتعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی وشوق
براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است ازجهة نقصانی که بحسب جبلت اول در او
مفطور شده است واگر نه سبب زمام عقل وقید حکمت بودی کافه نوع بدین بلا مبتلا
شدندی و اقتصار افاضل وقناعت سعدا و اماثل بر مقدار ضروری متمشی نگشتی و
باید که دانسته باشد که موانست دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق
در مزاج مستعذبست وحکایت مستطاب و فکاهت محمود که مستدعی لذت مباح
مرخص باشد بروجهی که بمقدار العقل باشد نه شهوت واز حد توسط بدرجه اسراف یا بمرتبه
نقصان نه انجامیده بود داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرموده‌ایم چه انبساط را
نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی با جانب افراط بسمت و خلاعت وفسق
موسوم و دیگر با جانب تفریط و به تعریف ندامت وعبوست وتندخویی معروف

و مذموم و مرتبه وسطا که بر شرایط اعتدال مشتمل بود بهشاشت و بشاشت و طلاقت
و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق هم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور و از اسباب
حفظ صحت نفس التزام وظایف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات
بر وجهی که روز بروز نفس الخروج از عهده وظیفه از هر یک مواخذت می کند و
اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی است در طب
جسمانی و مبالغت اطبا نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغت اطبا بدن در تعظیم نفع
آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق
و غوص در معانی اعراض کند ببلادت و بلادت گراید و مواد خیرات عالم قدس از او
منقطع شود و چون از حلیت عمل عاطل گردد بکسل الفت گیرد و بهلاکت نزدیک شود چه این
عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت و رجوع با رتبت بهایم باشد
و انتکاس حقیقی این است نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز ارتیاض بامور فکری
و ملازمت اسوی علوم چهارگانه عادت کند با صدق الفت گیرد و مؤنت نظر و رویت
را سبک شمرد و با حق مستأنس شود و طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون
بدرجه کمال نزدیک شود بر نظر دقیق با مطالعت حکمت برد از او و بر مستودعات ذخایر
و اسرار و غوامض آن علوم ظفر یابد و بدرجه اقصی رسد و اگر این طالب در علم و براعت
یگانه روزگار و برسرآمده اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت
بر وظیفه معتاد و طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست

و فوق

وفوق كل ذي علم عليم و باید که در معاودت درس آنچه مکشوف میشود غفلت نورزد
و به تکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم نسیانست و سخن حسن بصري رحمه الله به
هر وقت یاد می کند اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة وحاذبوها فانها
سریعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفای شرایط
بلاغت مشتملست بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف
و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت می کند و کسی که بی بذل اموال و تجشم
مشقتها و تکلف مؤونتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس با عراض و اغماض
و تغافل و تکاسل آنرا بباد دهد و عاري و خالي ماند بحقیقت ملوم و مغبون باشد
و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضي و خا
فواید مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای دور و قطع بیابانهای مخوف و عبره کردن
دریاهای مضطرب و تعرض انواع نکرده و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع الطریق
و غیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این اهوال غایب و خاسر
می مانند و بندامات مفرط و حسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس و قطع ارواح
بود مبتلا میگردند و اگر بر چیزی از مطالب ظفری یابند آسیب زوال و انتقال
بر عقب است و بقاء آن وثوقی و استظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی و اسباب
زمانه
عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث ملامت نیابد و طوارق
را بدو تطرق بود و خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطری که در مدت بقا بسبب محافظت

طاري ميشود خود نامتناهي باشد واگر طالب اين نوع پادشاهي يكي از مقربان
حضرت او بود انواع مكاره وشدايد درباب او تضاعف پذيرد و علاوه
مزاحمت اضداد ومنازعت حساد چه از دور وچه از نزديك باشدت حاجت
بكثرت مواد ومؤنات كه در اصلاح خدم وحشم ورعايت جانب اولياء واعدا
ضرورت باشد مضاف شود ومع ذلك استرادت واعتراض نسبت به تقصير و
عيب از نزديكان ومتصلان كه بر رضاي يكي از ايشان قادر نبود تا برضاي همه
جماعت چه رسد بر تواتر وتوالي متصل وپيوسته از اخص خواص بل از اولاد وحرم
وديگر حواشي وخدم استماع كلماتي كند كه از صعوبت وشدت وتهيج غيظ وغضب و
عدم تمكن از اظهار وتشفي بسبب رعايت مصلحت مرگ بآرزو خواهد وباز اين جمله
از تحاسد وتنازع اعوان وانصار ومكايدات اعدا ومواطات اضداد بر جان
ناايمن بود وچند انكه زيردستان وجنود در زيادت باشند دلمشغولي
بكار ايشان وترتيب وحفظ وجوه ارزاق در زيادت بود چه آن قوم هيچ مؤنت
كفايت ناكرده به نقد بسبب مزيد فكر وحيرت وكراهيت او ميشوند وچنين
كس اگرچه در تصور خلق توانگر وبي نياز بود اما در حقيقت از همه درويش تر
باشد چه درويشي عبارت از احتياج است واحتياج باندازه محتاج اليه بود پس
هركه در سد حاجت او مواد دنياوي بيشتر بكار شود درويشي او بيشتر بود
وهركه حاجت او بمنافع ومواد دنياوي كمتر بود توانگري او بيشتر بود واز اينجاست

كه اغنيا

که اغنیا الاغنیا، خدای تعالی است که او را هیچ چیز و هیچکس احتیاج نیست و ملوک
محتاج ترین خلقند بمقتنیات و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند
و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه و یکی از خلفا گفته است در خطبه که اَشقَی النّاسِ
فِی الدُّنیا وَالآخِرَةِ المُلُوکُ و بعد از آن صفت ملوک کرده است و گفته که
هر که بدرجهٔ پادشاهی رسد خدای رغبت او از آنچه در تصرّف او بود صرف کند
تا بر طلب آنچه در تصرّف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع حیات او
بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا یابد باندک حسد برد و از بسیار در خشم شود
و از سلامت سآمت نماید و از ادراک لذّت بها و شکوه محروم ماند نه از چیزی
اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی در کشنده و سراب فریبنده
بظاهر شادی نمای و در باطن اندوهگین باشد و چون دولت او بآخر رسد و ماده
عمر منقطع شود حق سبحانه و تعالی بر مقتضای عدالت با او در حساب مناقشت کند
و در عفو مضایقت نماید اَلا اِنَّ المُلُوکَ هُمُ المرجومون تا اینجا سخن اوست و الحق
در صفت احوال ملوک تیر بر هدف صواب زده است و استاد ابوعلی رحمه الله
گوید از بزرگترین پادشاهان روزگار مشاهده کرده ام که این کلمات را استعاذت
می کرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجّب مینمود و کسانی که در ظاهر
احوال ملوک نگرند و زینت بینند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نوا
و حجاب و خدام و حشم و مراکب و جنایب و کوکبه و دبدبهٔ ایشان بینند گمان برند

که بدین تحمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت بی نهایت باشد لا لعمر الله
که ایشان در اثناء این احوال از افکار نظار زیرکان غافل باشند و باندیشهای
ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد
از حال مالک و ملک او و اگرچه اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او بود
و اگرچه بسیار بود و تجربه و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند
که اگر کسی ناگاه بریاستی یا بپادشاهی رسد روزی چند در ابتداء از آن التذاذی
یابد و چون چشمش بر مشاهده آن اسباب افتد و بنشیند بعد از آن از آنجا چون دیگر
امور طبیعی شمرد و القای بصر بر چیزهایی کند که از دایرهٔ تصرف او خارج بود و بر اقتنای
آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیاست بدو دهند تمنی وجود عالمی دیگر کند
و با همتش در طلب بقای ملک ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید تا جملگی امور پادشاهی
و اسباب جهانداری بر و بال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت
بود از جهت اختلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که اجتماع ذخایر و کنوز
و اجتماع عساکر و جنود را در عقب است و آفاتی و احداثی که بدیگر اصناف بسیار ثروت
متطرق شود این است حال طالبان نعمتهای مجازی اما نعمتهای حقیقی که در ذات
افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود مفارقت آن بهیچ آفت صورت نبندد
چه موهبت حضرت ربوبیت از او سمت استرداد منزه باشد چنانکه گفته اند بیت
داده خویش چرخ بستاند ∴ نقش الله جاودان ماند ∴ و واهب این خیرات

بالتمام

با استماع این امر کرده است و اگر امتثال نماییم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم
ابدی حاصل شود و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و هلاک خویش رضا داده باشیم
و کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جوهر نفیس باقی ذاتی حاضر کند و در طلب
اغراض خسیس فانی عرضی غایب ایستد تا اگر بعد اللتیا والتی چیزی از آن بدست آید
با طالب آن نماید و هر آینه آنرا از پیش او یا او را از پیش آن برگیرند و حکیم ارسطاطالیس
گفته است کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کردن شاید که
بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی نبود و طالب آن مکارهی بیند که آنرا نهایت
نبود و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد اشارت کرده ایم و گفته است که غرض صحیح از آن
مداوات آلام و اسقام است مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و
عاهات نه قصد لذاتی که حقایق آن آلام بود و اگر چه بظاهر لذات نماید بل مستوفی ترین
لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد شود پس معلوم شد که در اعراض از آن لذت
هم صحت است و هم لذت و در اقدام بدان نه لذتست و نه صحت و اما کسی که بر قدر
ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت و ضرورت
مجاوزت نکند و از استیلاء حرص و تعرض و مکاسب دنی احتراز نماید و در معامله
طریق مجامله نگاه دارد و چنان فرا نماید که او را از روی اضطرار در کاری خسیس خوض
می باید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت
اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف حیوانات بتناول جیفه و بعضی بتناول

روی روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تفرد و
تنفر جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل و انگبین از غذاء یکدیگر ننمایند پس
چون بنسبت هر حیوان با قوت خاص او و چون نسبت دیگر حیوانات است با اقوات
ایشان و هر یکی بدان قدر که بحفظ بقای ایشان وفا کند قانع و خوش دلند مردم نیز که
بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در اقوات
اغذیه هم بدین نظر نگرد و آنرا بر ثقلی که باخراج و دفع آن احتیاج دارد در باب
ضرورت فضل و مزیتی ننهد و اشتغال عقول به تخیّر اطعمه و افناء اعمار در تمتع بدان
هم چون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و یقین شناسد که تفضیل
ماده دخل بر ماده خرج و استحسان سعی در طلب هر یکی از هر دو بدون دیگری از مقتضای
طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را ماده دخل از جهة آنکه بدل ما یتحلل از او
حاصل خواهد کرد فضل عنایتی است و از آن روی که بر چیزی که جزوی از بدن خواهد
شد مشتمل است آنرا ملایم می‌شمرد و ماده خرج را چون صلاحیت این معنی از او زایل
شده است بسبب استفراغ موضع و خالی کردن جایگاه بدل نفی می‌کند متنفر می‌شمرد
و تتبع عقل طبع را در این معنی هم از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها
گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهیج قوت شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه
تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض از این آنست که بسیار بود که بتذکر لذتی
که در وقت راندن شهوتی یا در حال رغبت رتبتی احساس کرده باشد شوقی با عادت مثل

آن وضع اکتساب کند و آن شوق مبدای حرکتی شود تا رویت را در تحصیل ان معنی که
مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت علت نفس حیوانی
استخدام کرد چه توسل بمقصود جز بدین وجه صورت نبندد و این حال شبیه بود مجال
کسی که ستوری تند یا سگی درنده کذنده را تهیج کند پس به تدبیر خلاص با فاس ازو
مشغول گردد و ظاهر است که جز دیوانگان بر چنین حرکت اقدام ننماید ولیکن چون
غافل هیجان این دو قوت با مزاج کذارد و داعی طبیعت خود بکفایت این مهم
قیام کند چه ایشانرا درین باب بمدد و معونت فکر و ذکر زیادت حاجتی
نیفتد و چون در وقت هیجان مقدار انچه حفظ صحت بدان بدان مقدر بود و در بتقیه
نوع ضروری بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید مضار
سیاست ربانی و تمشیت مقتضا رشبت او به تقدیم رساینده باشد و همچنین باید
که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم
دارد تا بر حسب اجزای عادتی مخالف ارادت عقلی چیزی ازو صادر نشود و اگر
یک دو نوبت آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم ازو در وجود آید
عقوبتی بازاء آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس مطعومی مضر مبادرت کند در وقتی
که احتمام مهم بود او را مالش دهد بامتناع از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند
و در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغت کند و اگر در غضبی نه در جایگاه خود
مسارعت کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا به بذل صدقه که برو دشوار

آید تادیب کند و در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهاء شهر خویش را
در سر بمزد گرفتی تا بر ملاء او را بر توبیخ کردندی و نفس او از آن مالش باقی و اگر
از نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی آید
بر معهود تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش خویش نهد که اختلال و رخصت را در آن محل
ندهد تا نفس مخالف عقل در باقی کند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد و باید که در
عموم اوقات از ملابست رذایل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر
سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج بر
ارتکاب کبایر باعث گردد و اگر کسی در مبداء جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمود
در وقت صورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت گرفته باشد ملازمت
این آداب برو دشوار نبود چه پرستارانی که بخدمت سفها مبتلا شوند و بر سفاهت
و شتم اعراض فرسوده گردند باستماع انواع قبایح بر ایشان آسان شود بحدی که
از آن متاثر نشوند بلکه بود که بر امثال این کلمات خندهای بی تکلف از ایشان
صادر شود و آنرا به بشاشت و خوش طبعی تلقی نمایند و اگرچه پیش از آن در نظایر آن
احوال احتمام جایز نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی نموده هم
چنین بود حال کسی که با فضیلت الفت بگیرد و از مجازات سفیهان و محاوره ایشان
اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت
حاصل کرده باشد و بپادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان

مجال او نیست

مجال رؤیت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا
نموده و باید که صحت نفس عیوب خویش باستقصای تمام طلب کنند و بران اقتصار نمایند
که جالینوس حکیم گفته است در کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس خویش را ساخته است
که چون هر شخصی نفس خویش را دوست دارد معایب او بر وی مخفی ماند و آنرا اگرچه
ظاهر بود ادراک نکند پس تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل
اختیار کند و بعد از طول مؤانست او را اخبار دهد که علامت صدق مودت او آنست
که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب نماید و درین باب عهدی
استوار بر وی گیرد و بدان راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او به عتاب
درآید و استکراه این سخن اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد و با سؤال اول به معاودت
نماید و الحاح زیادت بجای آرد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار نماید اندوهی تمام
از آن سخن و اغماضی صریح از او فرا نماید تا بچیزی از آنچه مقتضی تعیر داند اعتراف کند
و چون بدین مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهیتی فرا
خویش نیارد بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن روزکار
در اوقات خلوت و مؤانست بگذارد تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام او از عیوب
شمرد پس آن عیب را بچیزی که اقتضاء محو آثار و قلع رسوم کند معالجت بتقدیم رساند
تا سبقت آن دوست بقول او بر آنکه غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصور است مستحکم
شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست

عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع و ممکن
که دشمن از دوست در این مقام با نفع تر چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه
ندارد و بر آنچه دانند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک با نواع افترا و بهتان
نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود و تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده باشد
نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجا آورد و هم جالینوس در مقالتی
دیگر گفته است خیار مردمان را با عداء انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم
و یعقوب کندی که از حکماء اسلام بوده است می گوید باید که طالب فضیلت از صورتهای
آشنایان خویش آینه سازد تا از هر صورتی و صفتی که مستتبع سیئه افتد استعاذت
کند و بر سیئات خویش اطلاع یابد یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بر یکی از آن خود را
بمذمت و عتاب ملامت کند چنانکه گویی مگر الفعل از او صادر شده است و در آخر هر
شبانروزی تفحص هر فعلی که در آن شبانروزی کرده باشد یا مقتضای اهمال
فعلی به تقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد
از سنگ پاره ها و کیاه ریزها خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد
کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقاء ما بر توفر آن مقدور است و فنای
ما بر تقصیر آن مقصور اهمال نمائیم و چون بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغت و ابرام
دانیم و حدی براو اقامت کنیم که تا در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین کنیم
نفس از معاودی ارتداع نماید و با حسنات الفت گیرد و همیشه باید که قبایح که در پیش

خاطر ما بود

خاطر ما بود تا انرا فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت
نشود پس گفته است باید که بران قناعت نکنند که مانند دفتر و کتابها افادت حکمت
کنیم دیگرانرا و خودرا از آن بی نصیب مانیم مانند سنگ افسان باشیم که آهن را تیز کند
و خود نتواند که برید بل باید که چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا
اورا بخود مشابهت دهیم و اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افادت
فضایل همین حال بود تا اینجا سخن یعقوب کندی است و این معانی از سخن دیگران
بمبالغت نزدیکتر است درین باب والله اعلم فصل دهم در معالجت امراض
نفس و آن بر ازالت رذایل مقدر بود همچنانکه در علم طب ابدان ازالت مرض
بضد کنند در طب نفوس ازالت رذایل هم باضداد ان رذایل باید کرد و ما
پیش ازاین اجناس فضایل حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمثابت اطراف آن
اوساط است بر شمرده و چون فضایل چهار است و رذایل هشت و ان یک چیزرا
یک ضد بیش نبود چه ضدان دو موجود باشد در غایت بعد از یکدیگر پس بدین
اعتبار رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلتی که از یک
باب باشد و یکی در غایت افراط بود و دیگر در غایت تفریط ایشان را ضد
یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون صناعی در معالجت امراض آن بود
که اول اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند پس بمعالجت
آن مشغول شوند و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال و معالجات آن رد ان

با اعتدال بحیات صناعی و چون قوای نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانکه گفتیم
یکی قوت تمیز و دیگر قوت دفع و سیّم قوت جذب و انحرافات و هر یک بدو گونه
صورت بندد یا از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت و خلل در
کمیت یا از مجاورت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند
بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب ردائت اما افراط در قوت تمیز مانند
خبث و گربزی و دها بود در آنچه تعلّق بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر
مجردات بقوت اوهام و حواس همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق به نظر دارد اما تفریط
در وی چون بلاهت و بلادت در عملیّات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای احکام
محسوسات بر مجردّات در نظریات و امّا ردائت چون قوّت شوق بعلومی که مثمر یقین
و کمال نفس نبود مثلاً علم جدل و خلاف و سفسطه به نسبت با کسی که آنرا بجای یقینیّات
استعمال بکند چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا به نسبت با کسی که غرض
او از آن وصول بشهوات خسیسه بود و امّا افراط در قوّت دفع چون شدّت غیظ و
فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع و امّا تفریط در وی چون
بی حمیّتی و جور طبع و بد دلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان و امّا ردائت
قوّت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهائم
یا بر نوع انسان ولیکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر طبایع و امّا افراط در قوت
جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که

محل شهوت باشند و اما تفریط در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل
و خمود شهوت و امارد آت قوت چون اشتهاء اکل خوردن و شهوت مقاربت ذکور
و یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد این است اجناس امراض
بسیطه که در قوی نفس حادث شود و انرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن مرضها
بسیار برخیزد که مرجع همه با این اجناس بود و ازین امراض مرضی چند باشد که انرا
امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه ان باشد و آن مانند حیرت و جهل بود
اصول اکثر
در قوت نظری و غضب بددلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوتهاء
دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیمتر باشد و معالجت آن مهمتر و بعموم نفع نزدیکتر
و بعد ازین شرح هر یکی بجایگاه خویش بیاید ان شاء الله تعالی و اما اسباب این
انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت
یزدانی نفس انسانی را با بنیت جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت یکی از
دیگر بمشیت خود غراسمه منوط گردانیده تا ثیر هر یکی از طرفان بسببی یا علتی موجب تغیر
صورت بدن شود با نواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری
و تاثیر بدن از امراض و اسقام خواسته چون در عضوی شریف حادث شود مانند
دل و دماغ که موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر
در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر
تغیر به نیت بوده باشد انرا باصناف معالجات که کتب طبی بران مشتملست مداوات

یکی آنکه متأثر شود مثلا تأثیر نفس از فرح و غضب [illegible]
[illegible]

کند و اگر تاثیر نفس بوده باشد انرا باصناف معالجات که کتب این صناعات بران
مشتمل بود بازالت ان مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع
شود و اما معالجات کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی
یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار باید کرد برین طریق که
اول قبح رذیلتی که دفع و ازالت ان مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن مجال مداخلت
نباشد معلوم کند و بر فساد و اختلالی که از طریان او منتظر و متوقع بود چه در امور
دینی و چه در امور دنیاوی واقف شوند و انرا در تخیل مستحکم کنند پس بارادت
عقلی از آن تجنب نماید اگر مقصود حاصل شود فبها و الا بمداومت فضیلتی که بازاء
آن رذیلت باشد بپیوسته مشغول باشند و در تکرار افعال که تعلق بدان قوت دارد
بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت کند و این معالجات جمله بازاء علاج غذائی بود
نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت
نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه بعمل استعمال کند اگر کفایت نیفتد
در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوتی باشد باستعمال
قوت دیگر انرا تعدیل و تسکین کنند چه هر گاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد
و در اصل فطرت خود آنچنانکه فایده قوت شهوی یا بقیه شخص و انواع است فایده
قوت غضبی کسر سورت شهوتست تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقی را مجال
تمیز بود و این صنف علاج بمثابت معالجات دوائی بود بنزدیک اطبا و اگر

بطریقی

بدین طریق هم مرض زایل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود بارتکاب
اسباب رذیلتی که ضدّ آن رذیلت بود در قهر و قمع آن استعانت باید جست
و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد و تربیت وسط
که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال
در طرف دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزلت معالجت سمّی بود
که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد
تا انحراف مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس
بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال
صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهودی که قیام بدان مشکل بود
بالتقدیم القاء مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ
کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی این است معالجات کلی در ازالت
امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بر سبیلی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد
و بر فضایل و رذایل وقوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی
چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفس است اشارتی کنیم تا قیاس ازالت دیگر
امراض و اعتبار معالجات ایشان شود والله الموفق والمعین اما امراض قوت
نظری را هر چند مراتب بسیار است چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکب ولیکن تباه ترین
این انواع سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط سیم جهل مرکب و نوع اول

از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سیم از جهت ردائت علاج حیرت اما
حیرت از تعارض ادله خیزد در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال دلیلهای
باطل و طریق ازالت این رذیلت که مهلکترین رذایل باشد انست که اول تذکر این
قضیه از قضایا اولی که جمع و رفع نفی و اثبات در یکحال محال بود ملکه کند تا بر اجمال
در هر مسله که دران متحیر باشد حکم جزم کند لفساد یکطرف از دو طرف متعارض بعد ازان
تتبع قوانین منطقی و تصحیح مقدمات و تفحص از صورت قیاس با ستقصاء بلیغ و احتیاطی
تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشاء غلط وقوف یابد و غرض کلی
از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت مغالطات مشتملست
علاج این مرض است علاج جهل بسیط حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت علم
عاری باشد و با عتقاد انکه علمی اکتساب کرده است ملوث نه و این جهل در مبداء
مذموم نبود چه شرط تعلم انست که این جهل حاصل اید از جهة انکه انکس که داند
یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود برین حالت
بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر
بدان قانع و راضی شود بتباه ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج ان که بود که
در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر انواع
جانوران بنطق و تمیز است و جاهل که عادم این فضیلت بود از عداد حیوانات
دیگر بود نه از عداد این نوع و مصداق این سخن ما بدانکه چون در مجلسی که از جهت

بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و
بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون در این حال فکر کند اورا
تنبه افتد بر آنکه آن سخنها که در غیبت آن جماعت یعنی اهل علم می تواند گفت ببانگ
دیگر جانوران مناسب تر از آنست استعمال توانستی کرد و باید که در این اندیشه از وقوع
اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد
آن بود گیاه قبول صورت گندمی را و همچنین بمثال بمثابه مردم را مردم گویند بطریق
تشبه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف بدهد داند که در درجه از اصناف
حیوانات نازلتر است چه هر حیوانی بران قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ
نسل بدان محتاج بود قادر است و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف
این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد مشابهت خود بدیگر حیوانات
بیشتر بیند و در اعتبار خواص نوع خویش حیوانات خود را بجمادات مناسب تر
یابد و باضافه با اصناف جمادات در رعایت شرایط آن از آن مرتبه نیز باز پس افتد
و هلم جرا الی اسفل السافلین پس چون بدین فکر بر نقصان رتبت و خسات جوهر
و رکاکت طبع خویش که اخس کاینات آنست وقوف یابد اگر در وی اندک و بسیاری
انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و کل میسر لما خلق له علاج جهل
مرکب و حقیقت این آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی
باطل و جزم بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ رذیلت تباه تر از این نبود و چنانکه اطبا

ابدا آن از معالجت بعضی امراض بدن و علل مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس از علاج این
مرض نیز عاجز باشند چه با وجود آن صورت کز متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب نکند
واین آن علم بود که جهل از آن علم بود که جهل از آن علم به بود صد بار و نافع ترین
تدبیری که در این باب استعمال توان کرد تحریض این صاحب جهل بود بر اقتنای علوم
ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض به براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند
و دران انواع خوض نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برد لنفس خبردار شود
و هر آینه انتعاشی در ذات او پدید شود پس چون با معتقدات خویش افتد لذت
یقین و کمال حقیقت از آن منفی یابد شک را در آن مدخلی معین شود پس اگر شرط
انصاف رعایت کند باندک روزگاری بر خلل عقیدت وقوف یابد و بمرتبه
جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس بمراسم تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق
بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتمل است بر ازالت امراض از آن قوت در این
صناعت برین قدر اقتصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوتی که بدین صناعت مخصوص است
مزید شرحی بکار داریم واما امراض قوت دفع اگرچه نامحصور باشد اما تباه ترین آن
امراض سه مرض است یکی غضب دوم جبن سیم خوف و اول از افراط تولد کند
و دوم از تفریط و سیم بر رداءت قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات آنست
علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را که مبدا آن شهوت انتقام بود و این حرکت
چون به عنف باشد آتش خشم افروخته شود و چون دل در غلیان آید و دماغ

و شریانات

و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف و چنانکه حکما
گفته اند بنیت انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختص بلهیب و دخان که
از آن غار جز آواز و بانگ و شعله و غلبهٔ اشتعال چیزی معلوم نشود و در این حال
معالجت این تغیر و اطفاء این نایره در غایت تعذر بود چه هرچه در اطفاء اشتعال
استعمال کنند مادهٔ قوت گردد و سبب زیادهٔ اشتعال شود اگر بموعظت تمسک کنند خشم
بیشتر شود و اگر در تسکین حیات نمایند لهیب و شعله زیاده گردد و در اشخاص بحسب اختلاف
امزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر شرری
سبب اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال او از سببی بیشتر بود
و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک و چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت
تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدا حرکت اما آنگاه که
سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نمایند چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی
ضعیف متواتر در چوبی حادث شود بیشه‌های عظیم و درختان بهم در شده چه تر و
خشک سوخته گردد و اما تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک
دخان رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوهها سخت و سنگها
خاره گذر یابد حادث می شود و همین اعتبار در حال تهیج غضب و نکایت او و اگر چه
سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد و فیثاغورث حکیم در ارثماطیقی آورده که
انسقراطیس حکیم گوید من بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا از آن بلجه

افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوارترم از انکه بلات
غضبان ملتهب چه بلاها نزاید در تخلیص ان کشتی محال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ
حیلت در تسکین شعلهٔ غضبی که زبانه میزند نافع نیاید وچندانکه وعظ وتضرع وخشوع بیشتر
بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک براو افکنند صورت بیشتر نماید واسباب غضب
ده است اوّل عجب دویم افتخار سیم مرا چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا
هشتم غدر نهم ضیم دهم طلب نفایسی که از عزت موجب منافست ومحاسدت شود
وشوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب که از اعراض
این مرض بود هفت صنف بود اوّل ندامت دویم توقع مجازات عاجل واجل
سیم مقت دوستان وچهارم استهزا اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر
مزاج هفتم تألم بدان هم در حال چه غضب جنون یکساعت بود وامیرالمؤمنین علی بن
ابی طالب علیه الصلوة والسلام گفته الحدّة نوع من الجنون لانّ صاحبه یندم
فان لم یندم فجنونه مستحکم وگاه بود که باختناق حرارت دل اداکند و از ان
امراض عظیم که مودی باشد بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه
ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبّب بود وقطع مواد مقتضی ازالت مرض واگر بعد از
علاج اسباب بنادر چیزی از این مرض حادث شود به نیر عقل دفع ان سهل بود
وعلاج اسباب غضب این است امّا عجب وان ظنی کاذب بود در نفس چون
خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحقّ ان نبود وچون بر عیوب ونقصانات خویش

وقوف یابد

وقوف یابد و داند که فضیلت میان خلق مشترکست از عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود
با دیگران یابد معجب نبود و اما افتخار و مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و
اصناف زوال باشد و میقا و ثبات آن وثوق نتوان بود چه اگر فخر بمال کند از نهب
و غصب او ایمن نباشد و اگر بنسبت کند و صادق‌ترین این نوع آنگاه بود که از شخصی پدران
او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید
و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست نه ترا بنفس خویش چه فضیلة
است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعر این معنی نظم آورده

بیت: اِنَ افتخرتَ بِآباءٍ مضوا سَلَفًا ‌ ‌ قالوا صدقتَ ولکِن بِئسَ ما وَلَدُوا

و پیغمبر علیه السلام گفته است لا تأتونی بِانسابکم وَأتونی بِاعمالکم
و حکایت کنند که یکی از رؤسایان بر غلام حکیم افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت
تو بر من این جامهای نیکوست که خویشتن را بدان بیاراسته حسن و زینت در جامه است
نه در تو و اگر موجب فضل اسب است که بر نشسته چابکی و فراهت در اسب است نه در تو
و اگر موجب فضل پدران تو است صاحب فضل ایشان بوده‌اند نه تو و چون از این فضایل هیچ
کدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچ کدام از او
بتو انتقال نکرده است تا برو حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند حکیمی نزدیک صاحب
ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات می‌نمودی در اثناء مجاورت
خواست که آب دهن بیندازد از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که ازا

شاید بزاقی که در دهن داشت بر روی صاحب خانه افکند حاضران آن عتاب و ملامت
نمودند حکیم گفت نه ادب چنان بود که آب دهن با خس و اقبح مواضع افکنند من چند
انکه از راست و چپ نگاه کردم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل
موسوم است نیافتم و اما مزاح و لجاج موجب ازالت الفت و حدوث تباین و
تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبتست چنانکه بعد ازاین شرح داده اید
پس مزاح و لجاج از فسادهایی بود که مقتضی رفع نظام عالم بود و این تباه ترین اوصاف
رذایل است و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کند محمود بود کان رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم یمزح و لا یهزل و امیر المؤمنین علی علیه السلم مزاح بودی تا بحدیکه عمر
او را غیبت کردند گفتند لولا دعابة فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفته
در مزاحی که با او بکرده هذا اخوک الرابعة اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار
بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند بمجاوزت حد
تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن را ظاهر کند و حقد در دلها راسخ کرداند پس مزاح
بر کسی که اقتضا و نگاه تواند داشت محظور بود چه گفته اند رب جد جره اللعب حدیثی
بود مایه کارزار و اما تکبر تعجب نزدیک افتد و فرق آن بود که معجب بنفس خود دروغ
می گوید بکمانی که بدو دارد و متکبر با دیگران و اگرچه از آن کمان خالی بود و علاج این
نزدیک بود بعلاج عجب و اما استهزا و آن از افعال اهل مجون و مسخرگی باشد و
کسی بر آن اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار و ارتکاب

بمقابل

رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و ترقه بود وسیلت معیشت خویش سازد
وکسی که بحریت وفضل موسوم بود نفس وعرض خویشرا گرامي تر ازان دارد که
درمعرض یک سفاهت سفیهي آرد واگرچه درمقابل انچه درخزاین پادشاهان بود
بدود هند واما غدررا وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم درمال وهم درجاه
وهم درمودت وهم درحرم اتفاق افتد وهیچ وجه از وجوه غدر به نزدیک کسي که
اورا اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد وازینجاست که هیچکس بدان معترف
نشود واین خلق درترکان بیشتر بود که دراصناف امم ووفا که ضد غدراست
درروم وحبش بیشتر بود ورذالت غدر زیادت ازان است که محتاج فصل شرحي
بود واما ضیم وآن تکلیف تحمل ظلم بود غیررا بروجه انتقام هم قبیح او بقبح ظلم
وانظلام که گفته آمده است معلوم شود وعاقل باید که برانتقام اقدام ننماید تا داند
که بضرري بزرگتر ازان عاید نخواهد شد وآن بعد از مشاورت عقل وتدبیر رای
بود وحصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود واما طلب نفایسي که
موجب مناقشت ومنازعت بود مشتمل باشد بر خطایي عظیم از کسانی که بسعت قدرت
موسوم باشند تا باوساط الناس چه رسد چه هر پادشاهي که در خزانه او علقي
نفیس یا جوهري شریف باشد درمعرض خوف فوت وجزعي که بطبیعت فوت
لازم بود افتاده باشد وطبیعت عالم کون وفساد که مقدر بر تغیر واحالت
وافساد است راضي نشود الا به تطرق آفات باصناف مرکبات و چون

پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصایب را حادث شود
در او ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد و فقر و حاجت
او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند
که قبه از بلور در غایت صفا و نقا که بخط و استدارت تمام موصوف بود و اصناف
اساطین و تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست از او برانگیخته بودند و در تلخیص نقوش
و تهذیب تجاویف آنرا بکرات در معرض خطر آورده به نزدیک پادشاهی تحفه
بردند چون نظر او بر آنجا افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود بفرمود تا
در خزانه خاص بنهادند و هر وقت بمشاهده آن تمتع می گرفت تا بعد از اندک مدتی
روزگار نتیجه طبع خویش در اتلاف آن به تقدیم رسانید چندان جزع و اسف بر ضمیر
آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و بار دادن مردم باز ماند
و حواشی و ارکان دولت در طلب چیزی از ظرایف شبیه بدان قبه جهد بذل کردند
و چون مرجع جملگی مساعی ایشان با خیبت و حرمان بود وقوف بر تعذر وجودش
موجب تضاعف جزع و حیرت ملک شد تا بیم بود که عنان تمالک از قبضه تصرف
او بیرون آید این حال ملوکست و اما اوساط مردمان اگر بر بضاعتی کریم یا دری
یتیم یا جوهری شریف یا جامه فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر
یابند هر آینه متغلبان و متمردان بطمع و طلب آن برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک
دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطه

هلاک

هلاک و استیصال افکنند اما اگر باوّل در اقتنای امثال آن رغایب راغب نباشند
از چنین بلیّات فارغ و ایمن شوند باز آنکه ازالت احجار نفیس چون لعل و یاقوت
بوجود حیل و مکر و دزدی دست دهد بوجود آن انتفاع و سدّ حاجت فی الحال میسّر
نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار
بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع موادّ خزاین و اتفاق انفاق
مفرط بفروختن جواهر عدیم المثل احتیاج افتاده است چون آنرا در معرض مساومت
و مستزاد افکنده اند و بدست دلّالان و تجّار باز داده کسیرا نیافته اند که بهای آن
یا نزدیک به بها مستظهر بود و اگر کسی نیز بران قدر بسیار قادر بوده باشد در الحال از
اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل جز وقوف عوام بر عجز و حاجت آنکس نبوده و اصحاب
تجارت اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت از کساد و زیان ایمن
نباشند چه طالب و خاطب در امثال آن ملوک مغرور بسیار مال فارغ بال باشند
و وجود ایشان این صنف بنادر اتفاق افتد و در حال ناایمنی و تشویش جان ایشان
از آن در خطر بود این است اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند
و آن خلق را ملکهٔ نفس گرداند علاج غضب بر او آسان شود چه غضب جور است و خروج از
اعتدال در طرف افراط و نشاید که آنرا باوصاف جمیله نسبت بچنین صفت کنند مانند
آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا به تخیّل کاذب بر شجاعت
بندند و چگونه بفضل نسبت توان داد و خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد چون جور بر نفس خود

و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحبان خلق این جماعت را پیوسته بسوط عذاب
معذّب دارد نه عثرت ایشان اقالت کند و نه بر عجز ایشان رفق آرد و نه برائت
ساحت ایشان قبول کند بل بکثرت سبی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند
و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف می کنند و در خضوع و خشوع و انقیاد می کوشند
تا باشد که اطفاء نایره خشم و تسکین سورت شر او کنند در ناهمواری نمودن و حرکات
نامنتظم کردن و ایذاء ایشان مبالغه زیادة می کند و اگر رداءتیه در جوهر غضب با فراط
مقارن شود از این مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه
همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خر و گاو و فیل کبوتر و گربه و کسر آلات و ادوات
تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانی که بفرط تهوری منسوب باشند از این طایفه با ابر و باد
و باران چون نه بر وفق هوای ایشان آید شطط کنند و اگر قط قلم خط ملایم ارادت ایشان
آرد یا بر قفل بر حسب استعجال گشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام
ملوّث کرده اند و از قدماء ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهاء او از سفر دریا
دیرتر رسیدی بسبب آشفتگی دریا خشم گرفتی و دریا را بر ریختن آبها و انباشتن بکوهها
تهدید کردی و استاد ابو علی رحمة الله گوید یکی از سفهاء روزگار ما بسبب آنکه چون شب
در مهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و بشتم و سبّ او زبان دراز کردی و در آن
اشعار بهجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال با فرط قبح مضحک
بود و صاحبان مستحق سخریت باشد نه مستحق لعنت برجولیت و مستوجب مذمّت و فضیحت نه

مستوجب

متوجب شرف نفس و عزت و اگر تأمل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و
بیماران بیشتر از آن باشد که در مردان و جوانان و اصحا و رذیلت غضب از رذیلت
شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد
و بر کسانی که بترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت
نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقت
تهمت برد و ثمرهٔ این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت موجع
نباشد و صاحبش از لذت و غبطت و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منغص
و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحکم قهر
این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اغضا
با مؤاخذت و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود
مرعی شمرد و از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام
نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از این افعال باز ایستد
و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت این معنی از رأی دور است چه اگر بر عقوبت
چیره گی زیادت کند و باعتراض و افشاء معایب من مشغول شود او را ماده در از زبانی
داده باشیم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلبی را که برو خروج کرده بود
و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش اسکندر آوردند اسکندر بعفو اشارة
فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس

چون سبب تو منسیم او را می کشم این است معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفسست و تمهید
علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض و لواحق او سهل باشد
چه رویت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب رای
مجال نظری شافی و فکری کافی پدید آید والله الموفق للصواب علاج بددلی و جبن
علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر و ما گفتیم که غضب ضد بددلی است و غضب حرکت
نفس بود بجهت شهوت انتقام پس جبن سکون نفس بود انجا که حرکت اولی باشد بسبب
بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس دوم
سوء عیش سیم طمع فاسد اخساء و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات
چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد
ششم تمکین یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس اهل و مال افتد هشتم
استماع قبایح و فواحش از شتم و قذف نهم ننگ نا داشتن از انچه موجب ننگ بود
دهم تعطیل افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود
چنانکه در غضب گفتیم و آن چنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند بدواعی
غضبی که هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر مانند
آتش قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف
و حروب شدی و نفس را در مخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب آب دریا در کشتی
نشستی تا باصابات و صبر اکتساب کند و از رذیلت کسل و لواحق ان و تجنب نماید

وتحریک

و تحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوتست به تقدیم رساند و مر خصومت
با کسی که از غوایل او ایمن بود در این باب ارتکاب کنند تا نفس از طرف بوسط حرکت
کند و چون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا
در طرف دیگر نیفتد علاج خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند که نفس
بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار به نسبت با حادثی تواند بود که وجود آن
در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر
یا ضروری بود یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف
از هیچ کدام از این اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عقل بچیزی از این اسباب
خایف شود و بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت
و وسع بشریت خارج است داند که در استشعار آن جز تعجیل بلا و جز محنت فایده نبود
و آن قدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و جزع
و اضطراب منغص کرده اند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند
و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان شود و چون خویشتن را
تسلّی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی بنهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد
و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که
بخوف موصوم است باید که بخود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش
جایز بود و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف جز بتعجیل

تألم فایده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر علتش ظن جمیل و امل قوی و
ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع نبود خویش وا رد بمهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود
واگر سبب آن از فعل این شخص بود باید که از سوی اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند
و بر کاری که آنرا غایله بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح فعل کسی بود
که بطبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکن است که
چون ظاهر شود مؤاخذت او بدان ممکن و هرچه ممکن بود وقوعش نامستبدع همانا بر آن
اقدام ننماید پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کنند و در قسم
دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم کنند و اگر شرط هریکی بجای خویش اعتبار کنند ازین دو نوع
خوف سلامت یابند علاج خوف مرگ و چون خوف مرگ عامترین و سختترین خوفها است
دران باشباع سخنی احتیاج افتد گوییم خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند
که معاد نفس کجاست یا گمان برد که باختلال اجزاء بدن و بطلان ترکیب بنیت او عدم
ذات او لازم آید یا عالم موجود بماند و او از آن بی خبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود
از الم امراض که مودی بود بدان صعبتر تا بعد الموت از عقاب ترسد یا متحیر بود و نداند
که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال که از او باز ماند
متأسف بود و اکثر این ظنون باطل و بی حقیقت باشد و منشأ این جهل محض باشد
آنست که کسی که حقیقت مرگ نداند باید بداند که مرگ عبارتست از استعمال ناکردن
نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی آلات و ادوات خود را استعمال
نکند

نکند و چنانکه در کتب حکمت مبیّن است و در اوّل کتاب بدان اشارت کرده ایم
معلوم کند که نفس جوهر باقیست که بانحلال بدن فانی و منعدم نگردد و امّا اگر خوف
او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند که بکجاست پس خوف او از جهل خویش باشد
نه از مرگ و حذر از این جهلست که علما و حکما را بر تعب طلب باعث شده است تا ترک
لذّات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و بی خوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت
این خوف سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن رهائی یابند
و رنج حقیقی جهل است پس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را روحی و راحتی از علم حاصل آید که دنیا
و ما فیها در چشم ایشان حقیر بود و بی وقع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی در انرا حیات
یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلّت بقا و کثرت
هموم و انواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند پس از دنیوی بر قدر ضروری قناعت
نموده اند و از فضول عیش دل بریده چه فضول عیش بغایتی نرسد که ورای آن غایتی
دیگر نبود و مرگ بتحقیق این حرص بود نه آنچه از آن حذر می کنند و حکما بدین سبب گفته اند
که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات بموت ارادی اماتت
شهوات خواسته اند و ترک تعرّض آن و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن و بحیاة ارادی
حیات فانی دنیاوی مشروط باکل و شرب و بحیات طبیعی بقای جاودانی و غبطت
و سرور و افلاطون حکیم گفته است مُت بالارادة تحیَ بالطبیعة و حکمای متصوّفه
گفته اند موتوا قبل أن تموتوا بازانکه هر که از موت طبیعی خایف بود از لازم ذات و تمام

ماهیت خویش خایف بود چه انسان حی ناطق ماهیت است پس ماهیت که جزوی از حد است
تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیادت از انکه کسی گمان برد که فنای او بحیات اوست
ونقصان او بتمام او و هر عاقل باید که از نقصان مستوحش بود و با کمال مستانس و همیشه طالب
چیزی بود که او را تام و شریف و باقی گرداند و از قید و اسر طبیعت برون آرد و ازاد
کند و داند که چون جوهر شریف نورانی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد بخلاص نقاء و صفا
بخلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار خداوند
خویش و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از اضداد و افات نجات یافته و
ازانجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او پس از مفارقت بدن بالات جسمانی و ملاذ
نفسانی مایل و مشتاق بود و از مفارقت ان خایف که چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه
خویش و متوجه بموضعی که از آن موضع متالم تر باشد و اما انکه از مرگ ترسان بود بسبب
ظنی که بالم آن دارد علاج او آن بود که بداند که ان ظن کاذب است چه الم زنده را بود و زنده
قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در او اثر نفس نبود او را الم و احساس نبود چه احساس
و الم بتوسط نفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود ان احساس نبود و بدان
متالم نشود چه انچه بدان متالم شود مفارقت کرده باشد و اما انکس که از عقاب ترسد
از موت نمیترسد از عقابی میترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس عقاب
چیزی از خود بعد الموت اعتراف کرده باشد و بذنوب و سیات که بران استحقاق عقاب
بود معترف و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب

اقدام

اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکها د تباه بود نفس او را ارشاد
کردیم بقلع آثار آن پس آنچه در این نوع مخوفست آنرا اثری نیست و آنچه آنرا اثری هست
از آن غافلست و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه نداند که بعد از
مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد المرگ اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است
و چون می گوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرد و علاج او هم بعلم است تا چون
واثق شود خوف از او زایل شود و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک
خایف و متاسف بود باید بداند که حزن استعجال المی و مکروهی است بر آنچه حزن را
در آن فایده نیست و علاج حزن بعد از این یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم
مردم از کاینات است و در فلسفه مقرر است که هر کاینی فاسد بود پس هر که نخواهد که
فاسد بود نخواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد
پس فساد ناخواستن او فساد خواستن است و کون خواستن او کون ناخواستن اوست
و این محال باشد و عاقل را بمحال التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی
نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقاء ممکن بودی بقاء متقدمان ما نیز ممکن بودی و اگر
همه مردمانی که بوده اند با وجود تاسل و توالد باقی بودندی در روی زمین نگنجیدندی
و استاد ابو علی رحمه الله در بیان این معنی تقریری روشن کرده است میگوید تقدیر کنیم
که مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین باشد چون
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیهم السلام با هر که از ذریت و نسل او در عهد او بعد از وفات

اوکه در این مدت چهار صد سال بوده اند همه زنده اند همانا عدد ایشان از ده بار
هزار هزار زیادت باشد چه بقیتی که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با قتلهای
عظیم و انواع استیصال که با اهل این خاندان راه یافته است دویست هزار نفر زیاده
بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر افتاده باشند با جمیعهم
با این جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و بهر شخصی که در عهد مبارک او بوده است
در مدت چهار صد سال همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت
چهار صد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود عدد اشخاص بچه
غایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف بیوت
شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که به نزدیک اهل علم بمساحت ممسوح
و مقدر است چون برین جماعت قسمت کرده اید نصیب هر یک آن قدر نرسد که قدم برو
نهد و بر پای بایستد یا اگر همه خلق دست برداشته و راسته ایستاده و بهم باز دوشیده
خواهند که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد
و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماید و این حالت در اندک
مدتی واقع شود فکیف اگر با امتداد روزگار و تضعیفات نامحصور همبرین نسبت بر سر یکدیگر
می نشینند و از اینجا معلوم میشود که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهیت مرگ و وفات
و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان
بود و عقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکرها منزه دارند و دانند

که حکما کامل

که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضا کند مستغنی برآن مزیدی صورت نبندد وجود
آدمی براین وضع و هیات جودی است که ورای آن هیچ غایت متصور نشود پس ظاهر شد
که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم خوفی است که از جهل لازم آمده
است اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقاء ابدی نکند لیکن
از غایت امل همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصور دارد او را تنبیه باید کرد
برانکه هرکه در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد ولامحاله در حالت پیری
نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضا رئیسه حادث شود وقلت
حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوی جون
غاذیه و خدام چهار رکانه او بطبیعت لازم آید و امراض و آلام عبارت از این احوالست
و به علاوه موت احبا و فقد اعزه و تواتر مصایب و تطرق نوایب و فقر و حاجت
و دیگر انواع شدت و محنت هم مانع این حالت افتد و خایف از این جمله در مبدا امل که
بدرازی عمر رغبت مینموده است این احوال بوده است که بارزوی می جسته است وانتظار
امثال این مکاره می داشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات ولب وخلاصه
انسانیت از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند روزی
چند معدود در حبالهٔ تصرف او درآورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت
زمان و مکان برهد و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار است بپیوندد
و از مرگ و استحالت و فنا ایمن شود وهمانا از این حالت زیادت استشعاری بخود راه

ندهد و تعجیل و تاخیر که اتفاق افتاده مبالات نکند و باکتساب شقاوت و میل بظلمات
برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار
باشد راضی شود وهو المستعان و اما امراض قوت جذب هر چند از حیز حصر متجاوز
باشد اما تباه ترین افراط شهوت و محبت بطالت و حزن و حسد است و ازین امراض
یکی از حیز افراط و دیگر از حیز تفریط و سیم از حیز ردائت کیفیت باشد و معالجات آن
این است علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره
حرصی که متوجه بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است
و دنائت همت و خساست طبیعت و دیگر رذایلی که به تبعیت این حالت حاصل آید مانند
مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از میان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص
و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب
طب مبین و مقررست و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت نکاح و حرص بر آن از معظم
ترین اسباب نقصان دیانت و انهاک بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آبروی
باشد و غزالی قوت شهوترا بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گوید همچنانکه اگر او را در خیانت
اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانع و وازعی
نه همه اموال رعیت بستاند و همگنان را بفقر و حاجت مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر
مجال یابد و به تهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او
نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات صالح در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را

نزار د

ترا آرد ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند
عاملی بود که بر سیرت عدل قدر ما یحتاج از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر
مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که مشابهت زنان یکدیگر
در باب تمتع از مشابهت اطعمه یکدیگر در رسد حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد که
کسی طعامها لذید ساخته و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه صورت جوع او بنشاند
بدر خانها دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند و به اختداع
و مکر زنان ها مشغول شود و اگر هوای نفس در باطن او شمایل زنی که در زیر چادر بود
بگذراند مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال
و بباطل خدیعت این خیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر معجر
تباه‌ترین صورتی و زشت‌ترین هیکلی برون آمده باشد و در اکثر احوال آنچه در حبالهٔ
تصرف او بود به تسکین شهوت وفا بیشتر از آن کند که آنچه در طلب او سعی و جهد
بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از هر هیائی که در حجاب استتار بود و از نظر او
ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار در طلب آن
منغص گرداند و به تجربه و اعتبار دیگران که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد
و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا
بجدی که اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود گمان
برد که او را لذتی است که مثل آن لذت در دیگران مفقود است و بر تحصیل ذوقی

از مایده جمال او چندان حرص و حیلت استعمال کند از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این
غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبع هوا اهمال فرماید و بقدر مباح
قناعت کند از این تعب و مشقت که متبع چندین رذیلت است عافیت یابد و تباه
ترین انواع افراط عشق بود و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهة سلطان
شهوت و عوارض این مرض در غایت رذالت بود و گاه بود که بحد تلف نفس و هلاکت
عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر بود از محبوب چندانکه طاقت دارد و
به اشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بفضل رویتی مخصوص باشد و بمجالست ندماء
فاضل و جلساء صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهایی بود که موجب تذکر خیالات فاسده
نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایت اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت چه
بمجامعت و چه باستعمال مطفئات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام
بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوای بدن را ضعفی رسد که
مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازالت این مرض علاج بطالت و اما
محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت معاش مؤدی
بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند
بود و تغافل از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود با بطال غایت ایجاد که هستی عطیه
جود واجب الوجود عز اسمه است و این منازعت و مخاصمت صریح بود با حضرت
نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل متضمن این فساد است در شرح قبح

و مضرّت ان باطنی نه آید احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی
یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب ان حرص بود بر مقتنیات جسمانی و شره بر شهوات بدنی
و حسرت بر فقدان فوات ان و این حالت کسی را حادث شود که بقا محسوسات و ثبات
لذّات ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مفقودات در تحت تصرّف ناممتنع
شمرد و اگر این شخص که بچنین مبتلا باشد باسر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد
داند که هرچه در عالم کون و فساد است ثبات و بقای ان محالست و ثابت و باقی
امور لیست که در عالم عقل باشد و از تصرّف متضاد است خالی پس در محال طمع نکند
و چون طمع کند متوقع اند و بکین نشود بل همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد
و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از انچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب
و اگر ملابس جزوی شود بر قدر حاجت و سدّ ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و
استکثار که دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متأسف نشود
و بزوال و انتقالش متألّم نگردد | و چون چنین بود بامنی رسد بی فزع و فرحی یابد
بی جزع و مسرّتی حاصل کند بی حسرت و ثمرهٔ یقینی بیابد بی حیرت و الّا دایما اسیر حزنی
بی انقضاء و المی بی انتها باشد چه بهیچ وجه از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که
در عالم کون و فساد کون بی فساد شوآند بود و طامع در آن خایب و خاسر بود

بیت ومن سرّه ان لا یری ما یسوءه ❁ فلا یتخذ شیئاً یخاف له فقدا

و اقتدا بعادت جمیل آن آن بود که بموجود خشنود بود و از مفقود تلهف و تأسف ننماید

تا همیشه مسرور و سعید ماند و اگر کسی را تنگ افتد در آنکه ملازمت این عادت و انتفاع
بدین خلق بسمت تیسیر موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف باید که تأمل کند در اصناف
خلق و اختلاف مطالب و معاش ایشان و رضاء هر یک به نصیب و قسمت خویش و سرور
و غبطت موسان بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار به تجارت و نجار
به نجارت و شاطر بشطارت و مخنث به تخنیث و قواد بقیادت بجدی که هر یک مغبون
بحقیقت فاقد آن صناعت را شاید و مجنون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گویند
و بهجت و راحت بر وجود آن لذت مربوط داند و حرمان کلی بفقدان معیشت منوط
چنانکه نص تنزیل از آن عبارت کرده است که کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ و سبب این
اعتقاد ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در ایثار
سنت و طریق خویش همین طریق سپرد و از اقتضاء مناهج و اقتناء منافع کمالی که غایت آن
مقصود بود عدول نجوید بسرور و لذت از آن جماعت که بقید جهالت و ضلالت گرفتارند
اولی بود چه او محق بود و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خابط و ایشان
سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعداء او أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا
خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و کندی رحمه الله در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل
بر آنکه حزن حالتی است که مردم از آن بسوی اختیار خویش بخود جذب می کند و از امور
طبیعی خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی و خایب هر مطلوبی اگر به نظر حکمت در اسباب
آن حزن تأمل کند و بکسانی که از آن مطلوب نامرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع

و رازی

و رازی اعتبار گیرد و او روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و
کاسب آن هر آینه با حالت طبیعی معاودت کند و سکون و سلوة یابد و ما مشاهده کرده ایم
جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا شدند و احزانی و همومی مجاوز از حد
اعتدال بر ایشان طاری شده و بعد از انقضاء اندک مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح
و غبطت آمدند و بکلی اثر آن فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک و دیگر ان
مقتنیات روزی چند باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان
بانس و تسلی دل گشت و آنچه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده است بیت
اَصبِر صَبرَ الاَکارِمِ ❁ وَلا تَسلُ سُلوَّ البَهائِمِ ❁ هم مبنی است ازین معنی و عاقل اگر
در حال خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز نگردد و اگر مرض
حزن را که جاری مجری دیگر اصناف رذائل است تمکین دهد عاقبت بسلوة گراید و ازال
شفا یابد پس بهیچ وجه مرضی و ضعفی به نزدیک او مرضی نشود و بر دائی کسی راضی نگردد
و باید که داند که حال و مثل کسی که ببقاء منافع و فوائد دنیوی طمع کند حال مثل کسی
باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامهٔ در میان حاضران از دست بدست میگردانند
لحظهٔ از نسیم و رایحه آن تمتع می گیرند و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن کند و
بتصرف
پندارد که او را از میان قوم به تملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبت
او گذاشته تا چون از او باز گیرند خجلت و دهشت با تأسف و حسرت اکتساب کند
همچنین اصناف مقتنیات و ودایع خدای تعالی است که خلق را در آن اشتراک داده است

داو را عز وجل ولایت استرجاع ان هر گاه که خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت
و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گذارد و امل و طمع ازان منقطع دارد متوجه
نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون ازو باز گیرند دلتنگی نماید باستجلاب عار و ملامت
کفران نعمت و ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب منکر گذاری ان بود که عاریت
بخوشدلی با معیر دهند و در اجابت مسارعت نماید خاصه انجا که معیر افضل انچه داده بود
بگذارد و اخس باز خواهد و مراد باین افضل عقل و نفس است و فضایلی که دست متعرضان
بان نرسد و متغلبان نزادران طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد
را بدان راه نبود بما ارزانی داشته اند و اخس و ارذل که از ما باز طلبند هم غرض رعایت
جانب ما و محافظت عدالت در میان ابنای جنس است و اگر بسبب فوات هر مفقودی حزنی
بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیاء ضار مولم فکر صرف
نکند و چندانکه تواند از مقتنیات کمتر گیرد که اَلْمُؤْمِنُ قَلِیْلُ الْمُؤْنَةِ تا باخر ان مبتلا نشود
و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریتی است شایستی
که صاحب همت بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب مروت از استعارت اصناف
تجمل ننگ دارند و از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت انکه
من دل بچیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگین گردم علاج حسد و حسد ان بود که از فرط حرص
خواهد که در فواید و مقتنیات از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالت آن از دیگران
و جذب بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکیب جهل و شره بود چه اجتماع خیرات

دنیوی

دنیوی که به نقصان و حرمان ذاتی موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر
امکان کنند استمتاع او بدان صورت نبندد پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره
بر حسد باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تالم او طایلی حاصل
نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن در این موضع
ذکر او کرده آمد و الاجمل حسد بر امراض مرکب اولیتر باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین
امراض و شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند هر که دوست دارد که
شری بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریر ترین کسی بود که خواهد که شر
بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد بانکس و اگر این معامله
با دوستان کند تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریر ترین کسی باشد و همیشه اندوه
گین بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل
عالم مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی نباشد و انتهای صورت نیفتد
و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیوی از تنگی عرصه
و قلت مجال و ضیقی که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض
تعلق ارادت بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه این معنی به نزدیک او بالذات
مرضی نبود و حکماء دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر
سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم دارد
ماند همچنین اگر شخصی به تمتع نعمتی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم از این

شایبه منزه است چه اتفاق وخرج از آن ومشارکت دادن ابنای جنس در نفع مقتضی
زیادت لذت وکمال تمتع بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیزد بدانکه فرق
میان غبطت وحسد چه غبطت شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده
باشد در ذات مغبطت بی تمنی زوال آن از و وحسد با تمنی زوال بود از و وغبطت
دو نوع بود یکی محمود ودیگری مذموم اما غبطت محمود آن بود که آن شوق
متوجه بسعادات وفضایل باشد واما غبطت مذموم آن بود که آن شوق متوجه بشهوات
ولذات باشد وحکم آن حکم شره بود این است سخن در حسد وهر که برین جمله که شرح
دادیم واقف شود وازو ضبط کند ضبطی تمام بر او آسان بود علاج دیگر رذایل و معرفت
اسباب آن واعراضی که حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند داند که
تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است وغرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود
از اموری که واقف شود بود وکذب منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت نوع
بود وسبب آن انبعاث بود بر طلب مالی یا جاهی وفی الجمله حرص بر چیزی از این قبیل
واز لواحقش ذهاب آبروی وافساد مهمات واقدام بر نمیمت وسعایت
وغمز وبهتان واغرای ظلمه بود ودر صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن سلطان
غضب بود وتخیل کمالی که در خود نیافته باشد واز لواحق آن جهل بمراتب وتقصیر در
رعایت حقوق وغلظ طبع ولوم وجور باشد ودر معنی صلف مرکب بود از عجب وکذب
ودر بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر واحتیاج یا محبت علو

رتبت

رتبت بمال یا شرارت نفس وطلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند که
آن کذب بود هم در قول وهم در فعل فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب
واقف شود وقمع آن اسباب واحتراز از آن بر منوال دیگر قبایح آسان شود بر طالب فضیلت
والله الموفق تمت المقالة الاولی مقاله دوم در تدبیر منزل و آن پنج فصل است فصل اول در سبب
احتیاج بمنزل ومعرفت ارکان آن وتقدیم آنچه مهم بود بر این معنی بحکم آنکه مردم
در تبقیه شخص بغذا محتاج است وغذا نوع انسان بی تدبیری صناعی چون کشتن ودرودن
و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا نه وتمهید این اسباب الا
بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار دراز دران صرف
کردن صورت نه بندد نه چون غذاء دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است
تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود بر وفق تقاضاء طبیعت و چون تسکین سورة
جوع وعطش کنند از حرکت باز ایستند واقتصار مردم بر مقدار حاجت روز بروز بود چون
ترتیب آن قدر غذا که وظیفه هر روزی بود یکروز ساختن محالست موجب انقطاع ماده و
اختلال معیشت بود پس ازین جهت با دخار اسباب معاش وحفظ آن از دیگر ابناء جنس
که در حاجت مشارکاند احتیاج افتاد و بی محافظت بی مکانی که غذا و قوت در آن مکان
تباه نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و شب دست طالبان و عاصیان
از آن کوتاه دارد صورت نبندد پس بشناختن منازل حاجت آمد و چون مردم را
به ترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره

نهاده بود غافل ماند پس از این روی بمعاونی که به نیابت او اکثر اوقات در منزل
مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب تبقیه
شخص است و اما بحسب تبقیه نوع نیز بجفتی که تناسل و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج
بود پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر فردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و ما فیه قیام
نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد یک شخص دو مهم را شرط خفت مونت
مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزندی تربیت و حضانت پدر و مادر بقا می
یابد و به نشو و نما میرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی مرد
و زن و فرزندان و تربیت اقوات این جماعت و ازاحت علل ایشان بر یک شخص
دشوار تواند بود پس با عوان و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منازل اند
نظام حال معاش صورت بست پس از این بحث معلوم شد که ارکان منازل پنج اند پدر
و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که
مقتضی نوعی از توحد باشد در نظام منزل نیز به تدبیری صناعی که موجب آن تالیف باشد
ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل باهتمام آن مهم اولیتر بود از این روی
ریاست قوم بر و مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی
که مقتضی نظام منزل بود به تقدیم رساند همچنانکه شبان رمه گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند
و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد
و مساکن تابستانی و زمستانی و نیم روزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت

اقتضا

اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر
منزل نیز بر رعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال
جماعت به ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف
و عنف قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشد برسند و همگنان
در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت یابند و بباید دانست که مراد از منزل
در این موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بلکه از تالیفی
مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال
افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت
و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که آن را حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال این جماعت
بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی که بحسب اشتراک
مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین
نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود به تقلد امر جماعتی که او راعی ایشان
بود و ایشان رعیت او و مکلف منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و فواید آن هم
در دین و هم در دنیا شامل و از اینجا فرموده است صاحب شریعت علیه السلام
که کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیته و حکماء متقدم را در این نوع اقوال
و اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان در این فن از لغت یونانی
بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست متاخران

موجود است و متأخران بآرا صایب و اذهان صافی در تهذیب و ترتیب این
صناعت و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب اقتضاء عقول غایت جهد مبذول
داشته اند و آنرا مدوّن و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی الحسین بن عبدالله بن
سینا را رساله ایست در این باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است
خلاصه آن رساله در این مقالت نقل کرده آمد و آنرا با دیگر مواعظ و آداب که از
متقدمان و متأخران منقول بود موشح گردانیده شد ان شاء الله تعالی بنظر ارتضاء
اهل فضل مشرف شود اِنَّهُ وَلِيُّ التَّوفِيقِ. باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن
بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهة اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا
مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحّت بدن و مصدر افعال بود بر وجه
کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت
نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا
نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد اوّل و بعد از آن مصلحت
آن عضو بقصد ثانی بحدّیکه اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح
آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند هم برین نسق
مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و منظر او بقصد اوّل بر اعتدالی که
در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال یا استردادش بر وجه صواب مقدّر بود
و در تدبیر حال یکیک شخص بمعالجه که طبیب یکیک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل

بنسبت با منزل بمثابت هر یکی از اعضاء مردم باشد به نسبت با مجموع بنیت بعضی رئیس
و بعضی مرئوس و بعضی خسیس و بعضی شریف و هرچند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود
ولیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود و همچنین هر شخصی را
از اشخاص اهل منزل طبیعتی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات و سکنات او متوجه بود
بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر
منزل که بمنزلت طبیب بود از وجهی و بمنزلت یکعضو بود که شریفتر است از اعضا
باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود
و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید واقف تا ایشانرا بکمالی که مقتضی نظام
منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود ازالت کرداند و اگرچه اعتبار حال
منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود
چنان بود که بنیادهای آن استوار باشد و سقفها بارتفاع مایل و درها گشاده
چنانکه در اختلاف به تکلفی حاجت نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفروز
و مقام هر فصلی و موسمی بحسب آنوقت معد و موضع ذخایر نفایس و اموال بحصانت
موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب که
دزدان و تعرض هوام به تقدیم رسانیده و در مسکن مردم آنچه توقی از زلازل
اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانها افراشته مرعی و با وجود کثرت واقف موافق
و محال شرایط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهم‌تر اعتبار حال جوار تا بمجاورت اهل

شر و فساد و کسانی که مؤذی بالطبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد
ایمن ماند و افلاطون حکیم منزل در کوی زرگران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند
فرمود که گاه اگر خواب در چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند آواز
ادوات ایشان مرا بیدار سازد **فصل سیم در سیاست و تدبیر اهل** چون نوع مردم بادّخار
اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقاء بعضی اقوات
در زمانی بیشتر ناممکن پس جمع ما لا بد و اقتناء ما یحتاج از هر جنس احتیاج افتاد
تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر بود بماند و بسبب ضرورت
معاملات و وجوه اخذ و اعطا چنانکه در مقاله گذشته گفته‌ایم بدینار که حافظ عدالت
و مقوّم کلّی و ناموس اصغر است حاجت بود و بعزّت وجود او و معادلت اندکی از
جنس او با بسیاری از چیزهای دیگر مؤونت نقل اقوات از مساکن بمساکن دورتر
مکفی شد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام
نقل اقوات بسیار بود از کلفت و مشقّت حمل آن استغنا افتد و همچنین بر ذات
جوهر و استحکام مزاج بکمال ترکیب او که مستدعی بقا بود ثبات و قوام فواید مکتسب صورت
بست چه استحالت فنای او مقتضی احتیاط متّقی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع
مقتنیات افتاده باشد و بقبول او به نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان را
منظوم شد و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلّق بطبیعت داشت لطف
الهی و عنایت یزدانی از حدّ قوّت بحیّز فعل رسانید و آنچه تعلّق بصناعت دارد مانند
دیگر امور

دیگر امور صناعی بنظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم
نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سیم باعتبار
خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات
و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود
و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر
باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم
احتراز از عار سیم احتراز از دنائت اما جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن
و کیل یا طریق اختداع و سرقه بدست آرند و اما عار مانند آنچه بمجون و مسخرگی و مذلت
نفس بدست آرند و اما دنائت مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن
از صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود یکی شریف دوم خسیس سیم متوسط اما
صناعات شریفه صناعتهایی بود که از حیز نفس بود نه از حیز بدن و انرا صناعات
احرار و ارباب مروة خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول آنچه بتعلق
بجوهر عقل دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت
وزرا بود دوم آنچه تعلق بادب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب
و استیفا و علم هندسه و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود سیم آنچه تعلق بقوت
و شجاعت دارد مانند سواری و سپاهی گری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این
صناعت فروسیت بود و اما صناعات خسیسه هم سه نوع بود یکی آنچه منافی مصلحت عموم

مردم بود مانند احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود دوّم آنچه منافی فضیلتی از فضایل
بود مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفها بود سیم آنچه مقتضی نفرت طبع
بود مانند حجامی و دبّاغی و کناسی و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام
طبع را به نزدیک عقل قبولی نبود صنف آخر از این اصناف در عقل قبیح نباشد و باید
که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و در صنف اوّل قبیح بود و از آن
منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی
از آن ضروری مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط
بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و کاردگری
و هر بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلب کند و بمرتبه نازل
قناعت نماید و بدناءت همّت راضی نشود و بباید دانست که مردم را هیچ زینت
نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال
بر عدالت بعفّت و مروّت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و
تعطیل افکندن در مهمّات دور و هر مال که بمغالبت و مکابره و استکراه غیر و تبعه
عار و نام بد و بذل آبروی و بی مروّتی و تدنیس عرض و مشغول گردانیدن مردمان
از مهمّات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگرچه مالی خطیر بود و آنچه بدین
شوایب ملوث نبود آنرا صافی تر و مهنّاتر و میمون تر و با برکت تر باید شمرد
و اگرچه بمقدار حقیر بود و امّا حفظ مال بی تمیز میسّر نشود چه خرج ضروریست و در آن

سه شرط نگاه

سه شرط نگاه باید داشت اوّل آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوّم
آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را باوجود ثروت محروم
گذارد در دیانت لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفا و متعرّضان عرض اعراض کند از
همّت دور باشد سیّم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرایط
رعایت کند حفظ به سه شرط صورت بندد اوّل آنکه خرج با دخل برابر نبود و از آن زیادت
نیز نبود بلکه کمتر بود دوّم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذّر بود مانند ملکی که بعمارت
آن قیام نتوان کرد و جوهری که رغبات در آن عزیز الوجود بود صرف نکند و سیّم آنکه
رواج کار طلبد و اندک اگر متواتر بود و اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که
بروجه انفلاق اتّفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات
و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذّر اکتساب مانند قحط سالها
و نکبات و ایّام امراض صرف کند و گفته اند اولی چنان باشد که شطری از اموال نقود
و اثمان بضاعات باشند و شطری اجناس و امتعه و اقوات و شطری املاک و ضیاع
و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف جبران میسّر شود و امّا خرج و انفاق باید
که در آن چهار چیز احتراز کند اوّل لوم و تقتیر و آنچنان بود که در اخراجات نفس و اهل
تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید و دوّم اسراف و تبذیر و آن چنان
بود که در وجوه زواید مانند شهوات و لذّات صرف کند و یا زیادت از حد
در وجه واجب خرج کند و سیّوم ریا و مباهات و آنچنان بود که بطریق تصلّف و اظهار

ثروت و در مقام مراد بصرف انفاق کند و چهارم سوء تدبیر و آنچنان بود که در بعضی
مواضع زیادت از اقتضا و در بعضی کمتر از آن بکار دارد و مصارف مال در
سه صنف محصور افتد اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضات ایزدی دهند مانند
صدقات و زکوة و دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند
هدایا و تحف و مبرات و صلات و سیم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب
ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه مأکل و ملابس و
غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان
نگاه دارند و در صنف اول که غرض قرب بحضرت عزت بود بچهار شرط رعایت باید
کرد اول آنکه آنچه دهند بطیبت نفس و انشراح صدر دهد و بر آن تلهف ننماید در ضمیر و
بظاهر دوم آنکه خالص در طلب رضاء معبود خویش دهد نه بجهة توقع شکری یا انتظار
جزائی یا التماس نشر ذکری سیم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته نیاز دهد و هر چند
سایل را تا تواند باید که محروم نگرداند اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد
چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که بهتر باعث بر آن از دواخل باشد نه از خارج بهتر و چهارم
آنکه هتک ستر مستحقان نکند بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال اهل
فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که بالتعجیل مهنا تر بود و دوم کتمان
که با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب‌تر و سیم تصغیر و تحقیر و اگرچه بوزن و قیمت
بسیار باشد و چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود و پنجم وضع معروف در موضع

خویش والا

خویش والّا مانند زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سیّم تکثیر طراوت باید کرد و ان اقتصاد بود و در انچه سبب طلب ملایم باشد باید که باسراف نزدیکتر بود از انکه به تقطیر بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرّت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرایط توسّط من کلّ الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علّت آن بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد بمقتضاء مرکوز پس بناء انفاق بر حسب آراء عوام نهادن بسلامت عرض نزدیکتر از انکه بنای آن بر قاعدهٔ سیرت خواص و میل عوام به تبذیر بود چنانکه میل خواص بتقتیر بود و این است قوانین کلّی که در باب تموّل بدان حاجت افتد و امّا جزویات ان بر عاقل پوشیده نماند والله اعلم

فصل سیّم در سیاست و تدبیر اهل

باید که باعث بر تأهل دو چیز باشد حفظ مال و طلب نسل نه داعیهٔ شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدائی و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنانی زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت دل و تودّد و کوتاه زبانی زبانها و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضاء او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش متحلّی بود و عقیم نبود و در تدبیر و ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق قادر و واقف باشد و بمجاملت و مداراة و خوش خوئی سبب موانست و تسلّی هموم و جلاء احزان شوهر گردد و زن ازاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تألّف بیگانگان و صلت ارحام و استظهار با قربا

واستمالت اعدا و معاونت و مظاهرت در اسباب معاش واحتراز از زنا و نایرت در مشارکت

و در نسل و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و

عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیت جمال و نسب

و ثروه متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بران مزیدی صورت نه بندد اما اگر بعضی

از این خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود و چه ایثار جمال و نسب

و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و

باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبه او چه جمال با عفت کمتر بود و مقارن افتد و ورع

بسبب انکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع

انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام کنند و غایت خطبه ایشان با بی حمیتی و صبر بر فضیحت بود

که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد تا اتلاف مال و مروت و مقاسات اصناف

احزان و هموم پس باید که از جمال بر اعتدال به نیت اقتصار کند و در ان باب

نیز دقیقه اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن بدو نکردد

چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون

شوهر تصرف در مال زن کند او را بمنزلت خدمتکاری و معاونی شمرد و او را

وزنی و وقعی ننهند و انعکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیش باز کردد

و چون عقده مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن

به پنج چیز بود اول هیبت دوم کرامت سیم شغل خاطر اما هیبت آن بود که خود را

در چشم زن

در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این
بزرگترین شرایط سیاست اهل بود چه اگر اختلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت
هوا و مراد خویش طریقی گشاده شود و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود
آرد و وسیلت مرادات خود سازد و به تسخیر و استخدام او مطالب حاصل کند پس آمر
مامور شود و مطاع مطیع و مدبر مدبر و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمت
و دمار هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع حادث شود که تلافی و تدارک آن
صورت نه بندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزهائی که مستدعی محبت
و شفقت بود تا چون از زوال الحال مستشعر باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت
شوهر را ملقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات در این باب شش
چیز بود اول انکه او را در هیاتی جمیل دارد دوم انکه در ستر و حجاب او از غیر
محارم مبالغت عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمایل و لوازم او هیچ بیگانه
را وقوف نیفتد سیم انکه در اوایل اسباب کدخدائی با او شورت کند بشرط
انکه او را در مطاوعت خود مطیع نیفکند چهارم انکه دست او در تصرف اقوات
بروجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم انکه با خویشان و اهلیت
او صلت رحم کند و حقایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب داند ششم انکه
چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را با او انباز نکند و اگر
چه بجمال و مال و نسب و اهلیت از او شریفتر باشد چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز

بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعال که موجب فساد منزل و سوء
مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان
از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابت بندگان
باشند درین معنی رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل
مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیوات دو بدن نتواند بود یک مرد را
تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که پیوسته خاطر زن بتکفل مهمات منزل
و نظر در مصالح آن و قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی
بر تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات اقتضاء نظر کند و در غیر ضروریات پس
اگر زن از تربیت منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهایی
که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن از جهة خروج و رفتن
بنظارها و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را
در چشم زن وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر شمرد
و هم در اقدام بر قبایح دلیری نماید و هم راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن
بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاک و شقاوت دو جهانی
بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت
زن که با وجود آن استیلاء زن و ایثار هوا او بر مصالح خود لازم آید و اگر
بمحبت او مبتلا شود از او پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر

نتواند

شوآند که خویشتن را نگاه دارد و علاجهائی که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد
و بهیچ حال بر آن مقام ننمود چه این آفت اقتضاء فسادها مذکور کند و دوم آنکه در مصالح
کلی با زن مشاورت نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و متاع
از او پوشیده دارد چه رأیهای ناصواب و نقصان تمیز ایشان در این باب مستدعی
آفات بسیار بود سیم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایت مردان
و از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز ندهد چه این
معانی مقتضی فسادها عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست پیر زنانی بود که بمحافل مردان
رسیده باشند و حکایات آن باز گویند در احادیث آمده است که زنان را از آموختن
سورت یوسف منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون
عفت و از شراب هم منع کلی باید کرد چه شراب و اگرچه اندک بود سبب وقاحت و هیجان
شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت بدتر از این دو خصلت نبود و سبیل زنان در تحری
رضاء شوهران و وقع افکندن خود را در چشم ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت
دوم اظهار کفایت سیم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز
پنجم قلت عتاب و مجامله در عشرت و حکما گفته اند زن شایسته تشبه نماید بمادران و
دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه زن
شایسته بمادران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج
خود در طریق حصول رضاء او احتمال کند چه مادر با فرزند همین طریق سپرد اما تشبه او

بدوستان چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد قانع بود و اورا درانچه ازاو
باز دارد و بدو ندهد معذور دارد و مال خویش ازاو دریغ ندارد و در اخلاق
با او موافقت نماید واما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل
نماید و خدمت بشرط ادب کند و بر تندخویی شوهر صبر کند و در افشاء مدح و ستر
عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و درانچه موافق طبع او نبود با شوهر
عتاب نکند واما تشبه زن ناشایسته بجباران چنان بود که کسل و تعطیل دوست
دارد و فحش گوید و تجنی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و ازانچه موجب ناخشنودی
و خشم شوهر بود غافل باشد و خدم و حاشیه بسیار رنجاند واما تشبه او بدشمنان
چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خویی کند نماید
و جحود احسان او کند و از او حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید واما
تشبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت ازو سؤال
کند و احسان او حقیر شمرد و درانچه کاره او بود الحاح کند و بدروغ دوستی
فرا نماید و نفع خود بر او ایثار کند و کسی که بزن ناشایسته مبتلا شود تدبیر او
طلب خلاص شود باشد از او چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی
بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیلت در آن بکار باید داشت اول بذل
مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد
و خویشتن را از او باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد و دوم نشوز و بدخویی

و بجای

و هجرت مضاجع بر وجهی که بفساد ادا نکند و سیم لطایف حیل مانند تحریص عجایز بر
تعنیز او و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت ابا
کردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصی بدید آید و فی الجمله استعمال انواع
مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب فرقت بود و چهارم سفر
و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها انکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط
انکه او را مانعی از اقدام بر فضایح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت
اختیار کند و حکماء عرب گفته اند از پنج زن حذر واجب بود از حنانه و منانه و انانه
و کیّة القفا و خضرة الدمن اما حنانه زنی بود که او را فرزندان بود از شوهری دیگر
پیوسته از مال این شوهر برایشان مهربانی مینماید و اما منانه زنی بود متموله که بمال خود
بر شوهر منت نهد و اما انانه زنی بود که پیشتر از این شوهر حالی بهتر داشته باشد
یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته از این حال و شوهر با شکایت و انین بود
و اما کیّة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفل که غایب شود مردمان بذکر او
داغی بر قفاء آن مرد نهند و اما خضر الدمن زنی بود جمیله از اصل بد و او را مثابت
کرده اند بسبزه مزابل و کسی که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی
آن بود که عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان کشیده دارد چه فواید
مخالطت زنان با سوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن
باشد بهلاکت او یا قصد دیگر از جهة او والله الموفق والمعین

نقل زنها

فصل چهارم

در سیاست و تدبیر اولاد و رعایت حقوق پدران و مادران چون فرزند
در وجود آید ابتدا به تسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر و نهد مدت
عمر از آن ناخوش دل باشد پس باید که دایه اختیار کرد که احمق و معلول نباشد
چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند و چون رضاع او تمام شود
بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیشتر از انکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک
مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او
بود و در تهذیب اخلاق او اقتدا بالطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در
کودک پیشتر بود تکمیل ان قوت مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار قوت تمیز که
در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات
سر در پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز
و بجمیل مایل و این علامت استعداد تادب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب
او و اهتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت و اهمال و ترک را رخصت نداد
و اول چیزی از تادیب او ان بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت
ایشان مقتضی فساد طبع او بود نگاه باید داشت چه نفس کودک ساده باشد و قبول
صورت از اقران خود زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهد و خاصه
کراماتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه انچه بمال و نسب تعلق
دارد و پس سنن و وظایف دین در آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند

و بر امتناع

وبرامتناع ازان تادیب واخیار را بنزدیک او مدح گویند واشرار را مذمّت
واگر ازو جمیلی صادر شود او را محمدت گویند واگر اندک قبحی صادر شود بمذمّت
تخویف کنند واستهانت باکل وشرب ولباس فاخر در نظر او تزیین دهند ورفع
نفس از حرص بر مطاعم ومشارب ودیگر لذات وایثار آن بر غیر در دل او شیرین
گردانند وبا او تقریر دهند که جامهاء ملوّن ومنقّش لایق زنان بود واهل شرف
وبنالت را بجامه التفات نبود تا چون بران برآید وسمع او ازان پر شود وتکرار
وتذکار متواتر گردد بعادت گردد وکسی را که ضدّ این معانی گوید خاصه از اتراب
واقران او ازو دور دارند واو را از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتداء
نشو ونما افعال قبیحه بسیار کند ودر اکثر احوال کذوب وحسود وسروق ونموم ولجوج
بود وفضولی کند وکید واضرار خود ودیگران ارتکاب نماید بعد از آن بتادیب
وسنّ وتجارب ازان بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذت کنند
پس تعلیم او آغاز کنند ومحاسن اخبار واشعار که بآداب شریف ناطق بود
او را حفظ دهند تا مؤکد آن معانی شود که در او آموخته باشند واول رجز بدو دهند
آنگاه قصیده واز اشعار سخیف که بر ذکر غزل وعشق وشرب خمور مشتمل بود مانند اشعار
امرء القیس وابو نواس احتراز فرمایند وبدانکه جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند
وگویند رقت طبع بدان اکتساب کنند التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد
احداث بود واو را بهر خلقی نیک که ازو صادر شود مدح گویند واکرام کنند وبرخلاف

این توبیخ و سرزنش صریح فرا نمایند که بر قبیح اقدام نموده است بلکه او را به تغافل منسوب
کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود بپوشد بر و پوشیده دارند و اگر معاودت
کند در سر او را توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت تحذیر فرمایند
و از عادت گرفتن توبیخ و مکاشفت احتراز فرمایند که موجب وقاحت شود و بر معاودت
تحریص دهد که الاِنسانُ حَریصٌ علی ما مُنِعَ و باستماع ملامتها تهاون کند
و ارتکاب قبایح لذات کند از روی تجاسر بلکه در این باب لطایف حیل استعمال
کند و اول که تادیب قوت شهوی کند ادب طعام خوردن بیاموزند چنانکه
یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت و غذاها ماده
حیات و صحت است و بمنزلت ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه
دارو برای لذت نخورند و بآرزو نخواهند طعام نیز همچنین و قدر طعام به نزدیک
او حقیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را با او تقبیح صورت کنند و او را
در الوان اطعمه ترغیب نیفکنند بلکه باقتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتهای او را
ضبط کنند تا بر طعام اودون اقتصار کند و بطعام لذیذتر حرص ننماید و وقت نان
تهی خوردن عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیز نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر
و باید که شام از چاشت مستوفی دهند زیرا که اگر چاشت زیاده دهند کاهل شود
و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر گوشتش کمتر دهند در حرکت و تیقظ و قلت
بلادت او و انبعاث بر نشاط و خفت نافع بود و از حلوا و میوه خوردن منع
کنند

کنند که این طعامها استحالت پذیر بود و عادت او گردانند که آب در میان طعام
نخورند و نبید و شرابهاء مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسنّ شباب نرسند چه بنفس و بدن
او مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و اورا
بمجالس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از
مجالست ایشان اورا منفعتی حاصل آید و از سخنهاء زشت شنیدن و لهو و بازی
و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی
تمام بدو نرسد و از هر فعل که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن
استشعار قبیح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن
و اماتت خاطر و فتور اعضا آرند و بروز نگذارند که بخسپند و از جامهٔ نرم و اسباب
تنعّم منع کنند تا درشت برآید و بر درشتی خو کند و از خیش و سردابه بتابستان
و پوستین و آتش بزمستان تجنّب فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت
عادت او افکنند و از اضداد آنش منع کنند و آداب حرکت و سکون و خواستن و نشستن
و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد از این یاد کنیم و مویش را ترتیب ندهند و
بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت
باقران بپدران و مال و ملک و مآکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام
کردن با اقران بدو آموزند و از تطاول بر فروتران و طمع و تعصّب با اقران منع
کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند یاد کند چه براست و چه بدروغ

چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را حاجت افتد بهر وقتی کودکان را بازی
نیفتد و خاموشی و آنکه نگوید الا جواب و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن
و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت
گرفتن در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم خود و هر که بسن از او بزرگتر
بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین ادب محتاج تر باشند و باید که
معلم او عاقل و دین دار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف و شیرین
سخن و با وقار و هیبت و مروت و لطافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست
ایشان و مواکلت با ایشان و محاورت با هر طبقه از طبقات مردم باخبر و از اخلاق
اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده که با دب نیکو و عادات
جمیل متحلی باشند با او در مکتب بود تا متضجر نشود و ادب از ایشان فرا گیرد و چون
دیگر متعلمان را بیند در تعلم غبطت نماید و مباهات کند و بر آن حریص شود و چون معلم در
اثناء تادیب ضربی به تقدیم رساند و از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید
چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مولم تا از آن
اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع کنند از آنکه کودکان را تقریر کند
الا بقبیح و بی ادبی و بر آن تحریض کنند که با کودکان تزکیه و مکافات جمیل بجای آرد
تا نکوهی کردن برابنا جنس خود بعادت نگیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند
که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر است و بهر وقتی اجازت بازی کردن

بدهند ولیکن باید که بازی او جمیل بود و بر تعبی و المی زیادت مشتمل نباشد تا از تعب ادب
آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان بتعین جلالت
بعادت او کنند تا از ایشان ترسد و این آداب از همه مردم نیکو بود و از جوانان
نیکوتر چه تربیت بر این قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط
نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی کند و بر حسن
حال و طیب عیش و ثناء جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلاء روزگار
گذراند چون از مرتبهٔ کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض
اخیر از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خیول و طرح و فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است
تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد و تاهب دار البقا
حاصل کند و با او تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن
از تعب تا این قاعده را التزام کند پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجی که
یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدأ
به تقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی که در بدو و نمای اختیار او او را
روزی شده باشد شکرگزاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک
نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت
و استعداد چه صناعت و علم در او مفطور است و او را با کتساب آن نوع
مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف

مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودعست سرّی غامض و
تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط می تواند بود ذلك تقدیر
العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود و او را بدان متوجه گردانند هر چه زودتر
ثمره آن بیابد و بهنری متحلی شود والّا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشد
و باید که هر فنی بر استیفار آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریص
کنند مانند آنکه چون بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب
نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و محاربات و حکایات
مستطرف و نوادر مستملح و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نماید و بمعرفت
بعضی و اعراضی از باقی قناعت نکند چه قصور همّت در اکتساب هنر شنیع ترین و
تباهترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتناء صناعتی صحیح نیابند و ادوات
و آلات آن مساعد نبود و او را بران تکلیف نکنند چه در فنون صناعات
فسحتی است و بدیگری انتقال کنند امّا بشرط آنکه چون خوض و شروعی پیشتر
تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از
هنری ناآموخته بدیگری انتقال نکنند و در اثنای مزاولت هر فنی ریاضتی
که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحّت و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا
و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند چون صناعتی از صناعات آموخته شود
او را بالکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصی

الغایه برساند

الغایه برساند و در ضبط دقایق این فصل نظری استعمال کند و نیز بر مطلب معیشت
و تکفل امور این قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که به ثروت مغرور باشند
و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت و در
درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند و چون کودک را
بصناعت الکتاب کند اولی آن بود که او را متاهل گردانند و دخل او جدا کنند و
ملوک فرس را رسم بوده است که فرزندان را در میانه حشم و خدم تربیت نداوندی
بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در ماکل و ملابس
برآید و از تنعم و تجمل حذر نماید و اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت رؤسا
دیلم همین بوده است و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد
قبول ادب بر وی دشوار بود خاصه چون سن در او اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف بود
و بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم و در آن مجتهد و بصحبت اخیار مایل سقراط
حکیم را گفتند چرا مجالست تو با احداث بیشتر است گفت بجهت آنکه شاخهای تر را
راست کردن صورت بندد و چوبهای زفت را که طراوت آن برفته باشد و پوست
خشک کرده باستقامت بکر آید این است سیاست فرزندان و در دختران هم
برین نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه
و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان شمردیم تربیت فرمود
و از خواندن و نبشتن منع کرد و هنرهایی که زنان را محمود بود بیاموخت و چون بحد

ونازک را

بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت وچون از کیفیت تربیت اولاد فارغ
شدیم ختم این فصل بذکر آدابی کنیم که در اثناء سخن شرح وتفصیل آن وعده داده ایم
تا کودکان بیاموزند وبدان متحلی شوند هرچند باید که همه اصناف مردم بر آن
مواظبت نمایند وخویشتن را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل نه از سبب
آنست که کودکان بدان محتاج باشند بل سبب آنست که ایشانرا قابل تر توانند
بود وبر مداومت آن قادرتر والله خیر موفق ومعین آداب سخن گفتن باید که
بسیار نگوید وسخن دیگری بسخن خود قطع نکند وهر که حکایتی یا روایتی کند که او
بر آن واقف باشد وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند
وچیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید واگر سؤال از جماعتی کنند که او داخل
آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید واگر کسی بجواب مشغول شود واو بر بهتر از آن
جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که در
متقدم طعن نکند ودر مجاراتی که در حضور او میان دو کس رود خوض ننماید واگر از او
پوشیده دارند استراق سمع نکند وتا او را با خود در آن سر مشارکت ندهند مداخلت
نکند وبا مهتران سخن بکنایت گوید وآواز نه بلند دارد ونه آهسته بلکه اعتدال نگاه
می دارد واگر در سخن او معنیی غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند والا شرط
ایجاز نگاه دارد والفاظ غریب وکنایات نامستعمل بکار ندارد تا سخنی که با او تقریر
می کنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد وتا آنچه خواهد در خاطر مقرر نگرداند در نطق
نیارد وسخن

نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج شود قلق و ضجرت ننماید
و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل التعریض
از ان کنایت کند و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب المجلس گوید و در اثناء
سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر حدیث اقتضاء اشارتی لطیف کند
انگاه اورا بر وجه مذکور کند و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند و لجاج نورزد
خواصه با مهتران یا با سفیهان و کسی که لجاج با او مفید نبود بر و لجاج نکند و اگر
در مناظرت و مجازات طرف خصم را رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام
و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز نماید و سخن باریک
با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاورت نگاه دارد و حرکات و اقوال و افعال
هیچکس را محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری شود ابتدا
بسخن کند که بفال ستوده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب نماید
چنانکه هیچ حال بر آن اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند و استماع انرا کاره
باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو
از نطق زیادتست گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندان
که گویی می شنود و آداب حرکت و سکون باید که در رفتن سبکی ننماید و به تعجیل
نرود که آن امارت طیش بود و در تانی و ابطا نیز مبالغت نکند که آن امارت
کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند و دستها نجنباند

و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز فرماید و اعتدال در همه احوال نگاه
دارد و چون میرود بسیار بازپس ننگرد که آن فعل اهوجان بود و پیوسته سر در پیش
ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد
و چون نشیند پای فرو نکند و یکپای بر دیگر ننهد و بزانو ننشیند الا در خدمت ملوک
یا استاد یا پدر و یا کسی که بمثابت این جماعت بود و سر بر زانو و بر دست ننهد
که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کژ نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت
در بینی و دهن نکند و از انگشت و گردن بانگ بیرون نیاورد و از تثاوب و تمطی
احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد
چنان کند که آواز آن نشنوند و بدست تهی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خیو
افکندن بسیار تجنب نماید و چون در محفلی شود مرتبت خود نگاه دارد نه بالاتر
از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند او بود حفظ ترتیب
از او ساقط بود که هرکجا او نشیند صدر آنجا بود و اگر غریب بود و بجای خود ننشسته باشد
چون وقوف یابد با حد خود آید و اگر جای خود خالی نیابد مراجعت کند بی آنکه
اضطرابی یا تثاقلی از او ظاهر شود و در پیش مردمان جز دست و روی برهنه نکند
و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند
نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسبد و بپشت باز نخسبد خلاصه اگر در خواب
غطیط کند چه استلقا موجب زیادت شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی

نعاس برو

نعاس برو غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب را نفی بکند بحدیثی یا فکری و اگر
درمیان جماعتی بود و ایشان بخسبند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان
بیرون آید و بیدار آنجا مقام نکند و بالجملة چنان سازد که مردمان از او نفرتی
یا زحمتی نرسد و بر هیچکس و در هیچ محل گرانی ننماید و اگر بعضی از این عادات برو دشوار
آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال ادبی او را لازم آید از مذمت و ملامت
زیادت از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا برو آسان شود آداب طعام
خوردن اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و
چون بر مایده بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الا که میزبان بود و دست
و جامه آلوده نکند و بزیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه
بزرگ نکند و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد بلکه اعتدال
نگاه دارد و انگشت نلیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر
بهترین طعام اندکی بود بدان ولوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و دسومت
بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که با او مواکله کند ننگرد و در لقمه
او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهن برد مانند استخوان و غیر آن بر نان
و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی بر آن وقوف
نیابد و آنچه از دیگری متنفر یابد ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد
که بقیت طعام او تناول کند از آن متنفر نشود و چیزی از دهان و لقمه در کاسه و بر نان

نیفکند و پیش از دیکری دست باز نکیرد بلکه اکر سیر شده باشد تعلّلی می آرد تا دیکران
نیز فارغ شوند و اکر انجماعت دست باز کیرند او نیز دست باز کیرد و اکر چه کرسنه
بود مکر در خانهٔ خود یا موضعی که بیکانکان نباشند و اکر در میان طعام آب
حاجت افتد به نهیب بخورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیاورد و چون خلال
کند با طرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا کند فرو برد و آنچه بخلال بیرون کند بموضعی
افکند که مردم نفرت نکیرند و در میان جمعی بود در خلال کردن توقّف کند و چون دست
شوید در پاک کردن انکشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در
تنقیهٔ لب و دهن و دندان و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفکند و چون
آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیکران
و اکر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیکر حاضران در دست
شستن اداب شراب خوردن چون در مجلس شراب شود به نزدیک افضل ابناء
جنس خود نشیند و از انکه در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز
کند و بحکایات ظریف و اشعار ملیح که با وقت حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش
دارد و از ترش روی و قبض تجنب نماید و اکر از جماعت بسال یا برتبت کمتر بود
باستماع مشغول باشد و اکر مطرب بود در حکایت خوض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع
نکند و در همه حال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی انکه
بدیکران بی التفاتی کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست کردد که در وین

ودنیا هیچ

و در دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ شرف و فضیلت زیادت از
خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند
یا از مجلس برخیزد و سبکتر و اگر بیش از انکه بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند
جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیلت ان کند که مست از میان جماعت
بیرون شود و در حدیث مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد
انگاه ایشانرا از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیادت
بر انچه دور میگردد نکند و اصحابرا بران تکلیف نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن
عاجز شود برو عنف نکند و اگر غثیان غلبه کند در میان مجلس انرا مدافعت کند
بر وجهی که اصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند با مجلس معاودت
ننماید و میوه و ریحان از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکیرا از
ندیمان تحیتی که لایق او بود مخصوص گرداند و باید که بانفراد سبب انس و سلوت
و نشاط اهل مجلس نشود چه این معنی مستدعی قلت وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد
و اگر صاحب جمالی حاضر بود در روی بسیار نظر نکند و اگرچه با او گستاخ باشد و با او
سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون
بحدی برسد که داند که برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خویش رود و اگر نتواند بموضعی
شود که از مجلس دور شود و انجا بخسبد و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانی که از
اکفای او نباشند یا کسانی که با ایشان مباسطتی نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت

افتد زود بیرون آید والبته بمجلس سفها نرود واگر وقتی از مستی خایف باشد
وندما اقتراح اقامت کنند شاید که بتساکر یا حیلتی دیگر از مجلس بیرون آید این است
آنچه وعده داده بودیم از آداب و هرچند این نوع از حد حصر متجاوز باشد و بحسب
اوضاع و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین واصول افعال جمیله
ضبط کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش و وقت خویش
دشوار نبود واز کلیات واستنباط جزویات کردن برو آسان نماید و خود عقل
حاکمی عدلست در هر باب والله یعلم **فصل** در شهور سنه ثلاث وستین
وستمایه که بعد از تحریر این کتاب بود بمدت سی سال از حضرت پادشاه جهان
خلد ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضایل برسر آمده اهل عالم است وان
مخدوم معظم ملک الامراء فی العالم جلال الدولت والدین مفخر جهان عبد العزیز
الرحمن اعز الله انصاره وادام جلاله است باین دیار رسید واین کتاب را
بمطالعه همایون خود مشرف گردانید فرمود که در اثناء ذکر فضایل که در این کتاب
موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است وآن رعایت حق پدر و مادر که
تالی عبادت خالق است چنانکه فرموده است که عز من قایل وقضی ربک
الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا بایستی که درخت برین فضیلت
وزجر از رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرر کتاب
کتاب هرچند بچند موضع دیگر این معنی بطریق تلویح وتحریض ایراد کرده است

اما چون

اما چون این نقد بجای خود بود سطری چند در این معانی بذیل فصل چهارم از مقالت
دوم که در سیاست و تدبیر و تادیب اولاد است الحاق کرد و در صدر فصل
این قدر بیفزود و بعد از ذکر تادیب اولاد و رعایت حقوق پدران و مادران
و زجر از عقوق ایشان و این سطرها این است که در آخر این فصل می نویسد الحاق
و اما سبیل فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق
ایشان بر فرزندان هرچند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است در این کتاب
نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقالت اول که مقصور است بر
بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم
شود و آن این است که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است و وجوه شکر و عبادت
او بقدر استطاعت بازاء آنکه مقتضی سیرت عدالتست بیان کرده چه بعد از نعمتهای
باری تعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و مادران بفرزندان
میرسد اولا پدر اول سببی است از اسباب ملاصق در وجود فرزند را و بعد از آن
سبب تربیت و اکمال اوست تا هم از فواید جسمانی که بپدر متعلق است کمالات
جسمانی چون نشو و نما و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزنداند می یابد و هم
از تدبیر نفسانی چون ادب و هنر و صناعات و کمال و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا
و کمال نفس فرزنداند حاصل می کند و بانواع تعب و مشقت و تحمل اوزار جمع دنیاوی
می کند و از جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقایم مقامی خود می پسندد:

وثانیا مادر در وجود مشارک و مساهم پدر است در سببیت بآن وجه که اثری که پدر مؤدی
آنست مادر قابل شده است و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع
و آلام که در آنحال باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوّت بفرزند که مادّه
حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع باو و دفع مضار از او مدّتی مدید
شده و از فرط اشفاق و حفاوت راحت او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت
چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده از حقوق پدر و مادر و شکر
نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان نباشد و بر وجهی این قسم از قسم اوّل برعایت
اولی است چه خالق از مکافات حقوق نعمتهای او مستغنی است و پدر و مادر بآن محتاج اند
و روزگار فرزند را تا بخدمت و حق گذاری ایشان قیام نماید منتظر و مترصد و این است
علت مقارنت احسان والدین با عتراف بوحدانیت و التزام عبادت و غرض
حث اصحاب شرایع برین معنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق
پدر و مادر بسه چیز باشد اوّل دوستی خالص ایشان را بدل و تحرّی رضای ایشان
بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه
مؤدی نباشد بمخالفت رضای باری تعالی یا خللی محذور عنه و در آنچه مؤدی باشد بیکی
از آن مخالفت بر سبیل مجاملت کردن نه بر سبیل مکاشفت کردن و منازعت و دوم
مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب بی شایبه منّت و طلب عوض بقدر امکان
مادام که مؤدی نباشد بمحذوری بزرگ که احتراز از آن واجب باشد سیم اظهار خیرخواهی

ایشان

ایشان در سرّ و علانیت بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال برّ که بآن هدایت کرده
باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از وفات ایشان و بسبی که در فصل چهارم
از مقالت سیم که مقرّرست بر ذکر فضیلت محبّت بیان خواهد رفت و آن این است که محبّت
پدر و مادر و فرزند را محبّتی طبیعی است و محبّت فرزندان ایشان را محبّتی ارادی و باین سبب در شرایع
اولاد را باحسان با آبا و امهات زیادت ازان فرموده اند که ابا و امهات را
باحسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران ازانچه گفتیم معلوم شود چه
حقوق پدر روحانی ترست و باآن سبب فرزندان ازان تنبه بران بعد از تعقل حاصل آید و حقوق
مادر جسمانی تر و بآن سبب هم در اول احساس فرزندان ازان فهم کنند و بمادران میل
زیادت نمایند و باین قضیه ادای حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که
روحانی ترست زیادت باید و ادای حقوق مادران ببذل مال و ایثار و اسباب
تعیش و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید امّا عقوق که رذیلتی است مقابل
این فضیلت هم از سه نوع باشد اوّل ایذاء پدران و مادران به نقصان محبّت یا باقوال
و افعال بانچه موذی باشد ببعضی ازان مانند تحقیر و سفاهت و استهزاء و غیر آن دوم بخل
و منافشت با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض یا مشوب بمنّت
یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سیم اهانت و بی شفقتی نمودن در نهان و آشکارا
و در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان
والدین تالی عبادتست عقوق نیز تالی فساد عقیدت باشد و کسانیکه بمثابت پدران و مادران

باشد مانند اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران

هم بمثابت ایشان باشند و در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات

احتیاج و احتراز از انچه مودی باشد بکراهیت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که بیان

کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل گردد ان شاء الله

تعالی **فصل پنجم** در سیاست خدم و عبید بباید دانست که خدم و عبید در منزل

بمنزلت دست و پای و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل امری کند

که باعانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که

سعی کند در کاری که قدم در آن کار رنجه باید داشت مشقت قدم کفایت کرده باشد

و کسی که بچشم نگاهدارد چیزی که نظر در آن صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته بود

واگر نه وجود این طایفه بود ابواب راحات مسدود گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر

و حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب

وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود این جماعت شکرگذاری بشرط

بجای آرند و ایشان را ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف

و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز کلال و ملال و فتور

و ماندگی باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز

بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعنف و جور اجتناب

باید نمود تا سیاست خدای به تقدیم رساینده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق

المخادم

اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربت تمام و وقوف بر احوال کسی که او را استخدام
کنند و اگر میسّر نشود بفراست و حدس و توهّم استعانت نمایند و از اصحاب صور
متفاوت و خلقها و مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال خُلق تابع خَلق افتد
و در امثال فرس آمده است که نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود و در خبر آمده است
که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند
ایشان تجنّب باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد کردن از احتیاط دور باشد
چه بسیار باشد که گربزی و احتیال و مکر با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل و ادب اندک
بر شهامت بسیار که بوقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست در این باب
و چون خادم میسّر شود او را بصناعتی که بصلاحیّت آن موسوم باشد مشغول گردانند و امور او
مکفی کنند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بل برانچه طبع او مایل بود
و آلات آن او را حاصل قناعت کند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر از این
قانون مجاوزت کنند مانند آنکس باشند که اسب را حرث کند و گاو را دوانیدن
فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف باشد از انکار
چه این فعل تنگ دلان و بی صبران باشد و هرگاه که صرف کند ببدلی بهتر محتاج گردد
و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم نماند و در دل خدم باید که مقرّر گردد
باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود بهیچ وجه و سبب تا همه بمروّت نزدیک
باشد و هم بوفا و کرم لایق و هم خادم شرط شفقت و هواداری و مناصحت و احتیاط بجای

اگر چه این افعال آنگاه ازو صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و مساهم
شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور کند که صاحب او ضعیف رای و داهی
دنیّت است و بهر گناهی او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد
و مقام او مانند مقام رهگذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد
بزرگ
بلکه همت بر ادّخار و جمع از جهت روز مفارقت و جفای سیّد مقصور دارد و اصل
در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر آن محبّت بود نه ضرورت و رجا نه خوف
تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت بندگان و باید که اخلال نکند بامور معاش خدم از ماکل
و ملابس و غیر آن و بهیچ وجه بلکه ان را بر مال خود مقدم دارد و ازاحت علّت ایشان
در جملگی ما یحتاج به تقدیم رساند و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان
سازد که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جدّ کنند نه از سر
ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب
اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلّی مسدود نباید گردانید
و کسی که بعد از توبه مراجعت گناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدیدی
به تقدیم رسانید و از رشد او نومیدی نمود مادام که قید حیا برنگرفته باشد و باصرار
و وقاحت معترف نشده و چون بخیانتی زشت و گناهی فاحش که ابقا بر آن مذموم بود
ملوث گردد و بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد شد صواب آن بود که بزودی
او را نفی کنند الا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد از او بدیگران تعدی
کند و بنده

کند و بنده از آزاد اولی استخدام را چه بنده بقبول طاعت سیّد و تأدب باخلاق
و آداب او مایلتر باشد و از مفارقت نومیدتر و از بندگان اختیار باید کرد خدمت
نفس را آنچه عاقلتر و سخن گویتر و باحیاتر و تجارت را آنچه عفیفتر و کافیتر و کسوبتر
بود و عمارت عقار را آنچه قویتر و کارگرتر بود و راعی چهارپای را آنچه قوی دلتر
و بلند آوازتر و کم خوابتر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه اند یکی حرّ
بالطبع و دیگر عبد بالطبع و سیّم عبد بالشهوت اوّل را بمنزلت اولاد باید داشت و بر تعلّم
ادب صالح تحریص باید فرمود و دوّم را بمنزلت دواب و مواشی استعمال باید کرد
و مرتاض گردانید و سیّم را بقدر حاجت بمشتهی می باید رسانید و باستهانت و استخفاف
کار میفرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ذکا ممتاز باشد اما بجفا طبع و قوت
شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشد اما باحتیال
و حرص موسوم و روم بوفا و امانت و تودّد و کفایت ممتاز باشد اما به بخل و لوم موسوم
و هند بقوّت حسّ و حدس و وهم ممتاز باشند اما بعجب و بدبینی و مکر و افتعال
موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند اما بغدر و
قساوت و بی وفائی و ناحفاظی موسوم این است تمامی سخن در این باب و مقاله والله اعلم

مقاله سیم در سیاست مدن و آن هشت فصل است **فصل اوّل** در احتیاج خلق بتمدن
و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم پیش از این گفته ایم که هر موجودی را کمالی هست
و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود

متأخر مثال صنف اوّل اجرام سماوي ومثال صنف دوم مرکبات ارضي وهرچه کمال او از او
وجود متأخر بود هر آینه او را حرکتي بود از نقصان بکمال وان حرکت بي معونت اسبابي
که بعضي مکملات باشند وبعضي معدّات نتوانند بود امّا مکملات مانند صورتهایي که از واهب الصور
فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حدّ نطفه بکمال انساني برسد وامّا معدّات مانند غذا
که باضافت ماده شود تا نما بغایتي که ممکن بود برسد ومعونت در اصل بر سه وجه بود یکي آنکه
معین جزوي گردد از آن چیز که بمعونت محتاج بود واین معونت ماده بود ودوم آنکه
معین متوسّط شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود ومیان فعل او واین معاونت
آلت بود وسیّم آنکه معین را بسر خود فعلي بود که آن فعل بنسبت با آن چیز که بمعونت
محتاج بود کمالي باشد واین معونت خدمت بود واین صنف بدو قسم شود یکي آنچه معونت
بالذّات کند یعني غایت فعل او نفس معونت بود ودوم آنچه معونت بالعرض کند یعني
فعل او را غایتي دیگر بود ومعونت بطبعیّت حاصل آید مثال معونت ماده معونت نبات
حیواني را که از او غذا یابد ومثال معونت آلت معونت آب قوّت غاذیه را در رسانیدن
غذا باعضا وامثال معونت خدمت بالذّات معونت مملوک مالک را ومثال معونت خدمت
بالعرض معونت شبان رمه را وحکیم ثاني ابونصر فارابي که اکثر این مقالت منقول از اقوال
ونکت اوست گوید افاعي خادم عناصر اند بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب
انحلال ترکیب ایشان است نفعي نیست وصباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان
از افتراس نفع خویش است وانحلال با عناصر بتبعیّت لازم آید وبعد از تقریر این

مقدّمه بر

مقدمه گوییم عناصر و نبات و حیوان و هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق مادۀ
هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق ثالث
و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خسیس تر و اخسّ شاید که هم خدمت اخسّ کند و هم
خدمت اشرف امّا اشرف نشاید که خدمت کند الا مثل خویش را و انسان معونت نوع خود
کند بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق مادۀ خود معونت هیچ چیز نتواند
کرد از روی انسانی چه از آن روی جوهری مجرد است و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات
محتاج است تا بهر سه نوع معونت او دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر
را معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاج اند امّا احتیاج ایشان بنوع مختلف
باشد چه بعضی از حیوانات تولّدی مانند بیشتر حیوانات آب که در توالد باجتماع نر
و ماده محتاج نباشند و بی معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایدۀ
صورت نبندد و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را
بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند
پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایّام نما و بعد از آن هر یکی علیحده بکار
خویش مشغول شوند و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع
محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و امّا نباتات را بعناصر و معدنیات
احتیاج بود بهر سه نوع بمادۀ خود ظاهر است و بآلت مانند احتیاج تخم بجرمی
که او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا بروید و بخدمت مانند احتیاج

ان بکوهها بی که بر منابع چشمها مشتمل باشند و نبات بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند
درخت خرما که ماده بی نر بار نگیرد اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند الّا بنادر و مرکبات
بعناصر محتاج بود بهر سه نوع و باشد که در این مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن و نبات
و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبت ازو متأخر بود چنانکه در افاعی گفتیم
اما از آن روی الخیر خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسان که اشرف
موجودات عالم است بمعونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجتمند هم در بقاء
شخص و هم در بقاء نوع امّا بیان انکه بانواع دیگر محتاج است خود ظاهر است و
در این مقام باستکشاف آن زیادت احتیاجی نه و امّا بیان انکه بمعاونت نوع خود
محتاج است آنست که اگر هر شخصی را به تربیت غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول
بایستی بود تا اول ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان
ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها
مهیّا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقاء وی بی غذا بدین مدّت وفا نکردی
و روزکار او اگر برین اشتغال موزع گردیدی برادر حق یکی ازین جمله قادر
نبودی امّا چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی بمهمّی ازین مهمّات زیادت از
قدر کفایت خود قیام نماید و باعطا قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران
قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و بقاء
شخص و بقاء نوع میسّر و منظوم گردد چنانکه هست و همان اشارت بدین معنی باشد الخبر

در احادیث

در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار
بایست کرد تا نان پخته شد و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد وانگه بخورد و در عبارت
حکما همین معنی یافته است برین وجه که هزار شخص کار کنند باید تا یک شخص لقمهٔ نان
در دهن تواند نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیگر است و معاونت
بر آن وجه صورت می‌بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف
صناعات که از اختلاف عزایم صادر باشد مقتضی نظام باشد چه اگر همه نوع بر یک
صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدی از این جهة حکمت الهی اقتضا تباین
همم و آرا ایشان کرد تا هر یک بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در
مباشرت آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و
درویشی و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را
خدمت نکنند و اگر درویش باشند همچنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم
از جهة عدم قدرت بر ادا عوض خدمت یکدیگر و چون صناعت در شرافت و خساست
مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یکنوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل
ماند و مطلوب حاصل نیاید و این است آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا
جمیعاً ولیکن چون بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت
تام و بعضی بفرط کفایت و بعضی از تمیز و عقل خالی و بمثابت ادوات و آلات
اهل تمیز را همه کارها برین وجه که مشاهده می افتد مقدر کرده و از قیام هر یک بمهم

خویش قوام عالم بنظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون نوع بی معاونت صورت نمی بندد

و معاونت بی اجتماع محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را

که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی بود

که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود می کنند و چنانکه در حکمت منزلی

گفتیم که غرض منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض

از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل اجتماعی مخصوص است میان اهل مدینه و این است معنی

آنچه حکما گویند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المسمّی بالتمدن

و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایات

متنوع مثلاً قصد یکی بتحصیل لذتی و قصد دیگری باقتناء کرامتی اگر ایشان را باطباع

ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نه بندد چه متغلب همه را بنده خود گرداند

و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون در تنازع در میان افتد بافنا و افساد یکدیگر

مشغول شوند پس بالضرورت نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد

قانع گرداند و بحق خویش برساند و دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران

کوتاه گرداند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند و آن تدبیر را سیاست

خوانند و چنانکه در مقالت اول در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس و حاکم

و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد

و مؤدی بود بکمالی که در نوع و اشخاص بالقوت است آنرا سیاست الهی خوانند الا

بلکه بر

و دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم اقسام سیاسات بسیطه چهار
نهاده است سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست
جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و آن را
سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخسا بود و آن را سیاست
خساست گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که با قتنا و کرامت موسوم باشند
و اما سیاست جماعت تدبیر صنوف مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد
و سیاست ملک این سیاسات دیگر را بر اهالی آن موضع گرداند و هر صنفی را از سیاست
خاص خود مواخذت کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس آن سیاست الهی
سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر
برین وجه بود که یاد کنیم گوییم سیاسات بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات
و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخصی را نرسد که بی رجحان تمیزی
و فضل معرفتی بیکی از این دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری وسیلت خصوصیتی استدعای
تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود
از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند
و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع او را شریعت
و افلاطون در مقالت پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه برین وجه
کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة و ارسطاطالیس گفته است که

هم الذين عنايت الله بهم اكثر و در تقدير احكام بشخصي احتياج افتد كه بتاييد الهي
ممتاز بود از ديگران تا او را تكميل ايشان ميسر شود و اين شخص را در عبارت قدما ملك
علي الاطلاق گفته اند و احكام او را صناعت ملك و در عبارت محدثان او را امام و فعل
او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطاليس انسان مدني يعني انساني
كه قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قوم شخص اول را
ناطق خوانند و شخص دوم را اساس بايد كه مقرر بود كه مراد از ملك در اين موضع
نه آنست كه او را خيل و حشمي بود يا مملكتي بلكه مراد آنست كه مستحق ملك او بود در حقيقت
و اگرچه بصورت هيچكس بدو التفات نكند و چون مباشر تدبير غير او باشد جور و عدم
نظام شايع بود و في الجمله در هر روزگاري و قرني بصاحب ناموسي احتياج نبود چه يك وضع
اهل ادوار بسيار را كفايت بود اما در هر روزگاري عالم را مدبري بايد چه
اگر تدبير منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقاء نوع بر وجه اكمل صورت نبندد و مدبر بحفظ
ناموس قيام نمايد و مردمان را باقامت مراسم آن تكليف كند و او را ولايت تصرف
بود در جزويات بر حسب مصلحت هر وقت و روزگار و از اينجا معلوم شود كه حكمت مدني
و آن اين علم است كه اين مقالت مشتمل بر وست نظر بود در قوانين كلي كه مقتضي مصلحت
عموم بود از آن جهت كه بتعاون متوجه باشد بكمال حقيقي و موضوع اين علم هيأتي بود
جماعت را كه از جهت اجتماع حاصل آيد و مصدر افاعيل ايشان شود بر وجه اكمل و سبب
آنكه هر صاحب صناعتي نظر در صناعت خود بر وجهي كند كه تعلق بدان صناعت داشته

باشد

باشد نه ازان روی که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را نظر در معالجه دست بران وجه بود
که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود با نکه بطش او از قبیل خیرات
بود یا از قبیل شرور التفات نکند و صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال
اصحاب صناعت بود از انجهة که خیرات باشد یا شرور پس این صناعت رئیس همه
و نسبت این صناعت با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی بود با دیگر علوم و چون
اشخاص نوع انسان در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمالی
بی بقاء ممتنع پس در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشند و چون چنین بود و کمال
و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر و واجب بود که معاشرت
و مخالطت ابناء نوع کند بر وجه تعاون و الا از قاعدهٔ عدالت منحرف گشته باشد
و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه انگاه تواند بود که
بر کیفیت ان وجهی که مؤدی بود بنظام و وجوهی که مؤدی بود بفساد وقوف
یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یکنوع بود حاصل کرده و لیکن ان علم حکمت مدنی
است پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم تا بر اقتضاء فضیلت قادر تواند و الا معاملات
و معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبت و منزلت خود
و از این روی شمول منفعت این علم بر علوم شد و همچنانکه صاحب علم طب چون در
صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالت مرض قادر شود صاحب این
علم چون در صناعت خود ماهر گردد بر حفظ صحت مزاج عالم که انرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت

انحراف ازان قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بالجمله ثمرهٔ این علم
اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شر و بقدر استطاعت انسانی و چون
گفتیم که موضوع این علم هیئت اجتماع اشخاص انسانی است و اجتماع اشخاص انسانی
در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود
گوئیم اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود و شرح آن داده آمد
و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد ازان اجتماع اهل مدینه و بعد ازان
اجتماع امم کبار و بعد ازان اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل
هر منزل جزوی بود از محله و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت
و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس
منزل مرءوس بود به نسبت با رئیس محله و رئیس محله مرءوس بود به نسبت با رئیس مدینه و
همچنین تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او
در حال عالم و در حال اجزاء عالم همچو نظر طبیب بود در شخص و اجزاء شخص و همچون نظر
کدخدای منزل در حال منزل و اجزاء منزل و هر دو شخصی که میان ایشان در صناعتی
یا علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگران در صناعت
کاملتر بود رئیس بود و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد
بکمال و انتهاء همه اشخاص یا شخصی بود که مطاع مطلق و مقتداء نوع باشد یا
یا اشخاصی که در حکم یک شخص بود از جهت اتفاق آراء ایشان در مصلحت نوع

چنانکه

چنانکه رئیس عالم ناظر است در اجزاء عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم اجزاء رئیس
هر اجتماعی را نظری باشد در عموم آن جماعت که او رئیس ایشان بود و در اجزاء آن
اجتماع بر وجهی که مقتضاء صلاح ایشان بود اولا علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی
ثانیا علی الخصوص و تعلق اجتماعات یکدیگر بر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی خود اجتماع
بود مانند منزل امت و مدینه و دوم آنکه اجتماع شامل اجتماعی بود مانند امت و سیم
آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعات
ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کند و از این وجه اعانت
اجتماعات یکدیگر را بماده و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه
پیش از این گفته‌ایم و چون تألیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده‌اند کسانی که از تألف
بیرون شوند و بوحدت و انفراد میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه اختیار
اجتناب و وحدت و عزلت و اعراض از معاونات ابناء نوع با احتیاج بمقتنیات
ایشان محض جور و ظلم باشد و از این طایفه بعضی این فعل را فضیلتی شمرند مانند
جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهها منفرد باشند و آنرا زهد از دنیا
نام نهند و طایفه که مترصد معاونت خلق نشیند و طریق اعانت بکلی مسدود گردانند
و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها می‌شوند و بهیچ موضع
مقامی و اختلاطی که مقتضی موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتباری میگیریم
و آنرا فضیلتی دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران بتعاون کسب

کرده اند استعمال می کنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند غذا ایشان
میخورند و لباس ایشان می پوشند و بهای نمی گذارند و از انچه مستدعی نظام
کمال نوع انسان است اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت رذایل
وصافی که در طبیعت بقوت دارند بفعل نمی آرند جماعتی کوته نظران ایشانرا اهل فضایل
پندارند و این توهمی خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوة بطن و فرج گیرند من کل
الوجوه بل آن بود که هر چیزیرا حدی و حقی که بود نگاهدارند و از افراط و تفریط اجتناب
نمایند و عدالت نه آن بود که مردمیرا که نه بینند بر و ظلم نکنند بل آن بود که معاملات
با مردم بقاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت از او چگونه
ظاهر شود و چون در معرض هولی نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورت شهوتیرا
نه بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر تأمل کرده اید معلوم شود که این صنف مردم
تشبه بجمادات و مردگان کنند نه باهل فضایل و تمیز اهل فضایل و تمیز از تقدیر
که متقدّر اول عزّ اسمه کرده باشد انحراف طلبند و در سیر و عادات بقدر طاقت بحکمت
او اقتدا کنند و از او توفیق خواهند در آن باب انّه خیر موفق و معین

فصل در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن

چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام هر یکی بنزدیک اشخاص دیگر است از نوع او
و ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمال نمی تواند رسید چنانکه شرح
داده امد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضاء یک شخص گرداند

ضروری باشد

ضروری باشد و چون انسان را بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق آن تألف
باشند و اشتیاق بتألف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت
بر عدالت و علت در آن معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی و محبت
مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی بنسبت با طبیعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود
بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل انسانیست در باب محافظت
نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی
بانصاف و انتصاف حاجت نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از تنصیف بود
یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کنند و تنصیف از لواحق تکثر
باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجه لا وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد
و جماعتی از قدما حکما در تعظیم شان محبت مبالغی عظیم کرده اند و گفته که قوام همه موجودات
بسبب محبتست و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی
نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب آن موجودات در مراتب
کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمالست غلبه مقتضی فساد و
نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را
اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند اما بفضیلت
محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق در جملگی کاینات شرح داده و چون حقیقت
محبت طلب اتحاد بود یا چیزیکه طلب اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که

کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که برو فایض شده پس محبت طلب شرف
و فضیلتی و کمال بود و هرچه این طلب در وی بیشتر بود شوق او بکمال زیادت بود و وصول
بدان برو سهلتر و در عرف متأخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت
نطقی را در او مشارکتی بود و پس میل عناصر را بمراکز خویش و کریختن ایشان از دیگر جهات
و میل مرکبات را بیکدیگر که از جهت مشاکلاتی که در مزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای
معین و محدود چون نسبت عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبدا افعال
غریب باشند که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و اضداد
آن که از جهت تنفراتی مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ باغض و خل از سرکه از قبیل
محبت و مبغضت نشمرند بلکه آنرا میل یا هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات
غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الف و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع
انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگر ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر و فرزند را
که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزندرا تربیت ندادی و بقای
نوع صورت نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی آنچه سریع العقد و الانحلال بود
و دوم آنچه بطی العقد و الانحلال بود و سیم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود و چهارم آنچه
سریع العقد بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت
منشعب است بسه شعبه اول لذات دوم نفع سیم خیر و از ترکیب هر سه با یکدیگر
شعبه رابع تولد کند و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در توسل بکمال شخصی

یا نوعی

یا نوعی معاون و مددکار یکدیگر باشند و آن نوع انسان است پس هر یکی از این
اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود
که زود بندد و زود گشاید چه لذت باشمول وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوف
است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال آن از سبب بمسبب سرایت کند و اما نفع علت محبتی بود
که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن با عزت وجود سریع الانتقال بود
و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید زود بستن از جهة مشاکلت
ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهة اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود
و اقتضاء امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد که دیر بندد
و دیر گشاید چه اجتماع هر دوست یعنی نفع و خیر اقتضاء هر دو حال کند و محبت
از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت
در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت نزدیک باشد و عشق
که افراط محبتست از مودت خاص تر بود چه جز میان دو تن نیفتد و علت عشق یا
فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهة
ترکیب در استلزام عشق مدخلی تواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از
فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد و از جهة التباس
فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق
بود و سبب صداقت احداث و کسانی که طبیعت ایشان وانثه باشند طلب لذات

بود و بدین سبب باشد که مصادقت ومفارقت میان ایشان متوالی بود وگاه
بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند واگر صداقت
ایشان را بنا در بقاء باشد سبب وثوق ایشان بود ببقاء لذت ومعاودت آن
حالاً فحالاً وهرگاه که آن وثوق زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد وسبب
صداقت مشایخ وکسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود وچون منفعت مشترک
باشد ودر اکثر احوال آن را امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود
وبحسب بقای منفعت باقی ماند وچون علاقهٔ رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد
واما سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد وچون خیر چیزی ثابت بود وغیر
متغیر مودت اصحاب آن از تغیر وزوال مصون باشد وچون مردم از طبایع متضاد
مرکبست ومیل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر بود پس لذتی که ملایم طبیعتی بود که
مخالف لذت طبیعتی دیگر بود وبدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص وخالی از
شوایب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود نتوانند بود وچون در مردم جوهری
بسیط الهی موجود است که در طبایع دیگر مشاکلتی نیست او را نوعی از لذات تواند که
آن را با لذاتی دیگر مشابهتی نبود ومحبتی که مقتضای آن لذت بود در غایت افراط بود
وشبیه بوله وآن را عشق تام ومحبت الهی خوانند وبعضی متألهان دعوی آن محبت کنند
وحکیم اول در آن باب از ابرقلنطیس باز گفته است که او گوید چیزها مختلف را با یکدیگر
تشاکل وتألیفی تمام نتوانند بود واما چیزهاء متشاکل بیکدیگر مسرور ومشتاق باشند ودر شرح

این کلمات گفته اند که جواهر بسیط چون متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق متالف
شوند ومیان ایشان توحدی حقیقی حاصل اید وتغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم
مادیاتست ومادیات را این صنف تالف نتواند بود واگر شوقی در ایشان حادث شود
که بنوعی از تالف میل کنند ملاقات ایشان بنهایات وسطوح بود نه بذوات
وحقایق واین ملاقات بدرجه اتصال نرسد پس مستدعی انفصال بود وچون
جوهری که در انسان مستودع است از کدورات طبیعت پاک شود ومحبت انواع
شهوات وکرامات درو منتفی گردد او را بشبیه خود شوقی صادق حادث شود
وبنظر بصیرت بمطالعه جلال خیر محض که منبع خیراتست مشغول گردد وانوار آنحضرت برو
فایض شود پس او را لذتی که انرا بهیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید وبدرجه
اتحاد مذکور رسد ودر استعمال طبیعت بدنی وترک آن او را تفاوتی زیادت نبود
الا انکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی سزاوارتر باشد چه صفا تام جز
بعد از مفارقت حیات فانی نتواند بود واز فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر
با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان بدو متطرق تواند بود ونه سعایت را درو تاثیری
صورت افتد ونه ملالت را در نوع او مجال مداخلتی باشد واشرار را در ان خطی
ونصیبی نبود واما محبتی که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار وهم با اخیار
تواند بود الا انکه سریع الانقضا والاختلال باشد از جهت انکه نافع ولذیذ مطلوب بالعرض
باشند نه بالذات وبسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب

آن محبتها اتفاق افتد در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب در آن موانستی

بود که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان از آن جهة گفته اند چنانکه

در صناعت ادب مقرر شده است و کسی که گفته است وَسُمِّيتَ اِنسَانًا لِاَنَّكَ نَاسٍ

گمان برده است که انسان مشتق از نسیانست و در این گمان مخطی بوده است و چون

انس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت بود چنانکه بچند موضع

تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با ابنا نوع چه این

خاصیت مبدا محبتی است که مستدعی تمدن و تالف باشد و بازانکه حکمت حقیقی

اقتضا شرف این خاصیت می کند و در شرایع و اداب محمود نیز بان دعوت کرده اند

و از این سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریص فرموده اند چه جمعیت آن

انس از قوت بفعل آید و یمکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین علت

نهاده باشند که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یکموضع مجتمع جمع شوند با یکدیگر

مستانس کردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن

استیناس شود و باشد که از درجه انس بدرجه محبت رسد و مصداق این سخن آنست

که چون این عبادات بر اهل کوهی و محله که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر

نباشد وضع کرد و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار مینمود از این فضیلت

نمی شایست عبارتی دیگر فرمود که در هر هفته یکنوبت اهل کوهها و محلتها با جمعهم

در یک مسجد که بهمه جماعت محیط تواند شد جمع آیند تا همچنانکه اهل محلت را فضیلت شامل بود

اهل مدینه

اهل مدینه را نیز در آن اشتراک بود و چون اهل روستاها و دیهها را با یکدیگر
و با اهل شهر در هر هفته جمعیّت ساختن مقتضی تعطیل مهمّات می‌نمود در سالی دو نوبت
عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان صحرائی که شامل ازدحام
تواند بود نامزد فرمود چه وضع بنای که همه قوم را در او جائی بود و در سالی
دو بار از آن نفع گیرند هم مودی بحرج می‌نمود و چون وسعت فضاهی که همه قوم حاضر
توانند آمد تا یکدیگر را ببینند و عهد انس مجدّد کردانند انبعاث ایشان بر محبّت
و موانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد از آن عموم اهل عالم را باجتماع در یک
موقف در همه عمر یکدفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معیّن از عمر که موجب مزید ضیق و
کلفتی بودی موسوم نگردانید تا بر حسب تیسیر اهل بلاد متباعد جمع آیند و از آن
سعادت که اهل شهر و محله را بدان معرض گردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس
طبیعی که در فطرت ایشان موجود است تظاهر نمایند و تعیین آن موضع ببقعه که مقام
صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشعایر و مناسک مقتضی
وقع و تعظیم شرع باشد و در دلها مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت شود
دواعی خیر را بر جمله از تصوّر این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت
با اکتساب این فضیلت معلوم میگردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدّر
کردن سبب استجماع هر دو سعادت باشد و با سر حدیث محبّت شویم گوئیم اسباب محبتها
مذکور بیرون از محبّت الهی چون میان اصحاب المحبتها مشترک باشد تواند بود

که از هر دو جانب در یکحال منعقد شود و در یکحال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی
ماند و یکی انحلال پذیرد مثلاً لذّتی که میان زن و شوهر مشترکست و سبب محبّت ایشان
شده ممکن بود که از هر دو طرف بسبب محبّت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یکطرف
محبّت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه لذّت بسرعت تغیر موصوفست
و تغیر یکطرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک
باشد از خیرات منزلی چون هر دو در ان متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود
اما از دو یکی اگر در حدّ خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر انتظار اکتساب این خیرات
می دارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی نزدیک دیگر مقصر باشد محبّت مختلف شود
و شکایت و ملامت حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد
یا سبب زایل شود یا مقارن شکوه و عتاب بچندین بماند و در دیگر محبتها همین اعتبار
قیاس باید کرد و اما محبتهایی که اسباب آن مختلف بود مانند محبّتی که سبب آن
از یکطرف لذّت بود و از دیگر طرف منفعت چنانکه قیاس اعتبار آن میان مغنی و مستمع
که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذّت و میان عاشق
و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذّت کند و معشوق از او انتظار منفعت
در این محبّت تشکی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبّت چندان عتاب
و شکایت حادث نشود که در این نوع و علت آن بود که طالب لذّت استعجال مطلوب
کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر افکند و اعتدال میان ایشان الا ما شاء الله

صورت نبندد

صورت نبندد و بدین سبب پیوسته عاشق متشکی و متظلم باشد و بتحقیق ظالم هم ایشان
باشند چه استیفاء تمتع از لذّت نظر و وصال به تعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیرا
فکنند یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبّت را محبّت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت
و اصناف محبّت نه در این یکمثال محصور باشد لیکن مرجع همه بهمین معنی بود که یاد کردیم
و محبّتی که میان پادشاه و رعیّت و رئیس و مرؤس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت
و ملامت بود بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر
اوقات مفقود بود و فقد آن یا انتظار موجب فساد نیّت باشد و از فساد نیّت
استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت این فسادها
زایل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیادت از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را
در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق
که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبّت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از شرح
مستغنی است و اما محبّت اخیار چون از انتظار منفعت و لذّت حادث نشده باشد
بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد و از
شایبه مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضاء اتحاد
بود بتبعیّت حاصل آید و این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی بود
که او تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص و عزّت وجود این صداقت و فقدان
آن در عوام و عدم وثوق بصداقت احداث هم از این سبب لازم آمده است چه هرکه

برخیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی
تواند بود و سلاطین اظهار صداقت ازان روی کنند که خود را مفضل و منعم
شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد
و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را بر وجهی زیادت بیند محبت
او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند
که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود داند و چنان
پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او بر گرفته است و مثالی از
ذات او بذات فرزند نقل کرده و الحق این تصوری است بجای خویش چه
حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث گردانیده است و او را در
ایجاد او سببی ثانی کرده و ازین جهت بود که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را
خواهد و هر خیر و سعادت که از او فوت شده باشد همت بر آن گمارد که فرزند را حاصل
کند و برو سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است و سخت آید که گویند غیری از تو
فاضلتر است همچنانکه بر شخصی که مترقی بود بکمال سخت نیاید که گویند کاملتر از آنی که پیشتر
ازین بودی بلکه او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر
فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتداء
کون بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بوده
و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلت آمال و مسرات شمرده و بوجود او وثوقی

بتقدیم مورث

ببقاء صورت خود بعد از فنا آماده در دل گرفته و اگرچه این معانی به نزدیک عوام
چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما ضمایر ایشان را بر آن نوعی از وقوف
بود شبه بدانکه کسی که خیالی در پس حجابی می‌بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر
چه او معلول و مسبّب است در وجود خود و وجود سبب خود بعد از مدتی مدید انتباه یافته
و خود تا پدر را زنده در نیابد و روزگاری از منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند
و تا بتعقل و استبصار تمام محظوظ نشود بر تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب فرزندان را
باحسان والدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت نکرده
و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک
رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت او را محبتی بنودی و محبت رعیت یکدیگر را محبتی
اخوی تا شرایط انتظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک با رعیت
در شفقت تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب
خیر و منع شر بپدران مشفق اقتدا کند و رعیت در طاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او به
پسران عاقل و در احسان و اکرام با یکدیگر به برادران موافق هر یک بقدر استحقاق
و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند تا عدالت بتوفر حظ حق و هر یک قیام نموده
و نظام و ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد فساد
ظاهر شود و ریاست ملک ریاست تغلبی گردد و محبت بمعصیت بدل شود و موافقت مخالفت
گردد و الفت بنفار و تودد بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد و اگرچه بضرر دیگران مشتمل بود

تا صداقات باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شایبهٔ ا
نفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را و آن محبت جز عالم
ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او به بطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت به معرفت
موقوف بود و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه
احسان متوالی او که به نفس و بدن میرسد واقف صورت چگونه بندد بل تواند بود
که در توهم نصب کنند و او را خالق و معبود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول
شوند و از محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم
بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ و مدعیان این محبت بسیارند ولیکن محققان ایشان
سخت اندک بلکه از اندک اندکتر و طاعت و تعظیم از این محبت حقیقی مفارقت نکند
وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و محبت والدین در مرتبه تالی این محبت باشد
و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم به نزدیک متعلم چه آن محبت
متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگر
چه در نهایت شرف و جلالت بود بجهة آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است که تابع وجود
بود و محبت دوم با او مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد ولیکن
معلمان که در تربیت نفوس بمثابت پدرانند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و سبب
ذوات اند بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود
به پدران متشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت

ایشان بر اصل

ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا شریفتر و بحقیقت معلم ربی جسمانی و ابی
روحانی بود و مرتبهٔ او در تعظیم دون مرتبهٔ علت اولی و فوق مرتبهٔ آبای بشری
از اسکندر پرسیدند که پدر را دوستر داری یا استاد را گفت استاد را لانّ
ابی کان سبباً لحیوتی الفانیة ومعلّمی سبباً لحیوة الباقیة پس بقدر
فضل رتبت نفس بر جسم حقّ معلم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبّت و تعظیم او
با محبّت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبّت معلم متعلّم را در طریق خیر شریفتر از
محبّت پدر بود فرزند را بهمین نسبت از جهت انکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیهٔ او
بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تمام مراتب محبّتها بر
نزدیک عادل متصوّر نباشد بشرائط عدالت قیام نتواند نمود چه محبت که الله را واجب
بود شرکت دادن غیر را در ان شرک صرف باشد و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق
در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیرت و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض
و سخف مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و مستلزم ملامات
و شکایات بود و چون قسط هر کسی از محبّت و خدمت و نصیحت ایفا کند مواسات
اصحابه و خلطا و معاشرت بواجب و توفیت حقوق هر مستحقی تقدیم یابد و خیانت در
صداقت از خیانت زر و سیم تباهتر بود و اوّل حکیم در این باب گوید محبت مغشوش زود اختلال
پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود پس باید که عاقل در هر بابی نیّت
خیر دارد و حدّ و مرتبه آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلت نفس خود داند و ایشان را

در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلت دوستان دارد
و جهد کند که ایشانرا از حد معرفت بدرجه صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر
در نفس خود و رؤسا و اهل عشیرت و اصدقا نگاه داشته و شریر که از این سیرت
نفور بود و محبت بطالت و کسالت بر وی مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه
خیر بود بخیر دارد و ردات هیآتی که در ذات او متمکن بود مبداء احتراز او شود
از نفس او چه ردات مهروب عنها بود طبعا و چون از نفس خود گریزان باشد
از کسی که مثال کل نفس او بود هم گریزان بود و پس پیوسته طالب چیزی بود که او را از آنکه
با خود افتد مشغول دارد و بنوع بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی
او را پی خود گرداند چه از فراغت او لازم آید که با خود باشد چون با خود باشد از خود
متأذی شود و محبت او دوستانرا بود که او را از او دور دارند و لذت او
در چیزهائی که او را پی خود کند و ساعات اوقات عمر شمرد در آن و امثال آن که او را
از اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهاء متضاد غیر مرتاض چون التماس
شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق حادث شود و امراضی که از آن تجاذب
لازم آید مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن بی خبر دارند و سبب آن بود که تالیف
اضداد در یک حالت صورت نبندد و انتقال از یکی بیکی که اضطراب عبارت از آن
باشد مودی بود و مخالطت و مجالست امثال او و ممارست و ملابست ملاهی خیال
او را از احساس انحلال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی بیند و

از وبال

از وبال و نکالی که بعاقبت نماید شود غافل باشد پس بدان حال غبطت نماید
و آنرا سعادت داند و چنین کس بحقیقت محبت ذات خود نبود و الا مفارقت او
نجستی و محبت محب هیچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون
او را محبت هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نبود تا بجدی
که نفس او هم نیکخواه او نبود و سرانجام الحالت ندامت و حسرت بی نهایت
تواند بود اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور هر آینه ذات خود را
دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف محبوب بود
و چون او دوست دارد مصادقت و مواصلت او اختیار کند پس او صدیق خود بود
و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد بغیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب
آن که بود افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها و لذیذ و محبوب مختار بود پس
او را مرید و مقتدی بسیار گردد و احسان او همه را شامل باشد و این احسان از
زوال و فنا مصون بود و پیوسته در تزاید بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدا آن
حالتی غیر معتاد تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت
و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان عرضی بتربیت آن موصی و مامور است
که ربّ الصنیعة اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود و لوآمه
باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را
بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض

دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده
و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده
بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را بسلامت و بقاء دوست
و کفایت دعائی کند تا باشد که بحق خود رسد و قرض ستاننده را بقرض دهنده
این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما معروف کننده معروف پذیرنده
دوست دارد اگر چه متوقع منفعتی نباشد از وی و سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند مصنوع
خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت بود و اما
محسن الیه را میل باحسان آن بود نه بمحسن پس محسن محبوب او بالعرض باشد و نیز محبتی که
باحسان اکتساب کنند و بروزگار آنرا تربیت دهند جاری مجری منافعی بود
که به تعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی که مال بسیار بمقاسات
شدائد و تعب سفرها کسب کند در صرف آن سفره نگاه دارد و ضنت کند بخلاف
کسی که مال بآسانی بدست آرد مانند وارث آنکس نیز که محبتی که تجشم یعنی
اکتساب کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن خایف تر بود از کسی که
او را در اکتساب آن بتفضل یعنی حاجت نیامده باشد و از اینجا بود که مادر فرزند را
از پدر دوستتر دارد و چنین وله او بدو زیادت بود چه رنج در تربیت او
بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست دارد و اعجاب او بدان زیادت
از اعجاب غیر او بود و همچنین مر صانعی که در صنعت خود زیادت کلفتی استعمال
کرده باشد

کرده باشد و معلوم است که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل آت
و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه اشد
بود و محسن گاه بود که احسان از روی خیریت کند و گاه بود که بجهة کسب ذکر جمیل کند
و گاه بود که از جهة ریا کند و اشرف انواع آن بود که از خلق حریت کند چه ذکر
جمیل و ثنا باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل شود و اگرچه مقصود او نبوده باشد
و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست دارد و خواهد که به نفس خود احسان کند
و چون اسباب دوستی خیر است یا لذت یا نفع و کسی که میان این اقسام
تفصیل نکند و برجحان یکی بر دیگری واقف نبود نداند که با نفس خود احسان
چگونه باید کرد و ازینجاست که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند
و بعضی سیرت منفعت و بعضی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و خطا
کنند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلند
ترین و تمامترین و عظیمترین انواع لذات گزیند و آن لذت جزو الهی باشد بود
و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال آله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا
و غیر اصدقا و بسماحت و بذل و مواسات و قادر بر آنچه اکفاء او از آن عاجز باشند
از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت می گوئیم و محبت حکمت و خیر داخل می افتد
درین مقاله اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوئیم محبت حکمت و انصراف بامور
عقلی و استعمال رأیهای الهی بجزو الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد

و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ نه نمیمت را بر آن راهی بود و نه شریر
در آن مداخلتی تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شر در ماده منزه
باشد و ما دام که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی بود از حقیقت آن خیر ممنوع بود
و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضایل احتیاج بود
و چون بعد از تحصیل آن فضایل بفضیلت الهی مشغول گردد بحقیقت با ذات خود
پرداخته باشد و از مجاهدت طبیعت و آلام آن و مجاهدت نفس و ریاضت قوای
او فارغ شده و با رواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته یا چون از وجود
فانی بوجود باقی انتقال کند به نعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس گوید
سعادت تام خالص مقربان حضرت خدای تعالی راست و نشاید که فضایل انسانی با
ملائکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و به نزدیک یکدیگر ودیعت ننهند
و به تجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت
نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند و از
شهوت فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از اسطقسات اربعه مرکب نشد
تا بغذا اشتیاق شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدای مستغنی باشند از فضایل
انسانی و خدای عز و جل از ملائکه بزرگوارتر و به تقدیس و تنزیه از امثال این معانی اولی
بل وصف او بچیزی بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشد تشبهی بعید لایقتر
و حقی که در آن ارتیاب نتواند بود بهیچ وجه آنست که او را دوست ندارد الا سعید خیر

لازم دنیا که

از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند باندازه
طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت و بافعال او اقتدا کنند بقدر قدرت
تا برحمت و مرضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از
آن لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند گفته است که هر که خدای تعالی او را
دوست دارد تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد دوستان کنند و با او احسان
کند و از اینجا بود که حکیم را لذاتی بود عجیب و فرحهایی باشد غریب و کسی که بحقیقت حکمت برسد
داند که لذات او بالاء همه لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بر هیچ حالت
غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمام ترین همه حکمتها بود خدای تعالی
بود و دوست ندارد بحقیقت او را الا حکیم سعید از بندگان او چه شبیه بشبیه شادمان
شود و از این جهتست که این سعادت بلندترین همه سعادات مذکورست و این
سعادت انسانی نبود چه از حیات طبیعی و قوای نفسانی منزه و مبرا باشد و با آن
در غایت مباینت و بعد بود و آن موهبت الهی است که خدای تعالی بکسی دهد که او را
برگزیده باشد از بندگان خود بعد از آن بکسی که در طلب آن مجاهده کند و مدت
حیات بر رغبت در آن و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد چه کسی که بر تعب مداومت
و صبر نکند ببازی مشتاق شود از جهه آنکه بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت
بود و از اسباب سعادت و مایل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود
مانند بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم شوانند بود و عاقل

فاضل همت به بلندترین مراتب مصروف دارد و حکیم اول گوید که نشاید که همیشه انسانی
انسی بود و اگرچه در او انسی است و نه آنکه بهمتها و حیوانات مرده راضی شود و اگر
چه عاقبت عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بجملگی قوای خود منبعث شود بر
آنکه حیاتی الهی بیابد که اگرچند مردم بجثه خرد است بحکمت بزرگ است و بعقل شریف و عقل
از کافه خلایق بزرگوارتر چه اوست جوهری رئیس و مستولی بر همه بامر باری تعالی
و تقدس و اگرچه مردم تا در این عالم بود بحسن حالی خارجی محتاج بود ولیکن همگی همت
بدان مصروف نباید داشت و در استکثار ثروت و یسار و جهد بسیار نمود چه
مال بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند و از اینجاست آنچه
حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود
و از ایشان آن صادر نشود الا افعالی که فضیلت اقتضا کند و هرچند مایهٔ ایشان اندکی
بود و این همه سخن حکیم است بعد از آن گوید معرفت فضایل کافی نیست بلکه کفایت
در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضایل و خیرات راغب باشند
و موعظه را در ایشان اثری بود و ایشان بعد و اندک اند که امتناع از رذائت
و شرور بعزیزت پاک و طبع نیک کنند و بعضی از رذائت و شرور بوعد و تفزیع و انذار
و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و از اینجاست
که بعضی مردمان اخیار بطبع اند و بعضی اخیار بشرع و تعلم و شریعت این صنف را
مانند آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت متأدب نشود مانند کسی بود که آب در گلو
گیرد

گیرد ولا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی صورت نبندد پس خیّر بالطبع
و فاضل بعزیزت محبّ خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکه
خدای سبحانه و تعالی متولّی و مدبّر کار او بود و ازین مقدّمات معلوم شد که سعدا
سه صنف اند اوّل کسی که از مبدأ اثر نجابت در و ظاهر بود و با حیا و کرم
طبیعی بود و بتربیتی موافق مخصوص گردد و بمجالست اخیار و موانست فضلا میل کند
و از اضداد ایشان احتراز نماید و دوّم کسیکه از ابتدا حالت برین صفت ستوده
نباشد بل بسعی و اجتهاد طلب حق کند چون اختلاف مردمان بیند و بر طلب حق مواظبت
نماید تا بمرتبهٔ حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این بتفلسف و اطراح
عصبیّت دست دهد و سیّم انکه کسی که باکراه او را برین دارند بتادیب شرعی
یا بتعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوّم است چه مبادی اتفاق
سعادت در اصل ولادت و اکراه بتادب نه از ذات طالب مجتهد شود بلکه از
خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و اوست که محبّت خدای تعالی
خالص او را بود و شقی هالک ضدّ او بود والله اعلم **فصل سیّم** در اقسام اجتماعات
و شرح احوال مدن بحکم انکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیئاتی بود که بدان متخصص و متفرّد
باشد و اجزاء او را با او دران مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را از روی
تالف و ترکیب حکمی و هیئاتی و خاصیتی بود بخلاف انچه در هر شخصی از اشخاص موجود
بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات

نیز منقسم باشد بدین دو قسم یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود و دیگر آنچه سبب آن
از قبیل شرور بود و اول را مدینهٔ فاضله خوانند و دوم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ
فاضله یکنوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما
مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت
نطقی خالی باشند و موجب تمدن ایشان بتتبع قوتی باشد از قوای دیگر و آن را
مدینهٔ جاهله خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوتی دیگر
استخدام قوت نطقی کرده باشد و موجب تمدن شده و آن را مدینهٔ فاسقه خوانند
و سوم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشند و آن را
فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته و آن را مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی
ازین مدن منشعب شود به شعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ
فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را
نوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را بجهد بدان
مرتبه رسانند اما مدینهٔ فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات
و ازالت شرور مقصور بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آراء و دوم
افعال اما اتفاق ایشان در آراء چنان بود که معتقد ایشان در مبداء و معاد خلق و احوالی
که میان مبداء و معاد بود مطابق حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در
افعال چنان بود که اکتساب کمال همه بر یکوجه شناسند و افعالی که ازیشان صادر شود

مفروغ شود در اقالب حکمت و مقوم بتهذیب و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت
و شرایط سیاسات تا باختلاف اشخاص و تباین احوال قوت افعال همه جماعت
یکی بود و طریق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان
یکسان نیافریده اند بلکه انرا در مراتب مختلف از غایتی که ورآء آن نتواند بود
تا حدی که فروتر از آن درجه بهایم بود مترتب گردانیده و این اختلاف از سببی
اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت تمیز متساوی ادراک همه
جماعت مبداء و منتهی را که با مدرکات دیگر در غایت مباینت اندر یک نسق
نتواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل و فطرتهاء سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند
و تایید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان در عدد بغایت
قلت توانند بود و بمعرفت مبداء و معاد و کیفیت صدور خلق از مبداء اول
و انتهاء همه با او بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند رسید
باشند و چون نفس انسانی را قوتهاء دراکه است که بدان ادراک امور جسمانی
و روحانی می کند مانند وهم و فکر و خیال و حس و انرا در صفا و کدورت ترتیبی
و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از این قوی در هیچ وقت
از اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل فارغ نه و معرفت مبداء
و معاد خواص بجوهر نفس شریف و هیچ قوت را از قوی با او در آن مشارکت
و مداخلت نه پس در آن حالت که ذات پاک آن جماعت مذکور بمشاهده مبداء و معاد

وانچه بدان متعلق باشد مشغول بود لا محاله این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتهای
مناسب الخیال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود
از ارتسام در قوی جسمانی و قوی جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتواند کرد
پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند
بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد ولیکن قوت عقلی با معرفت
حقیقی حکم کرده که المعروف ازین صور مقدس و منزه است و این طایفه افاضل
حکما باشند و قومی که در رتبت از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی صرف
عاجز مانند و غایت ادراک ایشان تصوری بود بقوت وهم که در اوهام حکما
قبیل مثل بدان موجود بوده باز تسکین تنزیه از آن واجب دانند پس چون این
قوم را بحقیقت معرفت طریقی نبود در اجرا احکام این صورت بر مبدا و معاد رخصت
یابند ولیکن تنزیه ان از احکام صورتی که در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه
از مرتبه صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر مکلف باشد و نفی و سلب ان
از صورت وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول از معارف
ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی
که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی قادر نه بر صور خیالی
قناعت نمایند و مبدا و معاد را با مثله جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق
جسمی را از آن سلب واجب دانند و بمعرفت دو طبقه اول اعتراف کنند و این

طایفه

طایفه اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه بر مثالها
بعیدتر اقتصار کنند و به بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و این مستضعفان
باشند و ممکن که اگر هم برین نسق مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان
رسد بالجمله این اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی
بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت
که در آینه و یا در آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاشی بهمان صفت کرده
باشد و برین قیاس چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا بیش نمیرسد که یکی
از این مراتب باز ایستد به تقصیر موسوم نتواند بود بلکه توجه او بکمال باشد
و روی او در عالم معرفت به قبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را
معین است بر قضیه کلموا الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر قوه
او میتواند که و قوت او از آنچه در فطرت داده باشند یا بعادت اکتساب
کرده بود زیادت نشود پس سخن او گاه محکم یابد و گاه متشابه و در وقتی توحید تنزیه
صرف تواند گفت و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طایفه بحق خود رسند
و حظ خود بردارند و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت
نماید و گاه بشعرات و مخیلات تمسک نماید تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده
باشد و چون معتقدات قوم هر چند در سلک توجه بکمال منخرط باشد اما در صورت
و وضع مختلف پس مادام که بفاضل اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان

ایشان تعصّب وتعاند نبود واگرچه در مذهب وملّت مختلف نمایند بلکه اختلاف
ملل ومذاهب که به نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات وامثله حادث
شده است غایت همه یکی مطلوبست بمنزلت اختلاف مطعومات وملبوساتی بود
که بجنس ولون مختلف باشند وغایت همه انتفاع یکنوع بود ومنفعت ورئیس مدینه که مقتدای
ایشان بود وملک اعظم ورئیس الرؤسا او باشد هر طایفه را بمحل وموضع خود فرود
آورد وریاست وخدمت ایشان مرتّب گرداند چنانکه هر قومی باضافت با قومی
دیگر مرؤسان باشند وباضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان
را هیچ اهلیّت ریاست نبود وخدم مطلق باشد واهل این مدینه مانند موجودات
عالم بوند در ترتیب وهریک بمنزلت مرتبه باشند از مراتب موجودات که
میان علّت اولی ومعلول اخیر افتاده باشد واین اقتدا باشد بسنّت الهی که حکمت
مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبّر مدینه انحراف کنند وقوّت غضبی در ایشان بر قوت
ناطقه تفوّق طلبد تا تعصّب وعناد ومخالفت مذاهب در میان ایشان حادث شود
وچون رئیس را مفقود یافته باشند هریک بدعوی ریاست برخیزند وهر صورتی
از آن صور موهوم ومتخیّل که بدیشان داده بود صنمی گردد وقومی را در متابعت
خود آرد تا تنازع وتخالف پدید آید وباستقرا معلوم می شود که اکثر مذاهب اهل باطل را
منشا مذاهب اهل حق بوده است وباطل را در نفس خود حقیقتی وبنیادی و
اصل نه واهل مدینه فاضله اگرچه مختلف باشند در اقاصی عالم بحقیقت متّفق چه دلهای

ایشان

ایشان با یکدیگر راست باشد و بمحبّت یکدیگر متحلّی و مانند یک شخص باشند در
تألف و تودد چنانکه شارع علیه السّلام فرماید اَلْمُسْلِمُونَ یَدٌ وَاحِدَةٌ عَلیٰ مَنْ
سِوَاهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ کَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ و ملوک ایشان که مدبران مدینه‌اند
در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرّف کنند تصرّفاتی ملایم و مناسب وقت
و حال امّا در نوامیس تصرّفی جزوی و امّا در اوضاع مصالح تصرّفی کلّی و از این سبب باشد
تعلّق دین و ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است
اَلدِّینُ وَالْمُلْکُ تَوْأَمَانِ لِأَنَّ اَحَدَهُمَا لَا یَتِمُّ اِلَّا بِالْآخَرِ دین قاعده
و ملک ارکان چنانکه اساس بی رکن ضایع بودی اساس خراب همچنین دین بی ملک
نامنتفع بود و ملک بی دین واهی و اگرچه این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه
فاضله بعدد بسیار باشد چه در یکزمان در ازمنه مختلفه حکم ایشان حکم یکشخص بود چه نظر
ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجّه ایشان بیک مطلوب
بود و آن معاد حقیقی است پس تصرّفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالفت
او نباشد بل تکمیل قانون او بود و بمثل اگر این لاحق در آنوقت حاضر بودی همان
قانون نهادی و اگر آن سابق در اینوقت حاضر بودی همین تصرّف به تقدیم رسانیدی
که طریق العقل واحد و مصداق این سخن آنست که از عیسی نقل کرده اند و فرموده
مَا جِئْتُ لِاُبْطِلَ التَّوْرٰیةَ بَلْ جِئْتُ لِاُکَمِّلَهَا و تصرّف و اختلاف و عناد جماعتی را
افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینهٔ فاضله پنج صنف

باشند اوّل جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند وایشان اهل فضایل وحکما کامل
باشند که بقوت تعقل وآراء صایبه در امور عظام از ابناء نوع ممتاز باشند
ومعرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود وایشان را افاضل خوانند دوم
جماعتی که عوام وفروتران از مراتب کمال اضافی میرسانند وعموم اهل مدینه را بآنچه
معتقد طایفهٔ اوّل بود دعوت می‌کنند تا هر که مستعد بود بمواعظه ونصایح ایشان
از درجهٔ خود ترقی می‌کنند وعلوم کلام وفقه وبلاغت وخطابت وشعر وکتابت
صناعت ایشان بود وایشان را ذوی الالسنه خوانند وسیم جماعتی که قوانین عدالت
درمیان اهل مدینه نگاه می‌دارند در اخذ واعطا بقدر واجب رعایت می‌کنند
وبر تساوی وتکافی تحریص میدهند وعلوم حساب واستیفاء وهندسه وطب ونجوم
صناعت ایشان بود وایشان را مقدّران خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حریم وحمایت
بیضهٔ اهل مدینه موسوم باشند وارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می‌کنند
ودر مقاتله ومحافظهٔ شرایط شجاعت وحمیّت مرعی میدارند وایشان را مجاهدان خوانند
وپنجم جماعتی که اقوات وارزاق این اصناف بترتیب میرسانند چه از وجوه
معاملات وصناعات وچه از وجوه جبایات خراج وغیر آن وایشان را مالیان خوانند
وریاست عظمی را در مدینه چهار رجال بود اوّل آنکه ملکی علی الاطلاق درمیان ایشان حاضر
بود وعلامت او استجماع چهار چیز بود اوّل حکمت که غایت همه غایات است
ودوم تعقل تام که مؤدی بود بغایت وسیم جودت اقناع وتخییل که از شرایط

تکمیل بود

تکمیل بود و چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را
ریاست حکمت خوانند دوم انکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در یک تن جمع
نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحده به تدبیر مدینه
قیام نمایند و انرا ریاست افاضل خوانند سیم انکه این هر دو ریاست مفقود بود
اما رئیسی حاضر بود که بسنن رؤساء گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند
عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط انچه
مصرح نیاید در سنن گذشتگان از انچه مصرح بود قادر بود و جودت خطاب واقناع
و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست او را ریاست سنت خوانند و چهارم انکه
این اوصاف در یکتن جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت
بتدبیر مدینه قیام کنند و انرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما ریاستهای دیگر
که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعات و افعال اعتبار باید کرد و انتهای
همه رؤساء در ریاست برئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود
یکی انکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر بود پس آن شخص بر این شخص رئیس بود مثلاً
صاحب فروسیت رئیس بود بر رایض ستور و بر کسی که زین و لگام کند و دوم انکه
هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخییل غایت از تلقاء نفس خود قادر بود
و او را تعقل استنباط معاذیر باشد و دیگر را این قوت نبود اما چون قوانین
صناعت از شخص اول بیاموزد بر ان صناعت قادر بود مانند مهندس و بنا

پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و در این صنف اختلاف مراتب بسیار بود
چه از واضع هر صنعتی با کسی که دران صنعت باندک چیزی بر وی راه برد تفاوت
بسیار بود و فروترین مراتب کسیرا بود که اورا قدرت استنباط نباشد اصلا
اما چون وصیتهاء صاحب صناعت دران باب حفظ کند و بتنهائی تتبع آن وصایا می کند
عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که اورا ریاست نبود بهیچ اعتبار و سیم
آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی
شریفتر باشد و دران غایت بامنفعت تر مانند لجام و دباغ در فروسیت و عدالت
اقتضاء آن کند که هر یک در مرتبه خود باشند و از آن مرتبه تجاوز ننمایند و باید که
یکشخص بصناعات مختلف مشغول نگردانند از جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و نه
هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند شد دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام آن صناعت
بتدقیق نظر و ترقی همت خطی حاصل آید بروزگار دراز و چون همت و نظر
متوزع و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل مانند و از کمال قاصر و سیم آنکه بعضی
صناعات را وقتی بود که بافوات آن وقت غایت فوت شود و باشد که دو صنعت را
اشتراک افتد در یکوقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص دو سه صناعت داند
اورا باشرف یا اهم مشغول گردانیدن و از دیگران منع کردن اولی تا چون هر یکی
بکاری که مناسبت او با آن زیادت بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات
در تزاید بود و شرور در تناقص و در مدینه فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور

افتاده

دور افتد و وجود ایشان بمنزلت ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر
افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات مرتاض
باشند و اما مدن غیر فاضله که قسیم یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع
باشد بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند و دوم را اجتماع نذالت و سیم را
اجتماع خست چهارم را اجتماع کرامت پنجم اجتماع تغلبی ششم اجتماع حریت اما
مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری
بود در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه آن مکاسب بسیار بود
بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی یا بطریق
مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره باشد که یک مدینه افتد مستجمع انواع مکاسب
ضروری و باشد که مدینه افتد مشتمل بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی
دیگر و افضل اهل این مدن که بنزدیک ایشان بمنزلت رئیس باشند کسی بود که تدبیر
و حیلت در اقتناء ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در طریق
ضروریات برهمه جماعت فایق بود یا کسی که اقوات بایشان بیشتر بخشد و اما
مدینه نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یسار و استکثار ضروریات از ذخایر
و ازراق و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر
حاجت زاید بود جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال الا در ضروریاتی که قوام
ابدان بدان بود جایز نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی

که درون مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود که در تدبیر او در نیل اموال و حفظ
آن تامتر باشد و بارشاد ایشان قادرتر بود و وجوه مکاسب این جماعت
یا ارادی تواند بود چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت
و صید و لصوصیت و امّا مدینهٔ خسّت اجتماع جماعتی بود که بر تمتّع از لذّات محسوسات
مانند ماکولات و مشروبات و مناکحات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند
و غرض ایشان از آن طلب لذّت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهلیّه
سعید و مغبوط شمرند بهمه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از
تحصیل بیار صورت بندد و سعیدترین و مغبوطترین در میان ایشان کسی بود که بر اسباب
لهو و لعب قدرت او زیادت بود و نیل اسباب لذات او متّجمع تر باشد
و رئیس ایشان آنکس بود که با این خصال ایشانرا در تحصیل آن مطلوب معاونت
بهتر تواند کرد فامّا مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول
بکرامات قولی و فعلی و آن کرامت یا از دیگر اهل مدن یابند یا هم از یکدیگر و بر ایشان
یابند یا بر تفاضل و کرامات بر تساوی چنان بود که با دیگر بر سبیل قرض اکرام کنند
مثلاً یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامت بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی
دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوع دیگر بذل کند و تفاضل چنان بود که یکی دیگر را
کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و آن بر حسب استحقاقی
بود که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیّت کرامت به نزدیک این طایفه بچهار سبب

حاصل آید

حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب لذّت ولهو یا قدرت بر زیادت از مقدار
ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مال ابداً او بهمه وجوه مکفی و یا نافع
بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند یکی از سه وجه
و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را به نزدیک اکثر مدن جاهلیه و آن غلبه بود
و حسب و امّا غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در کارها بسیار بر اکفا غالب آید
یا به نفس خود یا بتوسّط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت
بدین معنی غبطتی عظیم باشد به نزدیک این جماعت تا بحدّیکه مغبوطترین کسی از ا
دانند که کسی مکروهی بدو تواند رسانید و او بهر که خواهد تواند رسانید و امّا
حسب آن بود که پدران او بیسار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت
و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشند و معاملت در کرامت بتساوی
شبیه بود بمعاملات اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت این کرامت بیشتر
دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب او از احساب همه بیشتر بود و اگر اعتبار حسب را کنند
یا یسار او بیشتر باشد اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او را کنند بهترین رؤسا
کسی بود که مردمانرا به یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن
تدبیر و محافظت یسار و ثروت برایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت
بود نه یسار و یا ایشانرا بنیل لذّات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود
نه طالب لذّت و طلب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقبول

وفعل شايع بود وديكر امم در زمان او وبعد از او واو را بدان ياد كنند وچنين

رئيس در اكثر احوال به يسار محتاج بود وچه ايصال اهل مدينه بمنافع بي يسار ممكن نشود

چندانكه افعال اين رئيس بزركتر احتياج او به يسار بيشتر و باشد كه او را در تصور

چنان بود كه انفاق او از روي كرم وخيريت است نه از جهة التماس كرامت

وآن مال كه صرف كند يا بخراج آستاند از قوم خود يا بر سبيل تغلب جماعتي را

كه مضادت ايشان كند در آراء وسير وافعال و يا بنوعي از ايشان حقدي در ضمير

داشته باشد قهر كند واموال ايشان در بيت المال خود جمع كند پس نفقه مي كند

بر آن تا اسمي وصيتي اكتساب كند و بدان وصيت واسم مالك رقاب شود و فرزندان

او را بعد از او حسيب دانند وملك بعد از خود بفرزندان دهد وتواند بود كه خود را

تخصيص كند باموالي كه نفع او با ديكران نرسد تا آن اموال سبب استحقاق كرامت او شود

ونيز باشد كه با اكفاء خود از ملوك اطراف كرامت كند بر سبيل معاوضه

تا همه انواع كرامات استيفا كرده باشد وچنين كس خويشتن را التجلي وتزيني كه

كه مستدعي بها وجلالت وفخامت شان او بود از اصناف ملبوسات ومفروشات

وخدم وجنايب متحلي كرداند تا وقع او بيشتر بود ومردمان را احتجاب از خود باز

دارد تا هيبت او بيفزايد چون رياست او ثابت شود ومردمان بعادت كيرند كه

ملوك ورؤساء ايشان هم از ان جنس باشند ومردمان را مرتب كردانند و

در مراتب مختلف وهر يكي را بنوعي از كرامت كه اهليت او اقتضا كند مخصوص كند مانند

بساري وشناهر

بیساری وتناهی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امرا حاصل آید
و نزدیکترین مردمان کسی بود که او را بر جلالت معاونت کند و طالبان کرامت
با و قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیادت شود و اهل این مدینه
مدن دیگر را که غیر ایشان را بود مدن جاهله شمرند و خود را بالفضیله منسوب دارند
و شبیه‌ترین مدن جاهلیه بمدن فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت
و کثرت نفع مقدر دارد و چون کرامت در امثال این مدینه با فراط رسد مدینه
جباران شود و نزدیک بود که مدینه تغلب گردد و اما مدینه تغلب اجتماع بود
که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون
انگاه کنند که همه جماعت در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلت
و کثرت متفاوت باشند غایت غلبه متنوع بود بعضی باشد که غلبه برای خون ریختن
خواهند و بعضی باشند که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان
استیلا بود بر نفوس مردمان و به بندگی گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه
بحسب فرط و تصور این محبت بود و اجتماع ایشان بجهة تغلب بود در طلب دما یا
اموال یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان استراع کنند و لذت ایشان در قهر
و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی انکه کسرا قهر کنند و بدان
التفات نکنند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کید و
فریب دوستتر دارند و بعضی باشند که بمکابره و مکاشفه دوستتر دارند و بعضی

باشند که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دما و اموال بطریق
قهر خواهند چون بسر شخصی خفته رسند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه او را
اول بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که امکان مقاومتی بود بهتر باشد
و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طایفه اقتضاء قهر کند علی الاطلاق
الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه
و رئیس آنجماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهة مقاتلت و عذر
آوردن بانجاح نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد
و سیرت این جماعت عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنت ایشان رسوم و سنتی
بود که چون بر آن روند بغلبه نزدیکتر باشند و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت
یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد نوبتهایی که او غلبه کرده
باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج
از هر دو چون صلاح و از اخلاق این جماعت جفا بود و سخت گیری و زود خشمی
و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طالب آن از وجهی که
مقارن قهر و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه همه جماعت را در این سیرت مشارکت
بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب
متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان با قلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا
بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه

یکشخص بو

یکشخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هر چند ایشانرا بطبع ارادتی نبود دران
فعل ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان باشند بنسبت با صیاد و بقیت
اهل مدینه او را بمنزلت بندگانی باشند که خدمت او میکنند و بمتاجرت و مزارعت
مشغول می باشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت
غیر بود پس مدینهٔ تغلب بسه نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب خواهند و دوم آنکه بعضی
از اهلش و سیم آنکه یکشخص تنها که رئیس بود و کسانی که تغلب بجهة تحصیل ضروریات
یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدینه باشد که یاد کرده
آمد و بعضی از حکما ایشانرا نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طایفه نیز بر سه وجه
باشند هم بر آن قیاس و باشند که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی از این مطلوبات
بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود
و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس و چون بر آن قادر شوند بسیار بود که ترک آن
گیرند چنانکه عادت بعضی از عرب جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر در طریق
لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب یابند استعمال قهر نکنند و سیم آنکه قهر بالنفع
مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیر یا از وجهی دیگر بی قهر بایشان رسد
با آن التفات ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را بزرگ همتان شمرند
و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند
که ایشانرا بر آن مدح گویند و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بوند که ارتکاب

نفعی و ادرار او را از بعض [illegible]
[illegible] او را بر ایشان [illegible]
[illegible]

این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جبار آن باشد چه
جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینهٔ لذت و مدینهٔ یسار آنست
که جهال ایشان را نیک بخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند و از خواص مدینهٔ
تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه
متکبر شوند و بدیگران استهانت کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام
نمایند و خود را لقبها نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را
ابله و کثیف طبع پندارند و همه خلق را بنسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط
در دماغ ایشان تمکن یابد و زمرهٔ جباران آیند و بسیار بود که محبت کرامت
طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی التماس یساری کند از او یا غیر او
و ریاست و مطاوعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت لذت
و لهو خواهند و چون حرمت زیاده بود و مال بهتر بدست آید و با مال بلذت آسان
تر توان رسید پس طالب لذت بود باشد که طالب حرمت گردد و از این سبب بود
چون او را تفوقی و ریاستی حاصل شود بوسیلت آن حالت یسار بسیار کسب کند
تا مطعومات و مشروبات و منکوحاتی که در کمیت و کیفیت زیادت از آن بود که
دیگری را دست دهد بدست آرد فی الجمله ترکب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود
و چون بر بسایط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد و اما مدینهٔ
احرار و آنرا مدینهٔ جماعت خوانند و آن اجتماعی بود که هر شخصی را در آن اجتماع

مطلق

مطلق و مخلّی باشد با نفس خود تا انچه خواهد کند و اهل ان مدینه متساوی باشند و یکی
بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود
میان ایشان الّا بسببی که مزید حریّت بود و در این مدینه اختلاف بسیار و تنعم مختلف
و شهوات متفرّق حادث شود چندانکه از حصر و عدّ متجاوز بود و اهل آن مدینه
طوایف گردد بعضی متشابه و بعضی متباین و هرچه در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و
چه خسیس در طوایف این مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه
بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن بود باید کرد که ایشان خواهند و اگر تأمّل کرده
شود میان ایشان نه رئیس بود و نه مرئوس الّا آنکه محمودترین به نزدیک ایشان
کسی بود که در حریّت جماعت کوشد که ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد
و در شهوات خود بر قدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل و مطاع ایشان
کسی بود که بدین خصال متحلّی بود و هرچند رؤسا را با خود مساوی دانند چون
از او چیزی بینند از قبیل شهوات و لذّات خود کرامات و اموال در مقابل آن
بدو دهند و بسیار بود که در چنان مدن ریاستی باشند که اهل مدینه را از ایشان
انتفاعی نبود و کرامات و اموال بدیشان می دهند از جهت جلالتی که ایشان را تصوّر
کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود که بارث بایشان
رسیده باشد و محافظت ان حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد طبعا و جملگی اغراض
جاهلیّت که برشمردیم در این مدینه و بتمام ترین وجهی و بسیارترین مقداری

حاصل توان کرد و این مدینه معجب ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامهٔ وشی بتماثیل
و اصباغ ملون آراسته باشند و همه کس مقام انجا دوست دارد چه هر کس بهوا و غرض
خود تواند رسید و ازاین جهة امم و طوایف روی بدان مدینه نهند و در کمتر
مدتی انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار بدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت
و تربیت پس در یک مدینه مدینها بسیار حاصل شود که انرا از یکدیگر متمیز نتوان کرد
اجزاء آن بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و در این مدینه میان غریب و مقیم
فراقی نبود چون روزگار بر آید فضلا و حکما و شعرا و هر صنفی از اصناف کاملان
بسیار که اگر ایشانرا التقاط کنند اجزاء مدینهٔ فاضله توانند بود بدید آیند
و همچنین اهل شر و نقصان و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر ازاین مدینه نبود و خیر و شر
او بغایت برسد و چندانکه بزرگتر و باخصب تر بود شر و خیر بیشتر بود و ریاسات مدن
جاهلیت بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش
چیز ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازاین منافع
متمکن شود گاه بود که ریاستی ازاین ریاسات بمالی که بذل کند بخرد خاصه ریاست مدینه
احرار که انجا کسیرا بر کسی ترجیحی نبود پس رئیسرا یا به تفضل ریاست دهند یا در عوض
مالی یا نفعی که از او بستانند و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند
مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسه بزودی و منازع او بسیار و همچنین در مدن
دیگر رئیس فاضلرا تمکین نکنند و انشاء مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری

و مدن جماعت آسان‌تر ازان بود که از دیگر مدن و بامکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت
و یسار و لذت و کرامت اشتراک کنند و در آن مدن یعنی مرکبه نفوس بقساوت و غلظت و جفا
و استهانت بمرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش و صناعت سلاح و اصحاب
مدینه لذت را شره و حرص دائما در تزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم گردند
و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان منفسخ شود که ازو اثری باقی
نماند و در آن مدینه نفس ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بود بر عکس اصل
و باشد که شهوت و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه بادیه‌نشینان عرب
و صحرانشینان بازگویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان بسیار باشد و زنان را
بر ایشان تسلط بود و مع ذالک خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند این است اصناف
مدن جاهلیت و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدینه موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود
و در افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند و بهوا و ارادات
بافعال جاهلیت میل کنند ایشانرا مدنی بود بعدد مدن جاهلیت و باستیناف سخن دران
حاجت نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند
و بمبدا و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت
ابدی توان رسید در پیش گرفته و عدد آنرا نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن جاهلیت
مقرر کند و بقوانین ایشان نیک متصور شود او را معرفت احکام و افعال
ایشان آسان بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند کره در میان

گندم وخار در میان کشت زار پنج صنف باشند اوّل مرائیان و ایشان جماعتی

باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود امّا بجهة اغراض دیگر جز سعادت مانند

لذّتی یا کرامتی و دوّم محرّفان و ایشان جماعتی باشند که بغایت بدان جاهلیت مایل

باشند وچون قوانین اهل مدینهٔ فاضله ملایم آن بود آنرا بنوعی از تفسیر با آرای خود

موافقت دهند تا بمطلوب رسند وسیّم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا

راضی نشوند ومیل بملک تغلّبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد

ایشانرا از طاعت او بیرون آرند وچهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که

قصد تحریف قوانین نکنند امّا از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا وقف نباشند

وآنرا بر معانی دیگر حمل کنند واز حق انحراف نمایند وباشد که این انحراف مقارن

استرشاد بود واز تعنّت وعناد خالی وبارشاد ایشان امیدوار باید بود

پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصوّر ایشان تام نبود وچون بر حقایق

واقف نباشند واز جهة طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهائی

که بحق ماند می گویند وآنرا در صورت ادله بعوام مینمایند وخود متحیّر باشند وهر چند

عدد نوابت زیادت از این اعداد تواند بود امّا ایراد آنچه در خبر امکان آید

مودی بود به تطویل این است سخن که در اقسام اجتماعات مدنی گفته شد وبعد از این

سخن در جزویات احکام تمدّن گوئیم واز باری سبحانه یاری خواهیم انّه خیر

موفّق ومعین **فصل چهارم** در سیاست ملک وآداب ملوک چون از شرح

اصناف

اصناف اجتماعات ریاستی که باز آو هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی انکه بشرح کیفیت
معاشرات جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم وابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوییم
سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه باشد و هر یکیرا غرضی باشد
ولازمی اما اقسام سیاست یکی سیاست فاضله بود که انرا امامت خوانند و غرض
ازان تکمیل خلق بود ولازمش نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه بود که انرا
تغلب خوانند و غرض ازان استعباد خلق بود ولازمش نیل شقاوت و سایس اول
تمسک بعدالت کند ورعیت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو کند
وخویشتن را مالک شهوات دارد و سایس دوم تمسک بجور کند ورعیت را
بجای خیول و عبید دارد و مدینه را پر شرور عامه کند وخویشتن را بنده شهوت دارد
وخیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا
وامثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف
وغدر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر
بر ملوک داشته باشد و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از انجا گفته اند که النّاس
علی دین ملوکهم والنّاس بزمانهم اشبه منهم بابائهم و یکی از ملوک
گوید نحن الزمان و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت بود یکی ابوت
چه این نسبت موجب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد
با ثانی دوم علو همت وان بعد از تهذیب قوی نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت

حاصل آید وسیم متانت رای و آن بنظر دقیق وبحث بسیار و فکر صحیح وتجارب مرضی و
اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید وچهارم عزیمت تمام که آنرا عزم الرجال وعزم
الملوک گویند واین فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح وثبات تمام حاصل آید و
اکتساب هیچ فضیلت واجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر نشود وخود
اصل باب درنیل خیرات این است وملوک محتاج ترین خلق باشد بدین وچنین
گویند که در مامون خلیفه شهوت گل خوردن بدید آمد واثر نکابت آن بر آن
ظاهر شد و در ازالت آن با اطبا مشورت کرد واطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض
اصناف مداوات استعمال فرمودند چیزی با آن بانجاح مقرون نیامد تا روزی
که در حضور او اندیشه علاجی می کردند و باحضار کتب وادویه اشارت رفته بود یکی
از ندمای او وهو ثمامه ابن اشرس در آمد وآن حال را مشاهده کرد گفت یا خلیفه
فَأَیْنَ عَزْمَةٌ مِنْ عَزَمَاتِ الْمُلُوکِ مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید
که بعد از این معاودت آن حال از من محال باشد پنجم صبر بر مقاسات شداید
وملازمت طلب بی سامت وملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند
بیت اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته ❊ ومدمن القرع للابواب ان یلجا ❊
وششم یسار وهفتم اعوان صالح واز این خصال الوت ضروری نباشد اگرچه آنرا
تاثیری عظیم بود ویسار واعوان بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی همت ورای
وعزیمت وصبر اکتساب توان کرد وبباید دانست که ظفر بعد از تقدیر دو نوع را
بود یکی

دو تن را بود یکی طالب دین و دیگر طالب ثار و کسی که غرض او در تنازع غیر این
دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و از این دو یکی محمود است و آن طالب دین
حق بود و دیگر مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسیرا بود که بر علاج عالم چون بیمار شود
قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم
بود و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب هرچه اما ملک تغلبی قبیح بود
لذاته و نفوس فاسده را حسن نماید و اما تجارب هرچه مؤلم بود لذاته و نفوس شریره
تلذذ نماید و تغلب اگرچه شبیه بود بملک ولکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد
به نزدیک ناظر در امور مملکت که مبادی دولتها از اتفاق رآیها جماعتی خیزد که
با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای یکشخص باشند پس اگر آن اتفاق محمود بود
دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دولت اتفاق است آن بود
که هر شخصی را تنها از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوت
ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون اشخاص در تالف و اتحاد مانند
یکشخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد که قوت او آن بود و چنانکه یکشخص با چندان اشخاص
مقاومت نتوان کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند
کرد چه ایشان بمنزلت یکشخص باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت آن یکشخص
بود برخیزند و لامحاله همه مغلوب باشند مگر که ایشانرا نیز نظامی و تالفی بود که قوت
جماعت بقوت آن قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را

نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود
چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی اختلال باشد و اکثر
دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده اند و شرائط اتفاق رعایت میکرده اند
در تزاید بوده است و سبب وقوف و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال
و کرامات بوده چه قوت و صولت اقتضاء استکثار این دو جنس کند و چون ملابس آن
شوند هر آینه ضعفاء عقول بدان رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران
سرایت کند تا سیرت اول بگذارند و به ترفه و نعمت جوئی و خوش عیشی مشغول شوند
و اوزار حرب و دفع بنهند و مکانی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند
و همتها براحت و آسایش و عطلت میل کند پس اگر در اثناء این حال خصمی قاهر قصد ایشان
کند استیصال جماعت بر و آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشان را
بر تکبر و تجبر دارد تا تنازع و تخالف ظاهر کنند و یکدیگر را قهر کنند و آنچنانکه در مبداء
دولت هر که بمقاومت و مناقشت ایشان برخیزد مغلوب گردد و در انحطاط بمقاومت
و منازعت هر که برخیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف
اولیا و دیگر تنازع اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر بر مملکت دارا
غلبه کرد عجم را بآلت و عدتی عظیم و مردانی جلد و سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت
دانست که در غیبت او باندک زمانی از ایشان طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم
در سر این کار شود و استیصال ایشان از قاعده معدلت و دیانت دور بود در این

اندیشه متحیر

اندیشه متحیر شد و از حکیم ارسطاطالیس استشارت کرد حکیم فرمود که آرای ایشان را
متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوایف را
بنشاند و از عهد او تا عهد شیر بابک دیگر عجم را اتفاق کلمه که بان الطلب تا مشغول توانند
شد اتفاق نیفتاد بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین
معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که
اصناف خلق را بیکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل آید
اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب علوم
و معارف و فقها و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و
شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابت آبند در طبایع و دوم
اهل شمشیر مانند مقاتله مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل باس
و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان
بمنزلت آتشند در طبایع و سیم اهل معامله چون تجار که بضاعات از افقی با فقی برند
و چون محترفه و ارباب صناعات و جبایت خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان
ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبایع و چهارم اهل مزارعت چون برزگران
و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقاء
اشخاص بی مدد ایشان محال بود و ایشان بجای خاکند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر
بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف از این

اصناف بر صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از

الفاظ حکما درین معنی آمده است که فَضِیلَةُ الفَلَّاحِینَ هُوَ التَّعَاوُنُ بِالاَعْمَالِ

وَفَضِیلَةُ التُّجَّارِ هُوَ التَّعَاوُنُ بِالاَمْوَالِ وَفَضِیلَةُ المُلُوكِ هُوَ التَّعَاوُنُ

بِالآرَاءِ السِّیَاسِیَّةِ وَفَضِیلَةُ الاِلٰهِیِّینَ هُوَ التَّعَاوُنُ بِالحِکَمِ الحَقِیقِیَّةِ

ثُمَّ هُمْ جَمِیعًا یَتَعَاوَنُونَ عَلَی عِمَارَةِ المُدُنِ بِالخَیْرَاتِ وَالفَضَایِلِ و شرط

دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبهٔ هر یکی بر قدر

استحقاق و استعداد تعیین کند و مردمان پنج صنف باشند صنف اول کسانی که بطبع

خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصهٔ آفرینش اند و در جوهر مشاکل

رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی بپادشاه این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر

و اکرام و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را رؤسای باقی

خلق باید ساخت صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیرات ایشان متعدی نبود

و این جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العله گردانید و صنف سیم کسانی که

بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را ایمن باید داشت و بر خیر تحریص فرمود

تا بقدر استعداد به کمال برسند و صنف چهارم کسانی که شریر باشند و شر ایشان

متعدی نبود و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات

و ترهیبات بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند بخیر گرایند و الا در هوان

و خواری ایمن باشند و صنف پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود

و این طایفه

و این طایفه خسیس ترین خلایق و رذاله موجودات باشد و طبیعت ایشان ضدّ طبیعت
رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف و صنف اوّل ذاتی بود و این قوم را
نیز مراتب بود گروهی را که باصلاح ایشان امیّدوار بود بانواع تادیب و زجر
اصلاح باید کرد والّا از شرّ منع باید کرد و گروهی را که باصلاح ایشان امیدوار
نبود اگر شرّ ایشان شامل نبود با ایشان مداراتی رعایت باید فرمود و اگر شرّ
ایشان شامل و عام بود ازالت شرّ ایشان واجب باید دانست و ازالت شرّ را
مراتب بود یکی حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه و دوّم قید و آن منع
بود از تصرفات بدنی و سیم نفی و آن منع بود از دخول در تمدّن و اگر شرّ او
بافراط بود و مؤدّی بافنا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل او جایز
بود یا نه و اظهر رایهاء ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضاء او که آلت
شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسّی از حواسّ او اقدام
باید نمود و بر قتل البتّه تجاسر نشاید چه تخریب بنایی که حق عزّ و علا چندین آثار
حکمت در آن اظهار کرده باشد بروجهی که اصلاح و خیر آن میسّر نشود از عقل بعید بود
و این ازالت که گفتیم مشروط باشد بر آنکه شرّ از او بالفعل حاصل آید امّا اگر شرّ در و
بقوّت بود جز حبس و قید هیچ مکروه دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعدهٔ کلّی در این
باب آنست که نظر در مصلحت عموم کند بقصد اوّل و در مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند
طبیب که علاج عضوی معیّن بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اوّل و اگر چنان بهند

که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج اعضاء دیگر حادث خواهد شد بر قطع آن
عضو اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت همت بر
اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخص هم برین منوال باشد و شرط
سیم در معدلت آن بود که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ
شود تسویت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد
را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود و اموال و کرامات
و آنچه بدان ماند چه شخصی را ازین قسطی باشد که زیادت و نقصان بران قسط
جور کند اما نقصان جور باشد بران شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد
که نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت
آن خیرات کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست کسی
بیرون کنند بر وجهی که مؤدی بود بضرر او یا ضرر مدینه و اگر بیرون شود عوض
باو رساند از آن جهت که بیرون کرده باشند و خروج حق از دست ارباب
یا بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه یا بی ارادت چون غصب و سرقت و هر یکی
را شرایطی باشد فی الجمله باید که بدل باو رسد یا از آن نوع یا از غیر آن تا خیرات
محفوظ بماند و باید که عوض بر وجهی باو رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه
آنکه حق خود باز ستاند بر وجهی ضرری بمدینه رسد جایز نبود و منع جور بشرور
و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت

ازجور

از جور بیشتر بود بمقدار جور بود باشد بر جابر و اگر کمتر بود جور بود بر مدینه و باشد
که زیادت نیز جور باشد بر مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جوری بر شخصی جور
بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند بعفو آنکس که برو جور کرده باشند عقوبت از جابر
ساقط نشود و کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو آنکس که
برو جور کرده باشند عقوبت از جابر ساقط نشود و کسانی که گفته اند جور برو جور
بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جابر ساقط شود و چون از قوانین عدالت
فارغ شود احسان کند با رعایا که بعد از عدالت هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر
از احسان نبود و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیادت بر مقدار
واجب بدیشان رسد بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فرو بهای ملک
از هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی حاصل آید که بعد از هیبت استعمال
کنند و احسان بی هیبت موجب نظر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی
حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند اگرچه همه ملک بیک تن دهد از او راضی
نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف کند که چنانکه
قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدن بملک بود و قوام
ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس
حق مقتدا انتظام حاصل بود و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان
بناموس راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه

بدید آید ورسوم مروت مندرس شود ونعمت بنعمت بذل کردد وباید که اصحاب
حاجات را ازجود محجوب ندارد وسعایت ساعیان بی بینه نشود وابواب خوف
ورجا بر خلق مسدود نکرداند ودر دفع متعدیان وامن راهها وحفظ ثغور واکرام اهل
وباشجاعت تقصیر جایز ندارد ومجالست ومخالطت با اهل فضل ورای کند وبلذاتی
که خواص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید وطلب کرامات وتغلبات نه باستحقاق
نکند وفکر از تدبیر امور ملک یکلحظه معطل نکرداند چه قوت فکر ملک در حراست ملک
بلیغ تر از ملک قوت لشکرهاء عظیم باشد وجهل بمبادی موجب وخامت عواقب بود
واکر بتمتع والتذاذ مشغول کردد واغفال این امور کند خلل ووهن بکار مدینه راه
یابد واوضاع در بدل افتد ودر شهوات مرخص شوند واسباب آن مساعدت کند
تا سعادت بشقاوت شود وایتلاف بتباغض ونظام بهرج واوضاع الهی بخلل بدرد
وباستیناف نو کرفتن واستیناب تدبیر وطلب امام حق وملک عادل احتیاج افتد و
اهل این قرن از اقتنا ذخیرات معطل مانند واین جمله تبعه سوء تدبیر یک تن باشد
وبر جمله باید که باخود اندیشه نکند که چون زمام حل وعقد در دست تصرف من آمده است
باید که در ساعات فراغت وراحت من بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد
رای ملوک باشد بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو وراحت بل از
ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن وشراب خوردن وخواب کردن
ومعاشرت اهل وولد در ساعات عمل ولعب وفکر وتدبیر افزاید وباید که
اسرار

اسرار خود پوشیده دارد تا بر اصالت رای قادر بود و از آفت مناقضت
ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد بتحرز و تحفظ و دفع تدبیر او بکند و طریق محافظت اسرار
با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب نبل و همت
و عزت نفس و عقل تدبیر کند که ایشان اذاعت رای نکنند و با ضعفاء عقول
مانند زنان و کودکان البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی که ضد آن رای
اقتضا کند با افعالی که مبادی امضاء آن رای بود آمیخته کند و از میل بیکی از
دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید که هر دو طرف محل
مظنه تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که دایماً منهیان
و متجسسان به تفحص از امور پوشیده و خصوصاً احوال دشمنان مشغول باشند و از
افعال دشمنان و خصوم رایهاء ایشان معلوم کنند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت
اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که
در احوال و افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع متفرقات
و تفریق مجتمعات و امساک از انچه مباشرت آن معهود بوده باشند مانند نمودن
احضار غایبان و اشارت بغیبت حاضران و مبالغت در تفحص اخبار و حرص زاید
بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلط و احساس تیقظی زاید بر معهود و بر جمله
در تغیر امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد اموری که از بطانه و خواص
چون اهل حرم معلوم گردد و انچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی ایشان

که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط کنند و بهترین رایی

کثرت محادثت بود با هر کسی چه هر کسیرا دوستی بود که با او مستانس بود و احادیث

خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون مجاورات و محادیث بسیار شود در مکنون

ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که تا ادله بهم بازنخوانند و بجد تمام تا نتیجه آید بر یکطرف

حکم نکنند فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشهاء ملوک و بزرگان باشد و در معرفت

آن فواید بسیار بود چه بجهت استعمال ان در وقت حاجت و چه بجهت احتراز از

انوقت احتیاط و باید که در وقت استمالت اعدا و طلب موافقت از ایشان

باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد که بمقاتلت و محاربت محتاج

نکردد و اکر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اکر بادی بود

اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد و از التماس تفوق و تغلب

احتراز کند و بعد از آن شرائط حزم و سوء ظن بتقدیم رساند و بر محاربت

اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر و با چشمی که متفق الکلمه نباشند البته تجرب

نشود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود

محاربت نکند که اکر شکسته آید انرا تدارک نتواند و اکر ظفر یابد از قصوری که

بوقع و هیبت و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کثیرا اختیار

کند که بسه صنف موسوم بود اول انکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی

تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده و دوم انکه برای صایب و تدبیر تمام متحلی

باشد و الواع

134

باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد و سیم انکه ممارست حروب کرده باشند

و صاحب تجارب شده و تا به تدبیر و حیلت تفرق اعدا و استیصال ایشان میسر شود

استعمال آلت حرب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید استعمال عصا نباید کرد

انجا که تازیانه کفاف بود و استعمال شمشیر نباید کرد انجا که دبوس بکار توان داشت

و باید که آخر همه تدبیرها محاربت بود که اخر الدواء الکي و در تفرق کلمه اعدا تمسک

بانواع حیل و تزویرات و نامها بدروغ مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جایز

نبود و مهم ترین شرایط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب

رنج تجارا عتبار باید کرد بر مخاطره الات و مردان تا توقع سودي فراوان نبود اقدام

ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان چنانکه بحصانت و صلاحیت ان

کارزار دیگر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار

چه امثال این موجب تسلط دشمن باشد و کسي که در اثناء حرب بمبارزتي یا شجاعتي

ممتاز شود در اعطا و صلت و محمدت او مبالغت باید کرد و ثبات و صبر استعمال

فرمود و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و باهبت و عدت

تمام استعمال ناکردن از حزم نبود کَم مِن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَت فِئَةً كَثِيرَةً

و چون ظفر یابد تدبیر ترک نباید کرد و از احتیاط و حزم چیزي کم نکند و تا ممکن

بود که کسیرا زنده اسیر توان گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبي

کردن در رهینه داشتن و مال فدا کردن و منت نهادن و در قتل هیچ فایده نبود

وبعد از ظفر البته قتل نفرماید و عداوت وتعصّب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از
ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر
بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه
نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش
بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خود و استعمال عفو از ملوک نیکوتر
از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر و الحق نیکو گفته است در باب عفو
کسی که گفته است شعر سألزم نفسی الصفح عن کلّ مذنب وان کثرت منه علیّ الجرائم
وما الناس الّا واحد من ثلثة شریف ومشروف ومثل مقاوم فامّا الذی فوقی فاعرف قدره
واتّبع فیه الحق والحق لازم واما الذی دونی فان قال صنت عن اجابته عرضی وان لام لائم
وامّا الذی مثلی فان زلّ او هفا تفضّلت انّ الفضل بالحلم حاکم وامّا اگر در حرب واقع
باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بسر دشمنان
رود چه اکثر اهل شهرهایی که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد
مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام
بجای آرد و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند این است سخن
در سیاست ملوک فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک واما معاشرت
با ملوک و رؤسا عموم مردم را چنان بود که در نصیحت و نیک خواهی ایشان بذل زبان و
تقصیر نکنند و در افشاء محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و
در اداء

135

در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدور و خو
شدلی استعمال کنند والبته کراهیت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر
و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگاهداشتن احتشام و هیبت ایشان
مبالغت بجای آرند و در اوقات نوائب و مکاره جان و مال در پیش ایشان
از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانی که بخدمت
ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان مدخول
در آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود
لذت عیش و تمتع از عمر بر و منغص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد
سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت کند
بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آنکه نصب العین مخدوم باشد بهر وقت
که او را طلب کند و از مداومت حضور که مودی بود بملالت هم احتراز نماید چه ملالت
از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان
بملالت اولی باشند و باید که بر هر کار که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید
و آن کار را براستی ستایش کند و چون تامل کنند هیچ کار نبود در دنیا که از آن
دو وجه نبود یکی جمیل و دیگر قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و از آن احواله با مخدوم
کند و در حضور و غیبت او بذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو
حواله بود مثلا این شخص وزیر یا مشیر یا معلم بود و تعریف صلاح کارها او بر و

بوده باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید و
کسی که بیکدفعت خواهد که انرا از سمتی بسمتی کرداند هلاک شود امّا اکر اوّل مساعدت
نماید و بمدار او ملطف یکجانب او بخاک و خاشه بلند کرداند بجانبی دیکر که خواهد
تواند برد برین سیاقت در تصرّف رأی مخدوم از انچه متضمّن فسادی بود بطریق
لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریص نفرمود بل بوجه
مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت انکار
تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و مونست بامثال و حکایات کذشتکان
وحیل لطیف صورت آن رایرا در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار
مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط درین باب ان بود که احوال ظاهر او بقدر
استطاعت پوشیده می دارد تا چون بدین وجه کتمان ملکه کند سرّ پوشیده داشتن
برو آسان شود و مخدوم را نیز که این حال از او معلوم کردد برو در افشاء اسرار
بتهمت نیفتد چه سرّ مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثناء آن رؤسا
را بکسانی که دران سرّ محلّ اعتقاد بوده باشد کمانهاء بد حادث کردد و علّت ظهور
اسرار انکه امور عالم بیکدیکر متصّل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت و باید
که داند که ملوک و رؤسا را همتها بود که بدان منفرد باشند از غیر خویش و ان همتها
ان بود که بدان از همه خلق استخدام و تعبّد خواهند و خود را بدان در آن و در هرچه کنند
مصیبت شمرند و سبب این سیرت کثرة مدح مردمان بود ایشانرا و تواتر تصویب

اعمال

و آرائی که از خواص و عام در مسامع ایشان تمکّن یافته باشد و باید که بهیچ وجه
و در هیچ کار جرمی با مخدوم حواله نکند و اگر چه با او در غایت مباسطت باشد و اگر چیزی
از و مستقبح بیند باز نگوید و اگر بنادر سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند
و اگر چه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود و چون
میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن تا عاید یکی از هر دو بود حیلت کند در آنچه
آن قبح با خود گرداند و برائت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری الساحه
شود اثرا بسببی اندیشد از خارج که حوالهٔ آن از نزدیک او نیز بگردد و عذر او در آن
واضح شود و در جمله آنچه به نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند و ایثار
محبوب او کند و اگر چه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرّر کند که در عبودیت هیچ چیز
با منفعت تر از ترک حفظ نفس خود نبود و چون این معنی مقرّر کرده باشد در هر معامله
و مجازات که میان او و مخدوم افتد و خود را در آن حظّی بیند ترک آن حظ کرده
و از آن تجنّب نماید و حظّ رئیس مستخلص گرداند تا ثمرهٔ خیر در او عاید باشد و باشد چه اگر
در اوّل باستیفاء حق خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک آن امور از فساد آن
اولی و در جذب منافع از رؤسا تلطیف عظیم بکار باید داشت و البته بر سؤال و الحاح
در آن اقدام ننماید و طمع و شره را مجال نداد بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید
گرفت که خود دنیا بکسی روی نهد که او از آن معرض باشد و کسی را امتناع کند
که بر آن حریص بود و جهد در آن باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد

نه نفس منافع مثلاً اطلاق یبد در انچه موجب اقتنار منافع وجمع فوآید بود
تاهم از سؤال فارغ باشد وهم بر منفعت بسیار ظفر یابد وحاصل این سخن آن بود که نفع
مخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از رو سا نفع گیرد از او ملول شوند وهر که بدیشان
نفع رساند اورا عزیز شمرند وخویشتن در چشم مخدوم چنان فرانماید که بکمتر کلمه
واندکتر سعی که مخدوم فرماید جملکی اموال ومقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند
از طمع او بمال خود ایمن شود واگر مناقشتی بکار دارد حرص او تیز گرداند که
المَمنوعُ مَحرُوصٌ عَلَیهِ وَالمَبذُولُ مَملُوكٌ فِیهِ وجهد کند در انکه از جاه ومال
که کسب کند زینت وجمال مخدوم طلبد نه تجمّل نفس خود چه این نوع باستیفای ترد دیگر
وبمروّت لایقتر وحذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان متفرّد بود بالایق رؤساء
دیگر باشد مانند او والا آن چیز را در معرض ذهاب وخود را در معرض هلاک آورده
باشد ودر هیچ چیز استغنا نماید از مخدوم واگر چه چیزی حقیر بود ودر همه احوال
قناعت ورضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد واگر در مقام سخط
وعتاب مخدوم افتد البته از او شکایت نکند وعداوت وحقد بدل راه ندهد
ووجه گناه باخود گرداند وبعد از ان اجتهاد کند وتلطف نماید تا تجدید خالی که
مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل کرده واگر بیکی از ولات که ظالم و
بدخوی بود مبتلا گردد باید داند که او درمیان دو خطر افتاده است یکی انکه باوالی
سازد وبر رعیت بود ودر آن هلاک دین ومروت او باشد ودیگر انکه با رعیت سازد

دروالی

و بر والي معاند بود و در آن هلاك نفس او بود وجه خلاص ازاين ورطه يكي
از دو چيز تواند بود مرگ يا مفارقت كلّي و با والي غير مرضي السيرة هم جز محافظت و
وفا طريقي نباشد تا آنگاه كه خداي تعالي مفارقت و نجات روزي كند و در آداب
ابن المقفع آمده است كه اگر سلطان ترا برادر گرداند تو اورا خداوندگار دان
و اگر تقرّب تو زيادت كند تو تعظيم او زيادت كن و چون در خدمت او منزلتي
يابي تملّق لفظي مانند تضرعات متواتر و دعا در هر لفظي استعمال مكن كه از علامت
وحشت و بيگانگي بود مگر بر سر جمع كه آنجا در اين باب تقصير نشايد و با او تقرير مده كه مرا
به نزديك تو حقّي است يا سابقهٔ خدمتي دارم بلكه به تجديد نصيحت و لواحق خدمت
سوابق حقوق را به نزديك او تازه مي دار چنانكه آخران اوّل را احيا كند چه پادشاه
حقي را كه آخرش از اوّل منقطع بود فراموش كند و رحم با همه كس مقطوع دارد و هيچ كار
سخت تر از وزارت سلطان نبود كه مكان او بمنافست بسيار كنند و حسّاد او
اولياء سلطان باشند كه در منازل و مداخل با او مساهم و مشارك باشند
و پيوسته طامعان منصب او منتهز فرصتي حبايل باز كشيده و مترصد ايستاده
و هيچ سلاح او را چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانيت و بايد كه اگر
وقوف يابد بر كيد حاسدي يا سعايت معاندي بظاهر چنان فرا نمايد كه او را
بدان هيچ مبالات نيست و در حضرت مخدوم خشمي و كينه از ايشان اظهار نكند
كه مؤكد سخن ايشان گردد و اگر در مقام جواب و سؤال و مناظره و جدال افتد جواب

بوقار و حلم و محبت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب المقفع آمده است
که شرایع خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای
خود و مقدر کردن امور بر هوای ایشان و کتمان اسرار و بحث ناکردن از چیزی که
ترا بر آن وقوف ندهند و مجاهده کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و
تصدیق اقوال و تزیین آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه از نزدیک
خواهند و به تبعید آنچه از او دور گردانند و تخفیف مؤنت خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان
و بذل مجهود در طاعت بعادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گریز بود باید که مرارت
آن اختیار نکند که سلطان حایلی بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر
بخدمت موسوم گردد باید که شتم سلطان شتم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت ندارد
که با وعزت زبان گشاده گرداند باعراض مردمان بی سابقه سخطی پس بدین با ایشان
مواسات باید کرد و از آن باک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب
باید نمود و با او در یک مجلس جمع شاید آمد و از ثنا و تمهید عذر او امتناع باید
کرد چنانکه خشم مخدوم ساکن شود و بعاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار معذرت
او را بوجهی لطیف استعمال باید کرد تا باسر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آمده
است که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغاء سخن او را
باش و بهیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و کسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سر مگو
که بحضور او دو تن سر گویند آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان این معنی بمبالغت تر

بود و چون

بود و چون از کسی سؤالی کند تو جواب مده که آن هم خفت وزن تو اقتضا کند و هم
استخفاف بسایل و مسؤل و مع ذلك اگر سایل گوید که از تو می‌پرسم چه جواب دهی
و اگر از جماعتی پرسند و تو از ایشان باشی بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند
و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب
و هنر هر سخنی بدانی پس انچه و آری اگر بهتر بود عرضه میدار و اگر سلطان ترا
عزیز دارد بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقدیم مجوئی که این خلق از خلق سفها بود
و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود و اگر زیر دست که با کسی مناسبتی طبیعی بود
و اگرچه انکس در مرتبه ادنی بود موانست و مؤالفت او ایثار کند و هرچند بظاهر از او
دور بود و سبب آن اتصال روح باشد بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی تفوق
و تقدم طلبی از انکه انکسرا در باطن مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضایع نتوان
گذاشت پس هر دو بمناقشت و دفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه راهی زند که
تو از ان کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمائی و حقیقت دان که سلطان او ست
نه تو پس اولی انکه تو متابعت مراد او کنی نه انکه از او مساعدت و مطاوعت التماس کنی
و بحسب رای و هوای خویش سخن گوئی این است تمامی سخن در این باب والله اعلم

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا چون مردم مدنی بالطبع است
و تمامی سعادت او به نزدیک اصدقاء اوست و دیگر شرکاء او در نوع و هر که تمامی
او با غیر او بود به تنهائی کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا غایت

جهد بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشانرا شامل گرداند تا بمعاونت ایشان
آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر خویش بوجود ایشان تمتع
والتذاذ یابد بتمتعی حقیقی والتذاذی الهی چنانکه گفتیم نه لذت حیوانی الا آنکه این قوم بس عزیز
الوجود اند و اصحاب لذت حیوانی و بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر اندک
اولی چه این طایفه بمنزلت نمک و توابل باشند که هر چند در طعام بدیشان احتیاج بود
اما بجای غذا نایستد و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر بود
و عزت از لوازم قلت باشد و چون محبت او بافراط کشد و محبت مفرط در بیشتر
احوال چنانکه گفتیم جز میان دو کس اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود و لیکن
حسن عشرتی و کرم لقائی که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق
استعمال باید کرد بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت بمعارف خود مسلک
معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و ارسطاطالیس گفته است مردم
بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از جهت احتیاج بملاقات و معاونت
ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و موانست ایشان و بحقیقت احتیاج
پادشاهان بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود با اهل احسان
و معروف و طلب فضیلت و صداقت که در نفوس مفطور است مردمانرا باعث میگرداند
بر مشارکت و معاملات و معاشرت بعشرتهاء جمیله و مراغبت با یکدیگر و اجتماع
ریاضات و صدور دعوات تا اینجا سخن حکیم است و انسقراطیس گوید من عجب میدارم

از کسانی

از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر حروب و ضغاین و
انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار
اکتساب مودّت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبّت و موانستی که معیشت
بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود در ایشان آموختن اولی بود
چه اگر همه دنیا و رغایب دنیا کسیرا حاصل بود و فایده این یک خصلت از او منقطع زند کانی
بر او وبال بود بلکه بقاء او ممتنع باشد و اگر کسی امر مودّت خوار و خورد شمرد بتحقیق
خوار و خورد آنکس بوده باشد و اگر گمان برد که تحصیل آن باسانی صورت بندد گمان او
خطا بود چه اقتناء اصدقاء که بر محک امتحان بعیار وثوق باز آیند سخت متعذّر تواند بود
و اعتقاد من آنست که قدر مودّت و خطر محبّت از جملگی کنوز و دفاین عالم و ذخایر ملوک
و نفایس که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جوهر برّی و بحری و آنچه از آن تمتّع می یابند
چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغایب در موازنه فضیلت
صداقت نیفتد چه هیچ از این جمله در وقتی که نوعت مصیبت محبوبی روی نماید نیاید نافع
و دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد که در مهمّی مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل
با آجل معاونت دهد نه بایستند حبّذا کسی که بدان نعمت عظیم مغتبط بود و اگر چه از تملّک
عالم خالی بود و از او نیکوتر حال آنکه در ملابست ملک از چنین سعادتی محظوظ باشد
چه کسی که مباشرت امور رعیّت و تعرّف احوال ایشان و نظر در کلیّات و جزویات
ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یکدل و یک زبان کفایت

شنوانند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانها شود که بعدد بسیار بود
و بمعنی مانند گوش و چشم و دل و زبان او طرف ملک بر و نزدیک نماید و بی تجشمی بر اسرار
و معنیات اطلاع یابد و غایب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع
توان داشت الّا از صدیق صدوق و چگونه در آن طمع توان افکند الّا بوسیلت رفیق
شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون تعرّف احوال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد
سخن در کیفیّت اقتنا و اقتناص باید گفت و بعد از آن بچگونگی محافظت آن اشارت باید
کرد تا طالب این خلت بمنزلت الشحم نبود که گوسفندی فربه میخواست بگوسفندی
اماسیده فریفته شد چنانکه شاعر از آن معنی عبارت کرده است **بیت** اعیذها نظرات
منک صادقة ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع
و احتیال اظهار فضیلت از روی ریا منفرد است مثلاً بذل مال یا از بخل بجود موصوف
باشند و اقدام کند بر اهوال تا از جبن بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر
اخلاق خود تحاشی نکنند و از استعمال انعماش و تصنّع دور باشند و مثل طالب این
فضیلت با عدم تمییز مثل کسی بود که بر طبایع حشایش واقف نبود و اکثر نباتات
در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزی به تصوّر آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد
و باستعمال حشیشی که اثر غذا پندارد قصد کند و خود آن زهر بود ولیکن چون بر کیفیّت اکتساب
وقوف یابد از ارتکاب خطر نکند و مودّت اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا
اختیار فرا نمایند و چون کسی را در دام تزویر افکنند مانند سباع فریسه و اکیلهٔ خود کنند
نیفتند و طریق

نیفهند و طریق این مطلوب آنست که انسقراطیس فرموده است گوید چون خواهند که
استفادت صداقت شخصی کنند اوّل از حال او تفحص بوده است باید کرد تا در ایام
صبی معامله او با مادر و پدر و با اقران و عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته یابند
از او امید صلاحیت محبّت دارند والّا از او پرهیز واجب دانند که کسی که بعقوق
منسوب بود مراعات حقوق نکند بعد از آن از سیرت او با دوستانی که در ما
تقدّم داشته باشد بحث باید کرد و از آبا امتحان اوّل اضافت کرد پس تتبّع سیرت
او باید کرد در شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر مکافات بود چه گاه بود که
قلّت ذات ید از قیام بمکافات عاجز گرداند امّا شکور تعطیل به نیّت از مکافاة
و زبان از تحدّث بجز جایز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که همه کس بر آن قادر بود
تکاسل نماید و هر احسان که در باب او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و از احق خود
داند و بحقیقت هیچ آفت را در ازالت نعمت آن نکایت نبود که کفر آنرا تامّل باید کرد
که در سبب آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه‌تر از کفران نشمرند و خود کفر در
لغت عرب مشتق از ازالت نعمت و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید
و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و چاره نبود از تعرّف این خلق در کسی که بمواخات او
رغبت افتد تا بکفوری که ایادی برادران و انعام رؤسا مستحقر شمرد مبتلا نگردد
پس نگاه کند تا حال میل او بلذّات و شهوات چگونه است چه شدّت انبعاث بر آن
مقتضی بقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبّت او زر و سیم را و حرص

وشغف بجمع واقتناء آن هم نظر شافی استعمال کند که بیشتری از معاشران که بتظاهر محبت
یکدیگر موسوم باشند ودر تهادی نصیحت یکدیگر اعقال روا ندارند چون معاملهٔ ایشان
با یکدیگر بیکی ازاین دو سنک پاره رسد تنازعی درمیان آید وهمچون سکان
با یکدیگر در شغب آیند وبآواز بلند ومحاورهٔ سفها والفاظ اخسا مجادله ومخاطبه کنند
ومایهٔ عداوت مدخر نهند بعد ازان نظر کند تا در محبت ریاست وحرمت اورا
بکدام مقام یا بدرجه کسی که بغلبه وتفوق مشغوف بود انصاف در مودت استعمال نکند
وباخذ واعطای متساوی راضی نگردد بلکه توقع وتکبر اورا بر استهانت اصدقا و
با ایشان بزرگ منشی نمودن وادارد ومودت وغبطت با مقارنت این خصلت تمام نشود
وآخر الامر بعداوت وحقد انجامد بعد ازان نظر کند تا شغف او بغنا والحان وضرب
لهو وبازی واستماع انواع مجون ومضاحک بچه درجه یا بدرجه افراط دراین باب اقتضا
آن کند که از مساعدت یاران ومواسات با ایشان مشغول ماند واز مکافات ایشان
باحسان وتحمل تعب حق گذاری ومداخله با یاران در اموریکه بر شقتی مشتمل بود گریزان
باشد پس چون بدین امتحانها باز آید واز رذیلتها که برشمردیم منزه باشد اورا
صدیقی فاضل باید شمرد ودر محافظت او ورغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل
نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل ویکی از حکما گفته است انّی لاعجب
ممن یحزن وله صدیق فاضل وبر یک دوست حقیقی اگر اقتصار اولی بود که
کمال عزیز است ونیز باکثرة اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و

دربعضی

در بعضي اوضاع باعضاد از بعضي اضطرار افتد چه بسيار بود كه احوالي كه متضاد مترادف
گردد مانند آنكه در مساعدت يكدوست بشادي وابتهاج بايد نمود ودر موافقت ديگري
باندوه او اندوهگين بود يا بسبب سعي دركاري مبادرت بايد نمود در حركت وبسبب
تقاعد ديگري اهتمام كرد بسكون ودرميان چنين احوال جز تحيّر واهمال طرفي از دو طرف
حاصل نتواند بود وبايد كه از فرط حرص در طلب فاضل تتبّع صغار عيوب مشغول ياران
نشود كه اگر سكون اين طريقت كند هيچكس را سلامت نيابد ونتيجه آن وحدت ووحشت
بود واز فضيلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود كه از معايب حقير كه آدمي
از او صمت آن منزه نتواند بود اغماض نمايد ودر عيوب نفس خود تأمل كند تا مانند آن
ديگري تحمّل تواند كرد وبايد كه از عداوت كسي كه با او سابقه صداقتي داشته باشد يا
مخالطتي كه از لواحق صداقت نموده احتراز كند وقول شاعر نشنود **بيت** عدوك من
صديقك مستفاد فلا تستكثرن من الصحاب فان الداء اكثر ما تراه يكون من
الطعام او الشراب وواجب چنان بود كه چون دوست بدست آيد در مراعات
وتفقد او مبالغت كند والبته بهيچ حق از حقوق او واگر چه اندك بود استهانت ننمايد
وبمهماتي كه اورا عارض شود قيام كند ودر حوادث روزگار با او يار بود ودر اوقات
رخا بروي گشاده وخلق خوش اورا تلقي كند وآثار بشاشت وارتياح بديد آرد و
در چشم وروي وحركت وسكون بديد آرد وبر فرط صفاوتي كه در ضمير دارد قناعت
نكند كه اطلاع بر ضماير جز متولي سرائر را نبود **بيت** ان كان ودك في الطوته كامنا

فاطلب صديقاً عالماً بالغيب تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس
او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج بدیدار خود در شمایل انکس مشاهده
کند بمودت او متیقن گردد چه حفاوت حقیقی در وقت لقاء اصدقا پوشیده نماند
و معرفت او بسرور غیری بمکان خود در شکل او مشکل نباشد و همین سیرت با کسانی که در بستگی
او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول دارد بر ثنا
و محمدت او و ایشان بی اسرافی که مودی بود بتملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه
در حضور و چه در غیبت توفر نماید و صیانت این معنی از شایبه ملق و کدورت نفاق
بمجری صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جاده صدق بظاهر بملق بود و بمعنی بنفاق
و هر دو مذموم باشند و باید که التزام این طریقت عادت گیرد و تانی و تهاون و تراخی بوجهی
از وجوه بدان راه ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی مقت
تام بود و بدان محبت غربا و کسانی که با ایشان معرفتی سابق الاتفاق نیفتاده باشد
حاصل آید و چنانکه کبوتر که در مسکن کسی توطن کند و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانه او
طواف کند اشکال و امثال را بنزدیک او جمع کند مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود
و باختلاط او راغب گردد و بمؤانست او مبتهج باشد اقران و اشباه خود را بدو دلالت
کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح
باشد و بباید دانست که همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و احتراز
از اختصاص و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا از ان
واجبتر بود

واجب‌تر بود و اداء آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر چنانکه گفته‌اند بیت دعوی الاخاء
علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد یعرف الاخوان و چون چنین بود در مصائب
و نکبات و تغیر احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات بنفس و مال
و اظهار تفقد و مراعات زیادت از معهود لازم باید شمرد و در آن اشغال التماس
ایشان چه به تصریح و چه به تعریض محظور داشت بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون
دلهاء ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول
داشت و در اندوه و غم مشاهمت و مقاسمت نمود تا باشد و بعضی از مؤنت مشقت ایشان
کفایت کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبه از مراتب بزرگی
و سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گرداند بی آنکه خود
را در آن رجحانی نهد یا بشائبهٔ منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصان مواسّتی
احساس کند در مخالطت و استمالت او جهد زیادت کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا
تکبری یا احتراز از مذلتی یا ارتکاب سوء خلقی تانی کند حبل مودت گسسته شود و وهن
بعهود صداقت راه یابد و مع ذلک از زوال المخالة امین نتواند بود و باشد
که بعد از آن خیلتی و خجلتی دامن گیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت رغبت نماید
و عادت محمود در این باب آن بود که هرچه زودتر تدارک کنند و آنچه سبب نسله و
وحشت باشد از دل پاک بی غل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر
محروم صدیق بوده باشد عتابی بلطف آمیخته به تقدیم رسانند که و فی العتاب حیوة

بین اقوام پس اثر آن بکلّی از دل خود و او محو کند و باید که مداومت مراعات ارباب تعهّد
محبت تنها نشمرد بل از آن در جملگی امور و اسباب مطرّد داند یعنی اگر تعهّد مرکوب یا ملبوس
یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال ورزند و حسن رعایت را در باب هر یک باتصال
مقرون ندارند از فساد و انتقاص آن چیز ایمن نباشند پس چون صورت در و دیوار
از تغافل در تعهّد به تشویش و خرابی میگراید بنگر که بر جفا بر کسی که امید خیرات از او
بود و اعراض او کسی که انتظار مشارکت در سرّا و ضرّا بدو بود چه تاثیر کند بعد ما ضرری
که از اختلال نوع اوّل متوقّع بود بر فوات یکنوع منفعت مقصور باشد و وجوه ضرری
که از جفاء دوستان و انقطاع مودّت ایشان منتظر بود متنوّع چه اگر دشمن شوند
منافع ایشان با مضار گردد و از غوایل عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع
امید از چیزی که از آن بدلی نتوان بود بعلاوه حاصل آید و التزام مداومت مراعات
از وخامت عاقبت فراغت می توان یافت و از این فضیلت تمتّع گرفت و مرا هر چند
با همه کس مذموم بود با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مراقلع مودّت
حاصل آید و سبب آن بود که مراسب اختلافست و اختلاف علّت تباین و تباین
مشتمل بر همه شرّها و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهة احتراز از تباین لازم شده است
و بسیار بود که کسی مرا کند با دوستان خود و گوید مراسب تشحیذ خاطر و تیزی ذهن
باشد پس در محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند بممارات اصدقا با دیدار آید و
از قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ جهّال و عوام تلطف نماید یا حاضران را انقطاع
و تبلّد

143

وتبلّد ایشان روشن گردانند و در حال خلوت و مذاکرت این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشانرا دقت نظر و حاظر جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت برملا آن بود که تا خجالت این اسباب پریشان مشوش گردد و بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران روزگار بود چه جباران چون به بسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم گردانند و در مروت یکدیگر را طعن کنند و تتبع عیوب و عورت یکدیگر محمود شمرند تا حال میان ایشان بعداوت رسد و در ازالت نعمت یکدیگر سعی کنند و کار بسفک دما و انواع شرور انجامد و این جمله از توابع و لواحق مرا باشد و حذر کند از آنکه بخل کند با دوست بعلم و ادبی که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر بود بل چنان سازد که او را محبت استبداد و ایثار انفراد در ان باب منسوب نتوان کرد که مضایقت با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال موصوف بود و بحرمان و نقصانی که بسبب مضاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم قبیح است فکیف در معینانی که باتفاق زیادت گردد و بنجل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت در ان مستدعی حرمان و نقصان نبود و وفور حظی کسی مستلزم خسران دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب تفوق به نزدیک جهال یا از خوف آنکه در مکسب فتوری و نقصانی پدید اید و یا از روی حسد و جملگی این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود قناعت ننماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشانرا در افشار و

افادت سرزنش و ملامت کند و از این طایفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف
فاضلی ظفر یافته اند و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش مدروس کردانیده
و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید از انکه
کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی از امور و اسباب دوست بر وجهی
ناپسندیده تجاسر توان کرد تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل
باشد بدو رخصت یابد تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان
و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از جهت هزل
نه بوجه صریح و نه از طریق تعریض چگونه احتمال ذکر نامحمود کسی توان کرد که تو چشم
و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی
از این نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو بوده باشد یا ترا در آن رضائی
بوده پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی کردد و چون در دوست عیبی بیند با او
موافقت باید نماید موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد
بتدبیر غذای معالجه کند رنجی را که نا استاد بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد از این
موافقت نه آن بود که از عیب او اغفا کند و بر وی پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت
محض بود و مسامحت در چیزی که ضرر آن عاید با هر دو باشد و تنبیه دادن دوستان
بر معایب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری اولی بود پس اگر نافع نیاید بر وجه
تعریض اشارتی حقی مرموز بدو و در میان عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح

احتیاج

احتیاج افتد و در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر
حالها که مستدعی اطمینان قلب و مزید شفقت و حفاوت باشد آن معنی ایراد کرد و البته
آن حدیث از مسامع اصدقا و خطاه دیگر تا با جانب اعدا چه رسد پوشیده داشت که
حق دوست زیادت از آن بود که او را در معرض مذمت اضداد و استخفاف اعدا آرند
و در باب صداقت از مداخلت نمام احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع
نداد چه اشرار در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای احادیث
لذیذ سخنی چند از دوستی بدوستی نقل کنند ملوث بشایبه تحریف و تمویه و آن را در زشت
ترین صورتی عرضه دهند تا اگر مجال زیادت تجاسری یابند بجدیتها فرا یافته و دروغها
برتراشیده تقبیح صورت او کنند در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد
و قدما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیواری استوار میخراشد و سر انگشت را
جائی می طلبد تا چون بتفحص و تفتیش بجد رخنه یابد بکلنک آن را بزرگتر کند و قواعد دیوار
را خراب کرداند تا موجب تهدم بنا کردد و در این باب حکایات و امثال بسیار ایراد
کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است در کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان
حکایتها آنست که چون سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانات عظیم
آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان فرا نماید نیت در حق
وزرا و نصحاء خود که قوام و مدار ملک بر ایشان بود فاسد کرداند تا بعد از فرط تمکن
و انفاذ تصرف و ایثار ایشان بر اولاد خویش بحقد و عداوت کراید و بر بطش و قتل

وتعذیب ایشان اقدم کند شاید که در باب دوستان که بروزگار اختیار احوال
ایشان کرده باشند وصداقت ایشان ذخایر اوقات شاید ساخته وبمنزلت ارواح
در دلها جای داده از سعایت ایشان حذر کنند ونیکو گفته در این معنی این ابیات

بیت واعزة قد کتب ذنب یحبهم وکذاک کلهم یحیی وانوا کتب المقدی بینهم ولدیهم
یحیوة راسی کاتب الایمان فسعی الاعادی بالنمایم بیننا حتی تفرقنا فبیت ومانوا

واحتیاط در حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج بتمدن ظاهرست از مهمات
بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زایل نشود چه اکثر فضایل خلقی که برشمردیم
هم برمحافظت نظام تالف که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج
بعدالت از جهت تصحیح معاملات است تا از رذیلت جور مصون ماند واحتیاج بعفت از جهت
ضبط شهوات بدنی تا خیانات عظیم شخص و نوع راه نیابد واحتیاج بشجاعت از جهت دفع
امور هایل تا بسلامت شامل بود و در بعضی فضایل باسبابی خارج حاجت افتد مانند اظهار
احتیاج باکتساب اموال در حریت وسخاوت تا بفعل احرار قیام تواند نمود و برمجازات
جمیل ومکافات واجب قادر بود وچندانچه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیادت
واقتناء مواد بی اعوان صالح ویاران مخلص متعذر بود وتقصیر در کسب الفت مودی بتقصیر
در اکتساب سعادت باشد وازاین جهت حکم کرده اند برانکه هیچ رذیلت در دین ودنیا
مذموم تر از کسالت وبطالت نیست چه این حالات حایل شوند میان مردم وجمله
خیرات وفضایل مردم را از لباس مردمی بیرون برند وگفتیم که دورترین خلق از فضیلت

کسالت

کسانی اندکه از تمدّن و تالف بیرون شوند به بوحشت و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت
بزرگترین فضایل بود و محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب در این باب همین
بود چه این باب اشرف ابواب این مقالهست ازجهة معانی متقدّم والله اعلم

فصل هفتم در کیفیّت معاشرت با اصناف خلق مردم باید که نسبت حال خود با احوال
جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا بر رتبت بالاء
آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالاء آن صنف باشد در رتبت آن اعتبار اورا
بر محافظت مرتبه باعث باشد تا به نقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن
مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف جهد
نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد امّا معاشرت با صنف
بلندتر از انچه در باب پنجم یاد کردیم معلوم باشد و امّا معاشرت با صنف
مقابل متنوع بود به سه نوع اوّل معاشرت با دوستان و دوّم معاشرت با دشمنان
و سیم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند
حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده شد و امّا دوستان
غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع تصنّع و تملّق خالی نه معاشرت با ایشان
چنانکه باید که بقدر وسع و مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر و مجامله
بجانب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود از ایشان پوشیده دارد
و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال همچنین و به تقصیر ایشان در خدمت نزاموا

نکند و در اهمال حقوق عتاب نماید و بمکافات ان مشغول نشود تا صلاح ذات البین
و اصلاح ایشان مرجو باشد و توانند بود که بعضی بروزگار بدرجهٔ اصفیاء و اولیاء
مخلص برسند و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان
ایشان لازم داند و بقضاء حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط چه بطبع و چه بتکلف
قیام کند و در حال ضرورت ایشانرا دست گیرد و فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عهد
به تقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت انکه در مرتبهٔ ایشان
تفاوتی افتد و بجاهی یا کرامتی بیشتر برسند در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال
و قربت زیادت از معهود بطلبد و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یکی
بدو قسم شوند اشکارا یا نهانی و اهل حقد از جملهٔ دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد
از قسم اعداء مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او
بر اسرار و عورات و در ماکل و مشارب و غیر آن از او احتیاط واجب باید شمرد
و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر به تحمل و مواسات و تلطف ایشانرا دوست
توان کرد و اصول حقد و عداوت از دلهاء ایشان منقطع گرداند خود بهترین تدبیری
باشد که تقدیم یافته و الا اما دام که بمروتی زبانی و مجاملتی ظاهر یکدیگر را می بیند بر محافظت
آن توفر باید نمود و بهیچ نوع در تظاهر دشمنی رخصت نداد که قمع شر بخیر خیر بود
و قمع شر بشر شر و بسفاهت اعدا اعلام مبالات نباید نمود و اعفاء و تحمل و مدارات استعمال
کرد و از تمادی منازعت و مناقشت احتراز تمام لازم دانست چه اظهار عداوت
مقتضی ازالت

مقتضي ازالت نعم و تعریض انتقال دول و استدعا افکار دایم و هموم متوالي و اضاعت
اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و سفک دما و دیگر انواع شرور باشد و عمري که
در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع
و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران و اسباب عداوت ارادي
پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در رغایب و اقدام بر شهواتی
که موجب انتهاک حرم بود و اختلاف آرای بطریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب
آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان مستقصي
تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن فراپیش گیرد و بدان بر انتقاص
مساعي القوم ظفر یابد و شکایات اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید
کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند و مکایدي که سگالند رواج نیابد و در اقوال
و افعال متهم گردند و باید که معایب دشمنان نیک معلوم کند و بر تقریر و تقطیر آن واقف
و آنرا جمع کند و در اخفاء آن شرایط احتیاط نگاه دارد چه نشر معایب دشمن مقتضي فرسودگی
او بود بر آن و عدم تاثر از آن ولیکن چون بوقت خویش آنرا اظهار کرده اند کسر و
قهر او حاصل آید و اگر بر بعضي از آن او را تنبیهي کند پیش از نشر تا چون داند
که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای گردد و شاید
در این باب تحري صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعي قوت و استیلای خصم
بود و بر شیم و عادات هر صنفي باید که وقوف یابد تا هر چیز را بمقابل آن دفع کند و آنچه

موجب قلق و ضجرت ایشان بود و همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود
بهترین تدبیری در این باب آن بود که خویشتن را بر اضداد و منازعان تقدیم حقیقی
حاصل کند در فضایلی که اشتراک میان هر دو جانب صورت بندد و سبقت گیرد تا هم
کمال ذات او و هم وهن خصم بتقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرا نمودن
با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرایط حزم و کیاست بود چه
عوارت و مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد
تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور
چه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب را فی الحال
مضر بود که هم بسفها تشبه نموده باشد و هم خصوم را مجال دراززبانی و تسلط داده چنین گویند
که شخصی در پیش ابو مسلم مروزی زبان بعرض نصر بن سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابو مسلم
را خوش آید و از او پسندیده دارد ابو مسلم روی ترش کرد و او را از آن بعنف
زجر فرمود و گفت اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده می کنیم باری در آنکه
زبانها باعراض ایشان آلوده کنیم چه غرض و فایده خواهد بود و چون دشمنان را
آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باید باشد البته
که شماتت ننماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن شماتت
هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بحمایت او در آید و از حریم او ملاذ می سازد
یا در چیزی که اقتضاء وفا و امانت کند اعتمادی نماید عذر و مکر و خیانت استعمال نکند

و مروت

و مروّت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد
و نیکوسیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول صلاح ایشان فی
انفسهم اگر میسر باشد و الّا اصلاح ذات البین دوم احتراز از مخالطت ایشان بتعدد جوار
یا سفری دور که اختیار کند سیّم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها باشد و با وجود شش شرط
بران اقدام توان نمود اوّل انکه دشمن شریر باشد بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق
صورت نه بندد دوّم انکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعرض او خلاصی
نه بیند سیّم انکه داند که اگر ظفر او را بود زیادت ازین که این کس ارتکاب خواهد کرد
استعمال کند چهارم انکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات از او مشاهده کرده باشد
پنجم انکه در قهر او بر رذیلتی مانند خیانت و غدر موسوم نشود ششم انکه او را عاقبتی مذموم
چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و امّا حسود را باظهار نعم و مآثر
فضایل و دیگر چیزها که مستدعی غیظ و ایذاء او بود و بر رذیلتی مشتمل نرنجور دل
و گداخته تن دارد و از کید او احتراز کند و جهد نماید در انکه مردمان بر سریرت او واقف
شوند و امّا معاشرت باکسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را
بدانچه مستحقّ آن بود تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلاً اخیار را و آن قومی باشند که بنصیحت
همه کس تبرّع نمایند خدمت کند و با ایشان مخالطت کند و سخن ایشان بشنود و
بشاشت و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی مسارعت ننماید

و بظواهر احوال مغرور نشود بلکه تأمل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق را از باطل
فرق کند بعد از آن بر وجه اصوب بر وی و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات
البین مشغول باشند از روی تبرّع مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف تجمیل
مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان به نزدیک همهٔ خلق محمود بود
و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات و التفات نکند تا از ایذا
و اعراض کنند و اگر بشتم و سفه ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تألم
فرا نماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون و تأنی اصلاح حال یا مفارقت و ترک
مخالطت ایشان به تقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند و مجادله
و مجازات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان
کار کند تا از آن متألم و منزجر شوند که التکبر علی المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم
موجب اهانت و تحقیر بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجبست
خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشانرا بوده است و ممکن
که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط کند و از ایشان استفادت
واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشان بغنیمت دارد و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان
باشد و با همسایه بد و عشیرت ناساز کار صبر کند و مدارات و مجامله استعمال فرماید
و یقین داند که لئیمان بدین صابر باشند و کریمان بنفس و همبرین منوال و نمط
با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت بکار میدارد و صلاح عموم

خلق و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت می کوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند
متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند
و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بر آن تحمل منتی یا مونتی نطلبد و در ازاحت
علت ایشان کوشد و خداوندان طباع ردی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق
فرمایند و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل کند و علمی که سبب توسل
ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان را بر چیزی که بفهم ایشان
نزدیکتر بود و بر فایده مشتمل برحث کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و سایلان را اگر
ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد مگر که صادق الحاجت
باشد و میان محتاج و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح او
شود و محتاج را عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب معاش مدد دهد و مادام
که باخلالی در امور نفس و عیال مؤدی نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد
و بر ایشان رحمت گستری نماید و مظلومان را اعانت کند و در همه ابواب خیر بنیت راستی
و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید
ان شاء الله تعالی

فصل هشتم در وصایای افلاطون که کتاب بدان ختم کرده شود

چون از شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ
و در استیفاء ابواب آن و نقل سخن اصحاب این صناعت قدر حاجت مبذول کردیم
خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است

که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده می گوید معبود خویش را بشناس و حق او نگاه دار و
همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدر دار اهل علم را بکثرت علم امتحان
مکن بلکه اعتبار حال ایشان به تجنب از شر و فساد کن از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن
منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از او نعمتهای باقی
و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب
بسیارست و آنچه نشاید کرد بارز و مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده بسخط
و عتاب نبود بلکه به تقویم و تادیب باشد بر تمنی حیاتی شایسته اقتصار مکن تا موتی
شایسته با آن مضاف نبود و حیات و موت را شایسته مشمر مگر که وسیلهٔ اکتساب بوده
باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبهٔ نفس در سه چیز به تقدیم رسانیده
باشی یکی آنکه تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تامل
کنی تا هیچ چیز اکتساب کرده یا نه و سیم آنکه هیچ عمل به تقصیر فوت کرده یا نه یاد کن
که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای
عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از
زلت باز نه ایستد سرمایهٔ خود از چیزهایی که از ذات تو خارج بود مساز در فعل خیر
با مستحقان انتظار سؤال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای
عالم شادمان شود و یا از مصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندوهگین شود همیشه یاد
مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر خساست مردم از سخن بی فایده او بود و از اخباری که
کند بجز

کند بچیزی که از آن مسئول نبود بشناس و بدانکه کسی که در ستر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول
شر کرده باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر پس فعل آر
که احوال گردان است دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش که غضب بعادت
تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود ازالت حاجت او بفردا میفکن که تو چه دانی که فردا
چه حادث شود کسی را که بچیزی گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس که بعمل بد خود گرفتار باشد
تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منمای حکیم بقول تنها مباش بلکه
بقول و عمل باش که حکمت قولی در این جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا
بماند و اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی گناه لذتی
یابی لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و ازالت استماع و نطق
محروم باشی نشنوی و نگویی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که
آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت
شناس که جائی خواهی رسید که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند پس آنجا
تکبر مکن و همیشه زاد راه ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدان که از عطای
خدای جل جلاله هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی
و متشابه باشد مکافات کن به نیکی و در گذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی
کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت منمای و در هیچ وقت
تا توانی و سستی مکن و از خیرات تجاوز جایز مشمر و هیچ نیّه را در اکتساب حسنه سرمایه مساز

واز اقتنای افضل بجهة سروری زایل اعراض مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت
دوست دار و سخن حکما بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن
در هیچکار پیش از وقت آن کار مپیوند و چون بکاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت
بآن مشغول باش و بتوانگری متکبر و معجب مشو و از مصایب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست
معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت ظفر ترا باشد
با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود را
معذور داری برادر خود را معذور دار و ملامت مکن ببطالت شادمان مباش
و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس فرار مکن همیشه بر ملازمت سیرت
عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن اینست

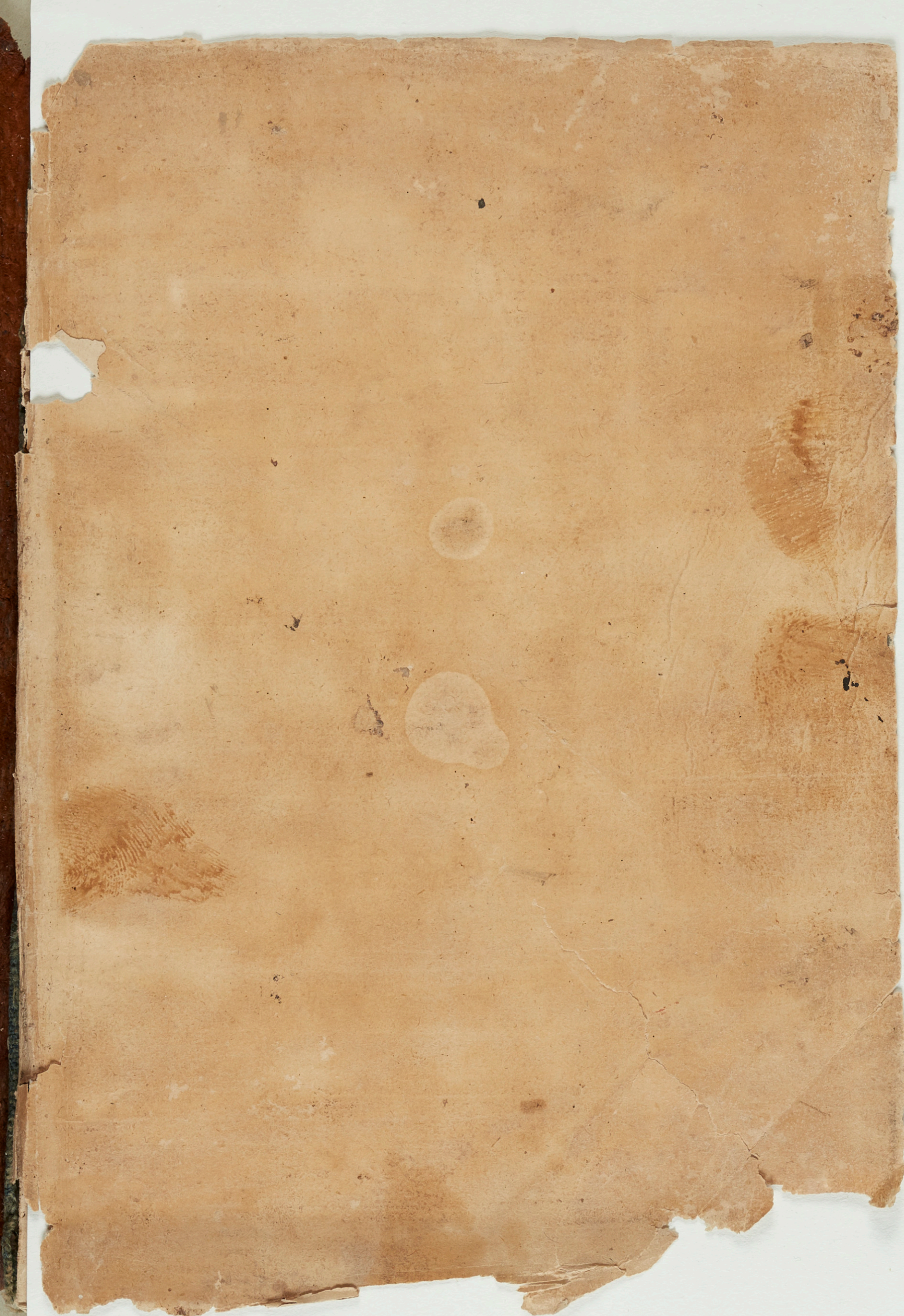
وصایاء افلاطون که خواستیم که کتاب را بدان ختم کنیم
و بعد از این سخن قطع کنیم خدای تعالی همگنان را
توفیق اکتساب خیرات و اقتناء
حسنات کرامت کناد و بر مطلب مرضات
خود حریص گرداناد انه

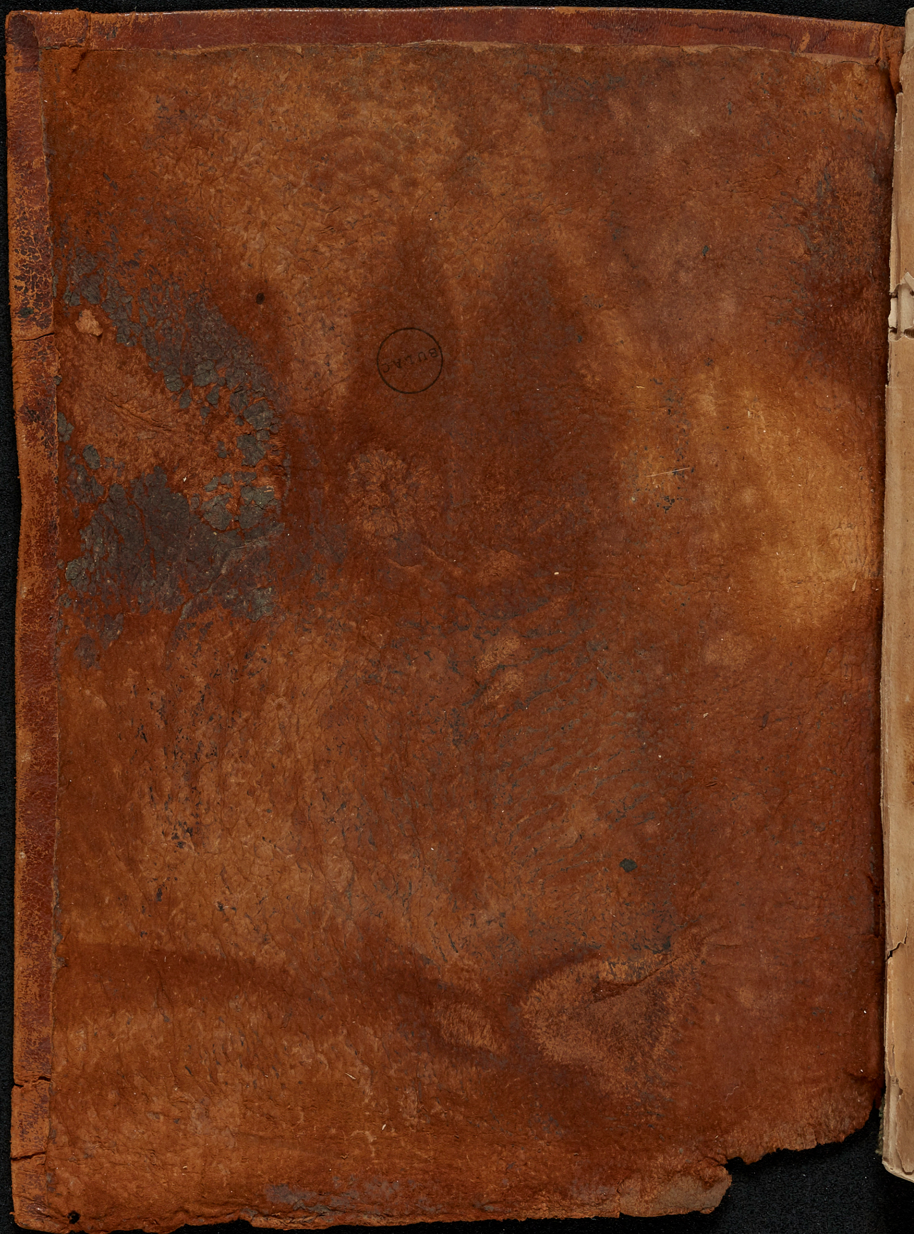


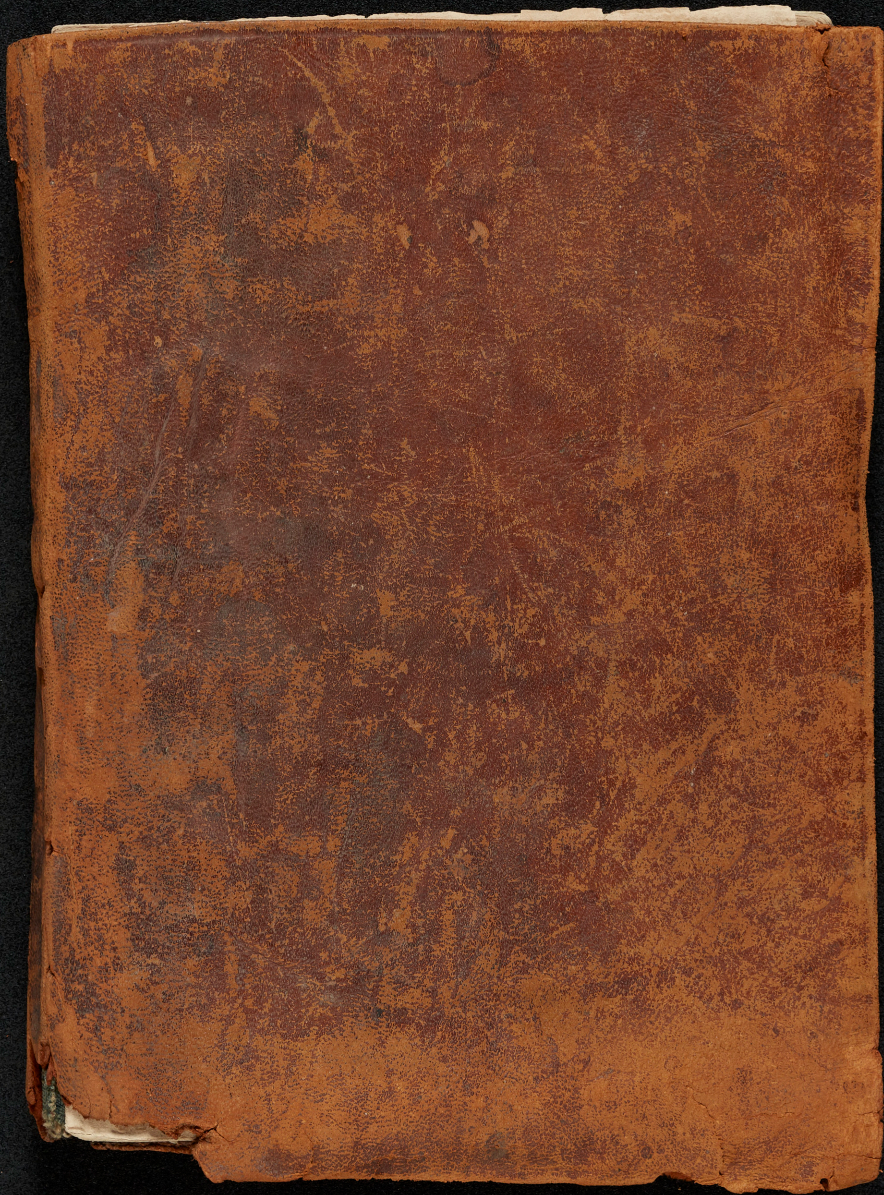
لطیف مجیب

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بخط کمترین ابن ملا مندنی محمد جعفر دهدشتی

















سه شنبه آمد غم بر خلق عالم واویلا ماه گشته عیان که محرم واویلا ماتم را

هم بعد از فتح سوار شد زدل عیش حضرت حسین از الرحمان قطع افزا کرد

[illegible]

[illegible]

بخت من در خواب و روز و شب مرا بیدار تا که باشد روز و شب با بخت من کار دارد

[illegible] ٩١٣٢١٤١٢ [illegible]

[illegible] العجل [illegible]

[illegible] بن [illegible]



KODAK Color Control Patches
Kodak
LICENSED PRODUCT
© The Tiffen Company, 2000
Inches
Centimetres
Blue
Cyan
Green
Yellow
Red
Magenta
White
3/Color
Black